

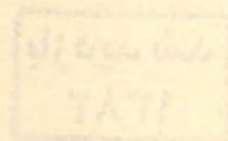
بازدید شد
۱۳۸۲

۸۱ - ۴
۶۳

۶۷۳۴ - ۳

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب: امین العارفین		
مؤلف:		شماره ثبت کتاب:
موضوع:		۶۶۸۶۰
شماره قفسه: ۸۶۳۴		۸۲۰۱

نسخه: فهرست شده
۸۶۳۴



کتابخانه
۴



مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي عرف في السما والارض ما لم يعلم من انوار انوار
 وطرف في خاتمة سموات سموات برزخات وحقائق حقیقت السموات
 وارض في هذه اصابع انوار عرفان ملکوت درویش اشیاء قیام ملکوت
 چنان که در کمال و عجایب عقول العالین ثم افضل البصائر از کرات
 داخل الحیات انوارات عیال شرف المحققات وقایع الغر المحجلین
 و اول رب العالمین محمد البعوث الموقر المفضل الی کافه الخلق من اجمعین
 المحققین الدور العتیة فی عتسین و عزت المخصرین بیا کرات البجدة صلات
 بسم الله الرحمن الرحیم متواتر اعلا **بسم** چون حضرت حق سبحان و تعالی
 خواست که عالم ذات صفات ظهور کند که عالم شهادت
 تا در ظهور اسرار کائنات از احوال عبودیت و احوال انوار کرامت
 منشی بر نام حضرت آدم نهاد که انی جاعل فی الارض خلیفة و انزلنا من السماء

نصاح

سبحان الله و قد قصصنا هذا مستفهم من قبل فاطمی است این سخن که منقول است
 از مواضع و نصایح و آیات و اخبار و قصص چکایات غریبه و بجا و دلچسپ و در آن ازین
 که بعد از اسرار اکت میگویند شده از اسرار العارین نام نهاد شده مثل
 برسی و در باب بسم الله آنکه آنحضرت از قبول فرموده بنظر عطف
 بیاورند بدان رسید که گاهی این دعا یکی را در سگ و عاکیان بخواند
 فرماید که سب و دولت در جهان باشد ای نموداری از کبریا که شایع جهان
 و استانت از عوالم و در صفا صفا کرده از صفات درت آن صوفی کتاب
 لاجرم هر قطره دل در زوجات باوردان **بسم الله** حور شیه در حق فضل و درج کبریا
 مستفهم بانی حکم دامن دامن این ملک قدر ملک حضرت نوری بر حکم
 ملک فرغانه ز اقیام دانش تهران **بسم الله** عاودانی صاف که در باب
 دانش تبه بر دولت تخت بنگران با وجود این همه جودی که نظام شما از دل است
 نوری باید عجایب بهر کان در محاسن چون پیر در فضیلت چون شیخ با ادا
 بگویم سخن و صحبت در کاران و عاوی که عاکی کنیم محبت که عزت و شرف
 تو بهار است از عروس کل در آن لطف نبوده و بسمل می آید که در نیم جوی رودی
 طری را ملکیت نه در طراوت و انوار که باغ بر دوت و در سب و شرف

بسم الله

یک ن کردیم در عش برادر قیامت درخت ان کردیم مرا طاهر یک با یک
چون زیر قدش رسن پس بنده را بجهه همان کنم یک کاه سخنی پریان کم این
سجده است در رحم در همان کنم ای عزیز در دست لایم است ای عزیز
و آن است که شب نروزی است چهار ساعت پنج تا نوزده و نیم
در پنج ساعت و در آن ساعات معصمه که از بنده در وجودی است
از لطف عیم و رحمت قدیم خود بسم الله را باین است که اگر است کرد آن پانزده
حضرت کفایت آن پانزده ساعت شود با تمام اوقات و ساعات روز
از طاعت خیال نباشد و نیز باز و فرج پانزده است هر حرفی این بسم الله را در
از او دفع شود **در است** از هفتاد و هفت سوره یعنی رسول ثقیلین و فرغ المین و غیر
در سید کردن چو مصطفی سعی زکی که از حضرت فرموده که در آن شب که در آن
در زیر خوش قبر دیدم می دعا که در انگاه دارد و نه علقه که در او باز دارم
روایح رحمت او را در حرکت آورده و کفتم ای عزیز که راست این چه گفت
که قال للمضیضین کفایت المین که بسم الله الرحمن الرحیم و بعد از آن رب العالمین
در است که رسول فرمود که در شب معراج چهار جوئی دیدم روانی که است
و دیگری کشیده دیگری غسل دیگری شراب بی غلا از جبرائیل بر سیدم که با

این جوئی را گویا است روان و سه چشمه این جوئی که است جبرائیل گفت
که از حضرت عیسی سوال کنم پس مرا گفت که یا رسول الله در آن ای صبیح
که ترا بجهه چندی این جوئی برسم ای محمد قدم در نه همراه جبرائیل برقم
قب که از او بسته بود بقل حکمت پس جبرائیل مرا گفت که ای محمد
تا این قفله است که کرد پس است رکعت فصلت ده کت در درون
سستون دیدم که بر آن در شسته بود که بسم الله الرحمن الرحیم را حیات کردم دیدم
که از هفت سیم بسم الله جوئی آب روان بود از صفا می اندوختی شیر روان
که از صفا سیم جوئی غسل روان بود از جوئی چشم خوی غمره لثه پهن روان بود
و در پای بسم الله نوشته بود که بر کرم من واجب است که هر که در دنیا این را بخورد
باشد در این قبر در آورم و در این چهار جوئی که در آن چشمم و در عده که کن کنم
در است از حضرت امیر المؤمنین علی که چون فدای باری ببارک و تقا لا از او
که نزدش تمام برابر لوح محفوظ بنشست که بسم الله الرحمن الرحیم را در آن
قدم از صفت این رسم شن گشت بعد از نصف سر لوح نهاد یعنی نیت
هر است نشی بود تا آمد که بنویس که الرحمن الرحیم پس تمام باشد و نشستن
نام از دو رسم رحمت بهم باز آید پس چون بنده کان طقت سماع کرد که

و باز بریم زنده از بانی چنین بانک برآید مهمه در شان کشت بخت در آید
دست خیزد بیکر زنده و حوران **در سجده** و بیکر زنده و بیکر زنده و بیکر زنده
که وقت ناز و نوبت آن که که جفتان ناخوار کنند بود اندر بخت آنکه دعا کنند و اگر
که خداوند اسبند کان تو بخت محنت مشغول گشته که کارها را نظیر محنت در
ایشان کن داین زار و در تار و مار آن که بخت فراق ایشان نذر ام حق سبحانی و تو
فریاد که نطق الله ما الله یعنی ایشان هر آینه سر از انقضای نیند و هرگاه
نظر به سبده کنیم آن بنده از دوزخ آزاد یکسر در رحمت من پرست شود بخت
غیر از بخت پرست **در حضرت سید کانیات** که هر آن بنده که بخت
که توفیق او کرد که از سر زعفران و صدق مردت یکبار بگوید **بسم الله الرحمن الرحیم**
از بادش و عالم حق و علا و تقدس و تعظم خطاب **در سه بار** در میان
که ای رضوان کستن در نور و هزار شه است آن چون یا قوت بخشان
برکت عمل و بر جان در بخت بنام گویند **بسم الله الرحمن الرحیم** بکن و در هر بار
دعا گوشت و در هر گوشت هر آینه او در هر بار **در بخت** بخت
بیداری و بر هر کس که گوشت که نور و بخت هزار بار بگویند تر از بخت با بود و اگر
هر بار بار سیاه تر از بخت سیاه که اگر یک مرتبه خود بدینا بخندد که در بخت

الافنی

از مشرق تا مغرب چنان روشن کند که در شینانی اقبال و با که کردارند
و اگر بقطره از لعل آب دین بخت بهفت دریای شمع و شمع و سال بخت
شیرین کرد و در اگر بآب چکه کلاب و اگر بخت چکه بخت بخت
و بخت خوانند **بسم الله الرحمن الرحیم** بر لبهای ایشان در شسته بشه که بسم الله
از حضرت غوث بقدر شفق آن که ای ملائکه گواه باشید که اینها را فرستاده
بسم الله الرحمن الرحیم **در سه بار** **در بخت** که هر یک یکبار بسم الله بگوید
عز و جل کن آن پناه داور بیا مرز و هر که زیاده کرد حق سبحانی و تو
در شتاب زیاده کند از حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی که از حضرت
در موده که هر یک یکبار بسم الله الرحمن الرحیم بگوید صدای عز و جل چهار بار
کن و کبره او در بیا مرز و **در سه بار** که حضرت رسول ص فرموده است که چون
بقتضای حاجت رویه لبش از آنکه قدم در منبر گذارید **بسم الله الرحمن الرحیم** تا صبح
میان شما و بریان **در بخت** که بر مؤمنی و یوی مؤمن است و هر کار از او
مرکب است و حق و مؤمن بدو کار فرسیه دید که و یوی مؤمن زود و صغیر
و لا غر است و بدو کار فرزد و با قوت و بدو کار از او مؤمن پرسید که چرا
ترجیح صغیر در زدی گفت جهت آنکه بر کسی نه حکم که از او در عز و دل

مطمان او حاضر گشته و از آن حال پرسیده ایم گفت ای یار
من اکنون راستی بودم که در حق آدم کاری کنم که مرد و مستند
بسم الله الرحمن الرحیم نام خداوند بخشنده و مهربان در یاد من باشد
در تفسیر این آیه الحمد لله رب العالمین سبحان ربی عما یشبهون
نزد است دشمنان را که بر من نعمت خدا که بجه و بی شهادت در رضا بقیای
که حکم دوازدهم است او است و سبب این هم در است که صفات دی نیازی
عهد و شهادت **در این** که افریدگار و پروردگار همه جهانست و بر همه قهار است
و بر باریت و در حدیث و قدرت او نیست الرحمن الرحیم زود می شنید
سبب کانت بخشنده و بر عاصیان **ما که** پادشاه و در برخواست
که در روی صاحب و خدا حکم و جود او است موصوف است و در است
مطمان است و صفوح جانان و قدر چهار است **ای** ترا دیدم در از تو
و ترا پیشم و ترا برستم **و این** که می بینی از تو خواهی سم و بر شاد ایمان و گذارد
فرمان و خدا لقت شیطان و کشیدن بازرگان و کشیدن در شوق و کار
او نهان **ای** که اندر است **بسم الله** را بر راه راست ایمان و موافقت
قرآن و متابعت انبیاء و یاران و هم یکنو کار آن **عالمی** که علم و نور

و در این طاعت و یقین و شفقت و پیش فرست ما را بر وجهت **عالمی**
و در این و در از راه و در میان در میان در اندکان و در میان در اندکان
و در است گذاردن کان ای آنکه در خوف و قناعت و در فعل و جود و خفا
و در قول و خفت و خطا و در علم و برتری و خفا و به خجسته و حکم که بخشد
گفته و در آن قول و گفتا و لقا و آیتان سبحان ربی عما یشبهون
بدیدیم برای آنچه بهفت که در باره و قرآن بزرگ و در باره **مقدم** که گفته
که قرآن در باره خود که یکبار و یکبار در میانه و معنی و در باره است و در این
معمول مفهومی که حق تبارک و تعالی ملال که از زبان هر که بخواند و غنیم و نصرت
بر رشتن و خطا و از اجزای است آنچه به معنی و در در است و در در است
و در غف و از نهادن سبب نیست نزد خدا که گفت که در لقا و آیتان سبحان
من الهی و در غف و در غف و در غف و در غف و در غف و در غف و در غف و در غف
هر سبب که بدیدیم تو را سبع و سبع و سبع و سبع و سبع و سبع و سبع و سبع
از غف و آسمان و در غف و در غف و در غف و در غف و در غف و در غف و در غف
بشیت نزدیم و در غف و در غف و در غف و در غف و در غف و در غف و در غف
بعی نزدیم و این که است بحق خاص نزدیم و قال الهی صقم و آیتان سبحان ربی

فی التوراة لا یجدوا قوم موسی و لولا کانت فی الانجیل لما فر قوم عیسی
و انما من درسته من لدن آدم الی عیسی یعنی بدین حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله که فاشحوا کتاب سوره است که ذکر در قدرت برین
بودی بر برکت خواندن وی جهود و کشندی قوم موسی و اگر در انجیل
عیسی بودی قوم نصرانی کشندی و اگر در زبور داد بودی قوم سنج کشندی
برکت خواندن آن و هرگز من درسته که انرا کواند بچنان باشد از روی
ثواب که یکم ختم کلام الله کرده باشد و هر که کلام الله را سه ختم کند هر
که در کلام الله حق تعالی را در احسنه میدهد و همچنین باشد که صد بار
هم مردان زن از روی کار و نام که بوده اند تا بر زبان من که محرم ضم
روایت است که باری تعالی صل و علیه سوره فاتحه الکتاب و الله اکبر
در سوره را در اول اللهم یا لک الکتاب یا لک الفیاض و سوره بقره در انجیل
و بنایید نه که بار خدایا ما را بوی کنه و کار ان میسرستی که در توی می شود و انجا
با یکم فرنان ایه از حضرت عزت که بعزت و جلال من در بزرگی در
که هیچ سوره بخواند شمار از پس هر نمازی الا که من آن بنده را بجز
فرمودم با آن نعمتهای که بکاست و یک فی که انجا اند و هر روز صد بار

ای ای خدایم

بردی اندام را در راه افشا حاجت روا کنیم که در ترین صفتها کنه **روایت است**
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله که حق تعالی را فرشته است و در عرضش
که سر او سل برادیت بر جانب راست او سل این در هر مالی در
برکت و بر هر پری صفتی از سلا که اند که پریش نه این ن سوره یا کون الله بک
در برکت و در است سوره اخلاص در برکت و در است سوره یا کون الله بک
در برکت این در است سوره هر از فرشته است که می گویند در پیش فی این فرشته
خاسته الکتاب را بخواند حق تعالی فرماید که تا باشد و چون بگویند که اکبر
بنده و یا اکبر نیستن سوره در است پس وی آید بدین آن که سر بار در
که من از شمار راضی ام گویند که ای سرور کار ما راضی شو تا انرا که در
خاسته را بخواند حق تعالی فرماید که ای مدیکه کوراه بشی که در پیش آن
راضی ام و قال رسول الله صلی الله علیه و آله من واد سوره فاتحه الکتاب فی لیل
قطعا تقرأه بربع القوان گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که کعب را که بخواند
که بیا سرزم ترا سوره که سل آن در دریت نیست و در انجیل در برکت
در قرآن است گفت بی یا رسول الله گفت چه بخوانی در نماز خود
گفت که سوره فاتحه گفت است گفت که الحمد لله **روایت است**

از حضرت رسول ص که هرگاه تا شود کتاب را بخواند از روزی راسب
بهمان باشد که تمام قرآن را ختم کرده باشد پس هر چه در قرآن ذکر بیان
رسانست و در سجده در تحت کلمه الله است و هر چه در قرآن بیان
مندی آنکه صفات و بیست و صد و بیست و دو بیت و هر چه در تحت
معنی کلمه است و هر چه به قرآن ذکر شد که آن را بفرمان داد پس آن
و در بیان هر چه از احوال و در تحت رب العالمین است و هر چه در
بیان رحمت کردن در روزی و در تحت کلمه الرحمن است و هر چه
قرابت ذکر عفو و مغفرت و تخفیف عذاب است و هر چه در تحت کلمه
اریم است و هر چه در قرآن ذکر بیان قیامت و در وصف احوال
و احوال و حجاب و خواندن نام و ذکر بیان و در کلمات آن ذکر
بیان هفت و در کلمات آن امر و در تحت کلمه لا اله الا الله
و هر چه به قرآن ذکر بیان استعانت و لطیف و توفیق و نصرت
و حسن و عصمت و کرامه و معیت و در تحت کلمه یا کاف و یا کاف
ستین است و هر چه به قرآن ذکر بیان هدایت و در تحت کلمه یا کاف
و نبات بر سر مداد و توفیق و سؤال هر چه در تحت کلمه یا کاف و یا کاف

و هر چه به قرآن بیان گفتار و بندگان و بندگان و در بیان است
هر چه در تحت کلمه عز و جلال و عظمی است و هر چه به قرآن ذکر بیان
تعالی و در تحت کلمه الله است و هر چه در تحت کلمه الله است و هر چه
معنی در اقامه کتاب است و در اصل شش و درادی حبیب یا کریم
در کتاب تو فرستادی و در بیان تو خوانده می بود بسط معیت و در بیان
ازش باری و در بیان تو از برحق و برکت این سوره بدین رحمت میکنم
و در عذاب است و در تحت کلمه یا کاف و یا کاف و یا کاف و یا کاف
که این سوره که است و در کلام این سوره الحمد لله رب العالمین است **نقش**
که چون حضرت حق تعالی و در کلام این سوره را بر لوح محفوظ
نویس چون علم برشت که الحمد لله رب العالمین تویی پس از آنکه که فزاید از
وصفت در داد و در کلام این سوره را در ای تعالی بر دقت کرد و در
قسم که شد و در کلام این سوره را در ای تعالی بر دقت کرد و در
و در کلام این سوره را در ای تعالی بر دقت کرد و در
نقش و در کلام این سوره را در ای تعالی بر دقت کرد و در
که تا که کتاب بر خواند و دیگر باز نماند که نویسد که الرحمن الرحیم چون

نوزی نه آید پس اول پس آن نوز بدو قسمت شد از یک قسم هزار
 در بای رحمت گذشته شد و از قسم دینم هزار در بای منفعت پس آن
 دو آن نوز بدو قسمت شد از یکی قفل آفرید و از دیگری عدل فضل مومن را
 و خواننده کان این سرده و عدل کافران و مسکون این سرده را این آید
 که نویسی ای قسم ای یک بعد و ای یک شقیق چون نوزت نوزی سه آید یک
 ملک تقا آن نوز بدو قسمت کرد از یک قسم یک مایل و از یک قسم
 اسرافیل را بای آفرید یک مایل را در کل رزق نه کان کرد و اسرافیل را با نوزی
 و هنده مومن کرد پس نه آید که نویسی **ایم الفی** است قسم چون نوز
 نوزی بدو است حق تقا آن نوز بدو قسمت کرد از یک قسم هفت هزار و
 چهار است آفرید و از یک قسم هفت هزار در بای سعادت آفرید چون خدا
 صدای تقا خواهد که بنده از او کند یک قطره ازین دریا با بول بچانه ناول
 کش ده کرد و پس نه آید که ای قسم بنویسی **ایم الفی** است **ایم**
 چون نوزت نوزی بدو آید حق تقا آن نوز بدو قسمت کرد از یک قسم پان
 این است را آفرید هشت که خواننده ازین در که نه و از دیگری عنایت
 من که من بچانه یث ن بلکم پس نه آید که بنویسی ای قسم **ایم الفی**

ایم الفی

عز و غنای بیهم چون نوزت اول و تقا و فرغ و سیات و هفت پس آن
 ازین آید از ده آن سیات و اول و فرغ و سیات و هفت پس آن
 در دو پس نه آید که بنویسی ای قسم **ایم الفی** است **ایم** چون نوزت نوزی
 حق تقا ازین در هفت و نه آفرید که رزق ممت هفت که آن هفت
 و در دت یثون نه و یثون در سته برام زنده هفت که آن هفت
 و آنچه در یثون یثون است به ازین که شته در ریزد و نیست که نه و یثون
ایم الفی است هر که این سرده را بر سته بخواند سواب او چه باشد نوزت اول
 و بعد که از اسرافیل بر سیم جبریل گفت که من از مائیل بر سیم یک مایل
 که من از اسرافیل بر سیم اسرافیل گفت که من در لوح محفوظ چنین دیدم
 که قراب خواننده فاکه الکتاب را از کرمش دریا برادر کرده و نوشته نه آید
 کرده و از رزق است نویسنده دریا با با زایسته و قلمها شکسته کرده و نویسنده
 نه آید که رفته و با رزق است بنویسنده هنوز در کاک از او خواننده داشت **ایم الفی**
 که پادشاه عالم روزی ده من آدم همه کتاب که با پنا و شهادت صد چهار
 کتابت از آنچه چهار کتاب را بجا رهنه و شهادت نوزت بر سیم بر سیم
 در روز چهارده و قرآن **سحر** **ایم الفی** است و چنین گفته اند که نوزت نوزی

جلالت و سبب جمال طور سیاحت و سبب درختان سعادت الهی است
 و سبب نافع اندر حرمت و سبب سخن قرانت و سبب قرآن البعد است
 و سبب البعد است آیه الکرسی است بر دایمی این آیت پنجاه کلمه است
 پنجاه کلمه است بر دایمی حرمت و چهار حروف است هر که این آیه را بخواند حق تعالی
 صد چونت و چهار هزار و نود و شش بار بخواند و در آن دم که تا بقیامت این
 از او شش خواهند شد **در حضرت امام محمد باقر** و حق تعالی که حضرت
 فرمود که هر که یکبار آیه الکرسی را بخواند سببی نهفته شود که بگرداند از وی خدا سرگردان
 اخوت که عزیزترین کرده و یا آن بود که از در دلش در شکستگی نگاه دارد
 و حوز دین کرده اخوت آنکه عذاب که در از وی بر دارد **در حضرت**
 امیر المومنین با که آنحضرت فرمود که آیه الکرسی پنجاه کلمه است در هر ده خانه که خواند
 باشند نود و شش باشند تا در شب از روزی به زنده نشی که در آن خانه شود است
 و بر آن خواند و اهل آن قادر شوند و آنچه بگردی با آنکه زنده **در حضرت**
 که هر که در از نماز آیه الکرسی بخواند حق سبحانه در او دلش گران گشت
در آیه الکرسی که هر که بخواند آیه الکرسی را بخواند از در خانه نگاه
 و اگر شب بخواند تا با برادرش هیچ ملاقات نداشته باشد که در آن

چند پر سینه که می شود که در کلام الله که کجاست محض خواهد که آیه الکرسی است
 که ثواب آنست که در پس هر نمازی بخواند بسیار خواهد بود و جبرئیل گفت که این
 نسیه اند از حضرت ملک عالم پرسم جبرئیل برفت و باز آمد و گفت که
 عزت میفرماید که هر که بعد از نماز فریضه آیه الکرسی را بخواند و بگوید که **اقدیم الی**
اقدیم الیک بین یاری کل نفس خطوة و لحظه طرف بها اهل بیت
 اهل الارض و کل شیء بری ملک کاین اکان اقدیم الیک **بیت**
و ملک که در بعد از آن آیه الکرسی را بخواند هر شب از روزی است و چهار مرتبه
 هر بار هفت هفت هزار کلمه در دیوان علی او نویسد و تا نفع دهد و بهشت شود
 بدان مشغول باشد **الحمد لله** **نقصه آیه الکرسی** **الله لا اله الا هو** یعنی او
 صدای که نیست هیچ برای پرستش مگردانست بک و در آنچه شکران
 و به شکران او را بغیر خدا پرستیده هر روز وی قیامت آید و صدق است
 و بیست و ن در روزی اندازند آنچه حق تعالی فرماید که **اقدیم الیک**
من دون الله **عجب** یعنی شهادت پرستان و آنها را که می شنید
 هر چند در روز آید پس خداوند کلام آن میزد که **عجب** تا سستی شود
فی یوم یعنی آن خداوندی که زنده است که اگر زنده و حیات او از صفات

و ان طه کرده که کسی حق سموات را در زمین را در این برای بسط بخوابد
و بعضی از آنها گفته اند که کسی عبادت در عالم حق است بطریق حق خدا که
گویند که کسی عالم کشتی ملک و بعضی گویند جسمی است نزدیک عرش
و غیر اینست عرش از آن کسی گویند و این جسم محیط هفت دهان است
چنانکه در حدیث در حدیث که **ما فی الهی است بسج و لا در من بسج و لا کلمه**
فی قفاه و فضل العرش علی الکلی کفضل کلک القلوب علی القلوب یعنی هفت
آسمان هفت زمین با کسی در حیث بنا به صفت و به بیانی در زیادتی عرش
بر کسی بی زیادتی بیابان بر حق و در هر در کسی نوشته است و خوانده
و شتاب آنها با نفس سیه است که در دنیا از آن کسی خوانده اند و **لا در و جعفر**
و کران می سازد حق قیام حق فضا سموات و زمین و یزیده از ذات
داد و را عو ج را گویند **و هو الی علی** یعنی خداوند جلاد و ملک است
از خدا و او که حضرت از بزرگت و آنچه عزاد است حضرت و اگر
یک آیت اما مثل است برده و گفت در کفایت صفات تا آن
بسیار دارد و مثل است بر صفات ذات الی چون وجود حق
و وحدت و قدرت و تدریج احوال مخلوقات و انفا و بعلم کامل

و عزان

و عزان در حدیث صحیح است که آن اعظم است **من القرآن** ام الکلی است
بعث الله علی کلک حسنة و یجوز سبیه الی بعد من کلک یعنی هر
ای از قرآن از آن کسی است هر که از آن خواند حضرت خداوند عز و جل
بیا فرستد تا از این علت از برای خواننده حسنت زیسته و زیات بکند
تا از دیگر من قرآن از آن کسی می زیاد کل صوره مفروضه لم یسجد من دخول لکلک
یعنی هر که ایت الکلی را بخواند بعد از هر نماز فرض بسج با نی میان
و بهشت فانه **و عزان** که هر که بر سر این خود دهند در وقت خواب
و در است رات در زیر خاوه رات نهد و سه مرتبه بگوید که لا اله الا الله
احد احد لا حول و لا قوة الا بالله الله الی الییم اینه الکلی و اینه شهادت که
که و انما علی ذالک من ان هین حق سجد و تکیه در شب هفتاد و بار و شصت بار
در کفنه تا در زقی است از شش از خواننده **و عزان**
و عزان که در زقی است از شش از خواننده و اگر در شب میر
خدا بقیه شش بود **و عزان** از حضرت سیده کانیات ص که هر که ایت
شده الله را در محل خواب بخواند و بگوید که و انما الله با شهادت **و عزان**
و عزان چاه شهادت می بخواند و در وقت دعا **و عزان** الله سبحانم روزی است

که آن بنده بپاید که این کلمه گفته بشد کلمه را بجهت کاه حاضر خوانند و حق
فرماید که بنده را به نزدیک من آید منی است و عهد است و یکت سرور
ترا من بخوان من امانت او را می سپارم ای رضوان بنده عزت
فرمود که بنده من که من روزی را می ام **عده فیفسره و اهل سید قدس**
او در هم برین متفقند که چون خواهد عالم رسیده و دلدوم و صطفی بنده
قرب الی رسید و سلام شنید و از ترجمه هم بعین جبره عین البقی بنی
نمود و ایان غنی شودی که حق تعالی آردان ایمان خبر داده که لای دار
و درود که من از رسول باز نزل پس من به چون بایان رسول خدا رسید
فانکه بوی فرستاده و بر داد و حضرت است را نیز در ایمان خود بگویند
گفت که دالمون حضرت حق تعالی سوال کرد که این رسول ای انبی
ایمان آورد و رسول گفت ای بعد ازین بر سپه که دین یعنی که در کار
آورد و گفت که دالمون کل این با الله تا آنجا که ایکت البصر خطاب آید
که قد غفرت لک و لا منک ترا داشت ترا بیا مرزیدم و بعضی گویند
که این هر دو قول خداوند است چنانکه که لای و در بر قول بعد خود می بیند
و او بر ایمان بنده کان خود است محمد بن ریل پس بنده است

چنانکه

چنانکه ایمان رسول را از دال منیت ایمان است را نیز از دال منیت
الحمد لله رب العالمین و اثار است و یکت است که چون خداوند تبارک و تعالی
بر کسی شاکست نرسد که سست و خود را انکارش کند و اگر کسی چون شاک
کرد نرسد که دیگر کلمه گفته باز گفت که کل این با الله بدین سخن است
از شاکت بزرگ کرد باز گفت که و یکت که بدین کلمه شاکت را از کار که گویند
بناست الله گویند مختار کرد این بنده را آنکه دیکت رسول بایش ترا از خبری
در شاکت می برد و او را که بایش به بعضی کرید و اند به بعضی کرید
ایمان آورد و اند به بعضی کرید فرموده که لا تقرب بین این که این شاکت
که خداوند ترا داشت چه بگویند که این یک گویند که میان اینا چه بگویند یعنی که این
داریم و این بگویند و روح کوی می دارم بعد از آن گفت که و در آن
و اطفی و عوالت اینا شنیدیم همه بگویند خود و در طاعت کریم به لای
خود و چنین کریم که شنیدیم که مطف و کریم خود را شاکتی را با خود آن من
خود طاعت نموده بعد از آن تو را قرار نمودم یعنی هر چند می شنیدیم
ستایش تو را لیکن بای از خدا بندگی برودن نمیدانیم و بدین شنودن خود را
باز گفت غفر لک و لا منک را و ایکت اغوی غفر لک تفضل کرد که از بنده کان

خواهند تا شکر کنند بعد از آنکه معصیت کردند و کلمه شکایت نکرد چون
از معصیت آزرش خوش شد ایشان را بستود و دستغاریش را شکر
از هزار فرمود و کنه ایشان را محقق داشت اگر طاعت خوشتی و شکر گشت
چون در طاعت فقری بودی بنده و شکر گذاری حق تمام یافتی و اگر
بعیت کردی عروس ستاری چهارم شودی با تو این لطف من
تا دلالت کند بر کمال دوستی و شفقت نسبت باین است فرمود
که ای بنده من از تو همین بسندید که تو خود را محتاج من و خود را آن گویی
گفته که آن الله فقیر من غنی است که بنده خود را تو را که گفته بنده فقر کردیم
نه تو فقیری بخود بسندید کردی و بر کاه بپوشیدی و گدای می شوی از روی غرور
رنگا تا زاپاش حضرت کرد اندیم و از او فریاد نم رفت یقینا کبر و بزرگوار
فرمود که و الیک المصیبه یعنی بگشت تا بمرگ ما را پاک و از خود زود
بر ناپاک و از خود و بعد از آن فرمود که لا یحکف الله نقیصه لا یحکف نقیصه این عیبها
و این عیبات بر جواب رسول را گفت و لا یحکف نقیصه بنده را
فرمود که ای من طاعتها و عیبها را بگشت ای من معصیتها و عیبت
حق را خود می پنداشت از فعل بنده که آن اگر طاعت کند و اگر معصیت

فرمود

از حضرت ایشان را جمع شود نه بمن بسند از آن فرمود که ای خدایا مشیت
بطلب تو بیدارم میفرماید که من این مراد خودم که رسانا تو بنده را این
خطاب است که خطاب و نسبت از است تو بر دشمن و برین نیز داده که
که آنچه از ایشان نیز داده و صا در شود از آن زود که در ام حضرت بر کمال
از آن خبر داد که آن الله تعالی روح من امی الخط و نسبت و ما است که بر عینه
بعد از آن گفتیم بنده با حق علیه السلام علیه السلام یعنی آن بزرگوار که برین
میشن نهاده بر آن بر من و شریعت ما را چون شریعت ایشان را بشود و بر آن
جواب است که اگر دفع عینم ایدم در بعضی ردایت و از خود و از آن
تقدم دارد که در یک یک بعضی و کران خود و حق تعالی کران نمی فرماید
یکی از آن خود آن بود که در میان من چون کنایه کردی ما را چون بر خود
بر پیشانی بعضی و بعد از بعضی نوشته بودی که و دش چیدن کردی گفته آن
یا سر ختن بودی اولی آنکه چون من ایشان را بخش شدی برین آن جواب
بودی شستن پاک و دیگر آنکه هر که گوی دروغ و ادوی کشش از روی
یک آنکه ایشان را زانرا زود می کرد و بر سر و دیگر آنکه تیم درین ایشان
و دیگر آنکه زکوة مال ایشان را برع نصاب است و از آنکه در نیم پنجاهم دیگر

در ایام صوم بعد از رختن تا نماز شب می دیگر با شربت با اهل خورشید عباد
بنده دیگر آنکه بغیر از شربت اگر کسی در ایام صوم چیزی تناول کردی مردم او باطل شد
این ماری که از این است بر پشت و بعد از آن گفت که بر نماز و کلمات
لله سبحانه ابراهیم بر رختن طاعت کشیدن آن میارم **کشف** اندک این
باز بر قطعیت و محالی که محب با همه بلاد و محقق طاعت دارد اما با قطعیت
طاعت ندارد که بیشتر و عای عارفان است که در بعباد فراق کن دیگر
خواهی کن جواب آن که لایکلف الله نفسا ولا یسئرها چون نماز طاعت فراق
باشد آنچه بدون طاعت شهادت پیش روم بعد از آن گفت که واعظ عباد
عفوکن از ما هر چه نایسته بود و جواب آن **که عفوکن** **عن اینها** تمام است
بجای یاد کن بهانی که هیچ کس از تحت عفو و بدون نیت با گفت
که واعظ آن چون عفو کردی بر سرش برده ما را تا دیده شود و غیر از کسی
بر جناح اهل و اوصاف با اطلاع نیاید جواب آن که ان الله یغفر الذنوب
جیمه بعد از آن گفت که در حدیث بر رحمت کن یعنی چنانکه کن را در حدیث
و بر پیشانی از اسباب روح در رحمت که در آن مستغرق زخم و جرح
جواب که در کمال بالمرئین چنانکه اگر اکنون بر است و رحمت کردی

مسلک

هلاکت از استن تو بر آمدی ای محمد زو عای تو را رحمت آورد بلکه رحمت
رحمت بود که ترا بعد از آوردی ای محمد عنایت و از شفقت تو شربت
که شفقت تو وقتی است رعایت ازلی و وقت تو این تعانی کردن
که ازلی با بدت تعانی کنی ای محمد آنکه که تو در میان بنودی من این را
بر دم اکنون که تو در این بیانی حالش را از چشم تو مرا این برای که من بسط
باین در دم در من این را از از انم که تو را این در دوی ترا این را
پیش از ما را ترک کنی را از این بسته در از چندین شفقت است و اگر اکرام
ما را نه به من که چه گویم باشد ما بر گفت که انت مولای دینا و دینا
و ما عباد جواب آن که کذ الک بان الله مولی الدین است و ان الله یغفر
لا اله الا الله ما بر گفت که فافهمنا علی القوم الکافین جواب آن که گفت
در میان بطب نیت بلکه بر کم با و رحمت که نصرت می بین
که در کمال خفا لغز این اهل شربت و این دعا لطیف را در زود
و آن است که آنحضرت خود را در دوی تحفیف فرمود و بر گفت که عفو
در جانی و بر گفت که در غفلت در رحمت تا در این بر سبب غایت بود
بلکه خویش را باین نمودم و با شفقت با اینم و این در این مقام باشد

بجمع صفات و اسماء الحسنی یاد کرده است **عبدالله بن عباس**
 رحمة الله که چون صبح که شد رسول صامت خود را و عده داد
 ملک روم فارس منغان گفته که محمد را که کفایت نیست
 امهات ادبکی قطع ملک روم و ملک فارس از کما حق تعالی این
 ایت فرستاد **روایت از عیسی** که گفت که روز جمعه جمعیت نماز
 گذاردم رسول فرمود که چرا بجای عت حاضر نشدی گفت
 بجهت دینی که غدهن جهود را بر منست فرمود که بخوابی که خدا
 دین ترا داد که نشیمن بارئال الله فرمود که بخوان که قل اللهم ملک
 ما فیض ب و بکوی که یا رحمن الدینا و العاقرة و رحمنا تعالی بها مرتب
 و متع سنها انت و انت ربی اقص فی که اگر تمام رومی زمین را از
 بود گذارده کرد تو تعلقا قوی الملک من قش و متع الملک من قش
 یعنی میدی ملک و پادشاهی را بهر که خواهی بدانکه در این است
 فرمود که بعضی گفته اند که ملک بزرگست و بعضی گفته اند که ملک
 رنیت و بعضی گفته اند که ملک عاقبت است که رسول فرمود که هیچ
 هیچ امنی سر بر سرمانی در عترة قوت و مرهقان احیرت و الله العاکبر اعلی

رسول فرمود که هر که صبح از خواب برخیزد در مقام خود بخت تن که او را
 بطبیعی پادشاه رفت هم در مقام وطن خود رزق آن روز را حاصل شود
 گویند که تمام دنیا در هر دو دست از آن اوست و اهل عرفان گفته اند که هر
 پادشاهی منسل است و برای منسل پادشاهان قدرت چنانکه سیدان را
 که هر روز از مطیع او چهارم من پرنس پرورن می آید و نه داد و از یک دست پرنس
 بخورد چون نان جو حاصل کسی و از یک خد و خور و پشیمانی من مقام نفی را
 طلب کردی و با او در گوشه سجوی یا به طلی از آن حفظ کردی و مناجات
 و کشتی خداوند اسپکنی پسینی نشسته است برین دو سبکین عسرت دانی
 و اهل عرفان گفته اند که هر که از این ملک ملک قدرت است و سلطان
 بر نفس حرم و عداد اکر این رحمت دست حرم و این دولت
 پادشاه و وقت بحقیقت اوست و اگر چه کسی را روی زمین بخت
 و خود بسته حرم و عوار است و بحقیقت خدایت و کد است و اگر
 بخورد اهل فرودن ایدری و نه که دست و دین جهان پادشاهی و دولت
 و عسرت و دولت من قش و عسرت یکدلی هر که را بخوابی یا بطلی
 و پادشاهی بزرگ آن و بعضی گفته اند که عسرت یکدلی با ایدان و عسرت

که اگر موقوفات از ازل تا ابد خلق بشود هزار عالم از آدمی و بری
 و پرنده و هر چه است از اینها که در حضرت ملک جبار است خواسته بختی
 مختلف مختلف بر آن مختلف است آن بسند و بداند که چه بخواهد
 و مراد هر یک و هر یکی را بداند که خوف از آن کم و زیاده نباشد و همه را
 حاجت دهد و اگر داند که در خزان او یکدفعه نفق نماند پذیرد و در هر صفت
 تا بود بر آن صفت بود و نه باشد به آن صفات موصوف باشد و او را بگوید
 صفت خود آن کرد و زیرا که او را تجلی و رفتن حاجت نباشد هر چه خواست
 و هر را می بیند و از همه با خبر است و اگر خلق بشود هزار عالم جمیع
 یک صفت از صفات او بحقیقت چنانکه است او تواند کرد زیرا
 که او هم خالق از صفات او دور است و بکثر صفات او شواهد بسیار
 و او زنده و کشته و میرانده است و قدر کننده و شکسته گاههای است
 چنانکه خواهد در راه نماینده و گم کننده او است و بچسب کلمات نتواند
 بی توضیح حضرت او بچسب از ضعیف باز نتواند بستاند و او گفتار
 و خداوند پاک و شکره است از همه عجب او را همه نامها را در است و هم
 چنین بدی و بدین صفت بحدائق بگردی بدل و جان و بدانی که بحقیقت

الافق

و انکه عقل و فهم بر کاری بران چنانکه خدا آنگاه افزیده است و فکری کنی
 بدان چنانکه نور او روشن کرد و که چنین است که توانای آن آورده نه منی
 که خدا آنگاه در کلام مجید خود میفرماید که آن می خلق الهیات در الارض و آسمان
 لیس دانند و لایات و الهیات التي تجری بایضا من سماء و ازل الله من
 من باو فاحیه الارض بعد موتها و نبض فیها من کل دابة و تصريف الارض و السبح
 بین السماء و الارض لایات تعظیم یعلمون یعنی حق سبحانه در کلام مجید میفرماید
 که اسماء را بر دشتها این بنیدی مالهایی من فتور که از انزادی و شکفتن در راه
 و زردی و زردی و پسته بر یک حال می بیند که هیچ کس که در آن نشود و او
 در آسمان آفتاب است و ستاره افزیده است که از برای منافع خلق در نگاه
 داشته کرده است در زمین را با فیه بدین عرض و قول و کلماتی که بر او
 یعنی میخاید بکلی یک کل و جای دیگر سنگ و در هر جری و نسل قدرت
 خود میداند اگر در این راه تا هر کس بدیده عبرت و عقل نگاه کند بر او
 که این را حقیقت که بتقدیر او چنین آفریده شده و از خود هرگز نتوانی
 دیدار نمایند و آن نام داشته کرده آسمان چنین بنیدی و بزرگی با فیه
 و بر پای کرد با عمو و دستوری چنانکه در **درج** که بزرگ آسمان از یکدانه

ز نزد آفریده است و بطوری و پنهانی پانصد سال راه است از کوه قاف که قله آن
 آفریده است که در هر کوه دینا از باره زمره سبز افکار زمین بدین بزرگی را
 با خلاق و با چندین کوهها بر روی آب نگاه میدارد و قوه آن در خفا و پنهانی است
 و افکار و زیاده و ت شدن روز و نقصان و زیاده و شدن شب و نقصان بسیار
 دلیل است بر استی ذات خداوند همچون شب و روزی است و چهار علت
 که شب و روز می آید و کاه روز در شب قوه آن را افکار الهی بخوبی و بجز
 و که کن این زمین گشتی که این قوه در دریا بقدرت خود نگاه میدارد و در آنجا که
 نفوذ کرده است که اگر یکدست سکنت یا آهمن در دریا اندازی بقدرت
 خود شود آن یک باره چوب را خالی از آهمن کرده است که اگر حد از آن
 آهمن و سکنت و غیر آن از برای کران گشتی نمی رود دریا اندازی رود
 آب با ایستاده بقدرت حق بسیار و قله آب و نزد پس آن گشتی آن
 گشتی بر روی آب ایستاده و با دیدار و آنرا چنانکه خود دارد و در دهان
 شب و روزی و دیت و سکنت راه برود و اگر ازین دریا و دریاها
 عظمت بر آید و این گشتی بدان صفتی چنان خلاق بقدرت خود در کوه
 بر روی آب آورد تا بساحت بختی رساند و این را که تواند نگاه داشت

بر خالق چون آنرا صدق قوه آن با سیع آن مسکنت در آن گشتی است
 که الله قله قدرت می نماید و بعد کار از گشتی که از شهری بشهر می رود
 در آنجا که برای بر سر نه برای بزرگانی و سود و منفعت خود قوه آن را از آن
 من بسیار و عینی نگاه کن در آن بدان که خداوند در جهان خود رسته
 و بدین زمین آن در زمین مرده گشته بی کیا و نبات گشته را با دیگر گشته
 و چندین هزار گونه که در زمین از زمین بر آید که این بدان نامه و آن بدین
 و هر یک را بر یکت و بدی و یکد و طعم و یکد زمین آب همان طعمی است
 در کوهی که کنون دلیل آن که از راه است و معانی که بتدوین و تفریق
 میشود که اگر تا شتر زمین بودی با پستی که یکت و یکت طعم و یکدی
 بودی قوه آن و شب و زمین کل و ابر یعنی نگاه کن بر آنچه باید و چنان
 هر از خلاق بر روی زمین چنانکه **در جهت** که در قله هزار گونه و صاف و دریا
 ششصد هزار در هر یک باشد که اگر در زمین ایت ششصد هزار خلاق آفریده که
 بر یکی چنانکه هر از یکی که جدا تو ای می کرد یعنی هیچ در بهم نماند چنانکه اگر
 بیازید بر یکت صفت که هیچ در بهم نماند و یکدیگر را بدین قیاس کن
 قوه آن و تفریق ابراج نگاه کن در آفریدن باد که گاه در دست است آید

[illegible]

که حضرت رسول ص و فرمود که شب معراج که مرا بهسمان بردند و نشسته بودم
 بر حضرت خدیجه که مرا در پیش پاهای او در زیر زمین و آن کشته را
 در بر دیدم که اگر آن بر ما بگفت این شرف تا معذب و در بر ما بود
 چون سینه دم شدند گفتند در برابر من نه و در از برای او در آخر زمان
 دنیا بگویند ایشان نیز بگفتند و پیش ایشان نیست که بهمان الله القدر
 و بعضی را که از ایشان آفریده است و بعضی را از آب بعضی گفته آفریده است
 و بعضی را از مهر و جگر من آفریده است ششصد و پانصد است و بعضی میگویند
 که شش هزار جا که اگر بخود بگفتند از شرف تا مغرب که در وقت سحر
 و صفت زمین را آنچه در میان زمین است بگیا در میان برود و دیگر جا که
 میل یک رشته از میان برادر بردن نباشد بقدرت حق سبحانه و تعالی که
 از حضرت رسول ص که فرمود که دخی که جبرئیل را می بایست که بر یکی میخواست
 امانت از خداوند تعالی دستوری خواست خداوند او را دستوری داد
 میخواست برای خود را باز کرد و در سوران چنین اسرافیل رفت و بدون آنکه
 که اسرافیل را خبر نمزد که کسی بر سر او آمده باشد و گفته اند که **مسئله** است
 که از برای کسی که درشتگان همه بنده کان خداوند نه در مسیطع و در آن برادر

و انرا

و انرا بطعم شراب حاجت نیست و از خدا تعالی آید و از آن چنان آید
 که آدمی دیری طاقت دیوان ندارد و باز فرشته را چنان چنان گرفته
 که آدمی دیری دیو طاقت دیدار فرشته ندارد و اگر آن بدان صفت که
 خداوند ایشان را آفریده و خلیق را بکسی نیامده و کس در دوزخ نشسته و آدمی دیری
 دید کسی عدد و دهانی داشته اند از آنکه بخداوند و بعضی از فرشتگان است
 که از آن روز که خداوند ایشان را آفریده و از در قیامت در قیامت در کج و در شرف
 و بعضی در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
 که بقیام نرود و تا قیامت قیامت تمام دارند و چون قیامت شود از سرم و دای
 حق سبحانه و تعالی سر در پیش بگفته و سر بر نیارند از حجت و هیچ ایشان نیست
 که بعد از آن حق سر در پیش یعنی با کافران و اعدای قوی می آید از این پرسیدیم
و این که در میان بگفته های خداوند ایشان آن بود که بهانی که خداوند عرض کرده
 چه کتاب فرستاده است از آن پنجاه صیغه کجاست آدم فرستاده
 و می صحنه با در پس دوره با بر اینم داده و برسی در بر پدر آدم و بر کج
 بعضی و بدان اعتقاد کنند که این کتابها سخن نه است پس تبار و از برای دست
 در صفت خداوند است و آنچه بخوانیم و میگویم و یاد میگیریم قرآن است و کلام خداوند

و خواننده و یاد گیرنده و نوشتن و خواندن و یادداشتن همه محفوظ
 قرآن که سخن خداست و محفوظ و هر که بگوید که قرآن و صد و سیزده کتاب
 دیگر محفوظ کا و کرده و نه آنکه که قرآن ایمان است زیرا که سخن خداست
 و صفت در است و ایمان حاصل نمونست نه چینی که ایمان آوردن صراحت
 و ناکردن عقبت کردید **در بیان** که کردید به پیغمبران است که از ایشان
 که فرادید خود حاصل می شود و صد و بیست و چهار پیغمبر بختی در دنیا و در آخرت
 مسیحه و سیزده پیغمبر پس اندر مرسل آن بود که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
 بود و دیگر آن نبی بودند و نبی آن بود که وحی فرادید را در جواب میدیدند و از او
 می شنیدند یا پیغمبر را وحی آمدی که خداوند را پیغمبری و آدم بگوید و از آن
 جایی رود و آن قوم را با خواند پس ایمان آوردی که همه رات کوی بودند و از
 پنج پیغمبر اول مر بود و یکی خراج و دیگری ابراهیم و دیگری عیسی و دیگری مریم
 پنجم حضرت رسالت پناه صاحب رایت و جابری که حضرت آله معنی محمد
 مصطفی و یکی صاحب **در بیان** که چون خلق از کرب و غم حضرت خاتم
 و توفیق فرادید و هر که بر رویه بران ساهره جانکه فرمود که خداوند با ما هر روز
 زمین است از فقر و غم که خداوند بختی و کوشش هر که در دنیا بر کسی باستی و کوشش

بهمان

باشد و اگر کسی چیزی برود یا چیزی کسی کرده یا بستان در حق کسی گفته باشد خداوند
 سرای آتش به و حکم کند جدا جدا و او هر کس را از آن کس بستاند خداوند
 گفته اند که اگر کوشش بی مشح و جدا شود تا او را جهان عدد مشح و **در بیان**
در بیان که بخت نرا تا به است رات و همه و به بختان و است
 پیش از آنکه تا تا به بختان فرستاده بر دست راست آوردند و دست چپ را
 از پیش آوردن گشته آنگاه بودی او را بر گردانده و تا به دست آوردند و از آن
 پشت و کردید ای به بختان بر جاده سینه که بگوید و رای به خود چه کرده اند **در بیان**
در بیان که تر از او از او فرید و که بدان تر از او که دارد ای سینه که از او می شنید و یکی را در یک
 چه نه و به این را در یک چه و چه که آن تر از او چندی آن بود که در مشقه و بیست
 اگر یکی زیاد و که فرستاده او از او جدا شد و خداوند که بخت نرا
 خداوند این خداوند و بخت نرا که هر که بخت نرا و خداوند که اگر کسی را این
 بر یکی زیاد است آیه آن فرستاده بر سر خداوند خداوند که بخت نرا
 خداوند این خداوند و به بختی که هر که بخت نرا و خداوند که از او می شنید و یکی را در یک
 بر روی و در خ که با آن بر سر است و در از آن آن بر سر هر روز است
 سب رات هر روز بر فراز نایه رفت و هزار سال بر شیب هزار سال است

بهمان

چهارم چشم پیش آنکه اول چشم ایمان در نیم چشم جان نیم چشم خاندان
چهارم چشم فرزند آن که کو به کاشکی دانستی که خوانده ام یا از درگاه
حق را نداده ام مرا بنوازند یا بکند از اندام از زمین بستانند یا بکند از پس خون
ایمان دارد باشد در شسته در آید و گوید حق سبب نه و تقای میفرماید که ای بنده
من ترس دانه و گن مجاش که ایمان تو بسجاست و اگر از جان کنن پرستی
جان ترا می فریم که به نرمی بگریه و اگر چشم فرزند آن میخوری پیش آن بنده جان
منند برورش پیش آن برست دل از احوال ایشان خارج دارد و اگر چشم به
دوستان میخوری بگردن و دوستان باقی را بر من بنده چون چشم بگریه گشتن
بهشت با منینه آن جان کنن رو بگرد و اگر چشم زن و ذوق او را
در کو بگری که چه قدرست تو آفریده ام چشم بگریه دکان حور با منینه چو نه
جان کن ده **در چتر** که چون بنده من که کوی موعدی در درک رسد در در
که دریت در شسته باشد و بر جان دادن خود رتقن باشد حق بسا نه و تقای میفرماید
فرستاده که ای بنده مؤمن من از در گنه و بدارتو ام ترا چون از روی
دیدار من نیست بنده از شادی آن خطای استکرات مگرش بر نوزاده
بکسی می دهد و اینها همه بنده ایمانست معرفت رشتا فتن ذات همچون خدا

نیم چشم جسم **که گفته اند** که گفته اند **لا اله الا الله** را بدرفت خزانته کرده اند از برای کینه
درخت حرام بنده است و بخش در زمین است و شاحش در آسمان و این کینه
ترجید را اصل در زمین است و سرش در زیر عرش است و هر دو یکی کینه
نباشند حاکم کرد و همچنین این درخت در دل تو است چون آب بنده حاکم
کرد در آن درخت اگر کسی آب دهنه از قبه آنکه آب نده است و اگر جسم است
و اگر شق پس از بنده است را بنده تا آب باران رحمت ببارد بر دل تو
قدش در زیر بود و آب صحتش می باشد آن درخت تر باشد و تازه **ما شمع**
شبی **چهارم** که به که وقت عارف مؤمن موعده مانند در درگاه است زیرا که وقت
بهاره میفرود و برق می درخشند و آتش می جبه و ابرایی گریه و باغ می
و پس حاکم مؤمن با کلمه توحید همچون است که چشم می گریه و لب می
خنه و در دل می سوزد و بجان می نازد و سیر می سازد و زبان می گوید
و نام دوت گوید **یک گفته اند** که کعبه طیبه این توحید کلمه طیبه **لا اله الا الله**
که کلمه توحید است و کلمه بهشت است و گفته اند که بهشت را بهشت در است
و جان تو بهشت و در یار است یکی خوف و یقین و دیگری رجا و در آن در است
بفرست یعنی کشتی هر که انداز آن کشتی نماند نشسته او را به لاری از برای بهشت

روان از این کشته یکی ترجمه است دویم معرفت است سیم جنت جهنم
یعنی است پنجم توکل است ششم نه است هفتم انصاف است هشتم جنت
پس در کشتی نوحه نشیند با من تقدیرش فرود آورده و هر که در کشتی میرفت
بکناره دریای فرمایش فرود آورده هر در کشتی یعنی نشیند بکناره دریای آن
آورده و هر که در کشتی توکل نشیند بکناره دریای کفایتش فرود آورده و هر که
در کشتی انصاف نشیند بکناره دریای حقش فرود آورده و هر که در کشتی جنت
بکناره دریای تقایش فرود آورده **دیگر گفته اند** که کعبه حقیقه را به جنت خوانند
کرده اند زیرا که حرمها در هر زمین حاصل کرده و معرفت و شنبلی نرانی
هر دلی نباشد و لها بسیار است اما هر دلی شایسته نظر رحمت و تامل
من مال لا اله الا الله حرج مؤمن فرطی را حقا علیه جنات انجنان الله و الدار الباقی
فیخرج الی هما و یفسح دردی لدی الحق فیقال له یکن فیقول لا حی یفعل لایه کمال
بعد و الکف الطایر و الفیض و صبیحون فایده و دلیل الی الخ یعنی هر چه هست
با قدرت محمد میفرماید که هر که بگوید که لا اله الا الله پران آید این کعبه بر صورت
سرخ سبزی که بر دو بال بود سیف منکمل و بر زو جواهری توت بس با در
سوی آسمان در پایه عرش رود و در اداری بود مانند لاد از عرش و عرش

لا اله الا الله

بر زنده آید که ای سرخ بیارام که من صاحب ترابیا میزنیم پس بعد از آن سرخ
سرخ را همش در زبان شود تا بعد از زبانها از ریشش خواهد از برای کوبیده خود
پس چون در رقیات شود از من و صدقه تا سرخ بیاید و دست کوبیده خود بر کوبیده
در بهشت رود **پس گفته اند** که رسول فرمود که من جمله لا اله الا الله یعنی بهشت
کفن لا اله الا الله است و گفته اند که لا اله الا الله کعبه است لیکن کلید را ندانند
می باید تا در در شود اول زبان و اگر پاک از غیبت و دور و دل پاک از حبه
و از حیث رزق در درون پاک از حرام و شبهه و اعراض و جوارح پاک از
و از شغف و شغول بجهت و طاعت و عبادت **و نیز گفته اند** که رسول
از حضرت رسول که فرمود که من بعد از من یعنی نبی بخت ترین آدمیان
لا اله الا الله است **و نیز گفته اند** که گفت در معنی قول خدا که حرام است از حق من
جزای لا اله الا الله بهشت است **و از حضرت رسول فرمود** که در هر که تقیص کند در حق خدا
بر او الهام بدست می که تا چو میسر داند که آن بیت را **و فرمود** که اعرابی بنزدیک جنت
رسیده گایات آمده و گفت یا رسول الله مرا چیزی میاموز که از آن خدا تعالی ازین
خوشتر کرد و رسول فرمود که ای اعرابی بگو که سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله
و از قول و گفته اند که ای اعظم اعرابی گفت یا رسول الله این کلمات را در هر روز

که سببان همه است نرینه است و اگر الحسد بود است بخت است و اگر
 لادم و الله است و حیدر است و اگر الله اگر است بخت است و هر مرد است
 نصیب ما که است حضرت رسول مبعوثی کرده و گفت بگوی بعد از این که ام
 عاصی فاعلف عینی و از عینی و تبیل اعرابی گفت آمد آنچه میجویم یا رسول
 نواب این پیشه است که چون سر از قاف بر کنی در روز قیامت
 در پیش تو باشد و لادم و الله بر دست چپ و الحسد بر دست راست تو بود و الله
 و بر قفای تو بود تا ترا برین بقعه نیست در گویند و از احوال و از احوال و از احوال
 این باشد اعرابی گفت یا رسول الله از این کلمات لادم و الله به نرینه است
 و بر دست چپ بود و بر دست راست چپ بود پس این که از ابد است چپ بندگان
 گفته دارند تا حجاب بود از دوزخ تا بنده عالم بگذرد و کس **نرینه است**
 که هر کس بگوید از روی تعظیم که سببان همه است و هر که صحیفه را خواند
 و هر که بگوید که الحمد لله چنان بود که قدرت موسی را خواند و هر که بگوید که الحمد لله
 چنان بود که بخیل موسی را خواند و هر که بگوید که الحمد لله چنان بود که بخیل موسی را خواند
 هر که بگوید که الحمد لله چنان بود که بخیل موسی را خواند و هر که بگوید که الحمد لله چنان بود که بخیل موسی را خواند

و نیز آنحضرت فرمود که هر که این کلمات را بشنود حق تعالی از ثواب این کلمات مرغ
 سبزی بیاورد تا در روز قیامت در درازن تریش خواهد و چون آن بنده بمیرد جان این
 در وجود او نرینه است تا در روز قیامت بخوابد و الله تا در روز قیامت **در روز قیامت**
 از حضرت رسول ص که فرمود که در شب صبر کن تا آنکه بیکه ششم تا یکم چهارم رسیدم
 فرشته نراده که کوهی در پیش او نهاد و از او در که ششم در تعظیم من نکرد و چون ششم رسیدم
 او در آن بود و میل پر بردی و در آن نوشته از جا در آمد و پیش آمد در آن در کباب پس بیکه
 و گفت یا رسول الله مرا معذور دار که در لوح نظر بیکوم و چندان نور از آن بابت
 که من ترانیدم که ششم است بر آن لوح نوشته گفت لادم و الله محمد رسول الله علیه و آله
 و آن نور از او مبارک است یا رسول الله که صحیفه عیسی یا رسول الله مرا معذور دار
 او یا محمد عیسی یا رسول الله که در کفایت کار دارم که بهیت هزار سال که از او ام با محبت
 سبب بر تو که بخت از رسالت در قیام بوده ام و بخت از رسالت در روز که بودم
 بخت از رسالت در سجده بوده ام و بخت از رسالت در سجده بوده ام و بخت از رسالت در سجده بوده ام
 هر رسالت طاعت خود را بخت خود دارم این تقصیر را از من در گذران خواهی نمود
 هر رسالت که مرا بطاعت تو هیچ اجابتی نیست طاعت است که خود کنم گفت یا رسول
 الله ای انسان تو بخشیدم خواهی عیب است فرمود که ای ملک ترا بستان

که ایشان بطاعت تو را بخت نموده بعزت خدا که هر یک از کناه کاران است
 من کی یکبار این کلمه توحیدی بگویم برین لوح نوشته است بگویند و بدین از دنیا برودند
 یا یکبار برین صلوات در شش روز است ایشان بخت هزار ساله تا روز قیامت
 تو زیاده باشد و عالی منزلت و مقامی صلی صلیکم اول کلام لا اله الا الله و الله اعلم
 لا اله الا الله من کان اول کلام لا اله الا الله و الله اعلم ثم عاش لله بخت کمال
 زنده و حیدر یعنی حضرت رسول امیر مومنان که اول کلام که بگوید کان خود بخاکست
 لا اله الا الله بگوید و در دفعی گویند از آنکه کلام لا اله الا الله تعین کند که اول کلام لا اله الا الله
 و الله اعلم لا اله الا الله بود که هر از سال بگوید که از آنکه کلام لا اله الا الله که بگوید
 مردی آنکه مجلس حضرت رسالت نامه گفت که ای خدا در دل خدا مراد است کن که ای
 که مسبب آن در بخت در اینم رسول مفرود که صدقه به که مسبب دخول بخت است گفت
 این می توانم یا رسول الله که بر بختم در اینم ازین بخت بخت بر حضرت رسول مفرود کرد
 جاز در روز و دشتن خوی کن که این مصعب دخول بخت است گفت که اینم می توانم
 حرم و در طعم پس رسول مفرود که بنامش خوی کن که آن بسبب داخل شدن است
 گفت اینم می توانم که چون بخت در خواب شد مازکرمی افتاب روز بیدارم
 رسول مفرود که در راه فدای یثرب و خائفان جاد کن و کارزار دانی گفت اینم می توانم

بدرستی

که بسیار از کشتن برترسم ردای گویند که حضرت رسول مفرود که بگوید
 که دوات کنم ترا بر کشتن ده کلمه که سسنت بود بر زبان و کاران بود و بر زبان
 اعرابی گفت که بپرورد و درم فدای تو باد این را که فرمودی می خواهم حضرت رسول
 فرمود که همه اوقات بگوئی که لا اله الا الله محمد رسول الله علی لی الله **یا محمد** که بگوید
 بر سر روز و آدم در فضیلت که هر سال در برتره کل برمی آورد و بر هر کس گفت که
 در هر برکت نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله علی لی الله ملک نشهد انکما سر کتان دارد
 تا کن کلام را مضطرب کند بخواهد می سپارند و در ادای مرض بدان می نمایند چنان که
 که چون برکی از آن بگویند و در دیده نامشناخته بیاورد و در فغان الهی در برکت
 نام شریف نبی دلی که نامشناخته بیاورد و عجب نباشد برکی که بر وی کلمه توحید نوشته باشد
 بنامشناخته کرده ولی که بر وی کلمه بخت قدرت نوشته باشد و جان وی بخت خداوند
 پس جلال و بخت مصطفی و اهل بیت غشیه بود و دیده و در را بخت بخت
 چنان ختم که اگر آن دیده را بگوید چنان که در آن دیده و ششانی خود را بگوید که اگر آن
 اهل عجب و غریب نیست و از این عجب تر آنکه اگر برکی از آن درخت خداوند
 در حال غیبت او را فرود و یا فرشته بیاورد و اگر برکت را بر دارد و بخت است
 این کلام هیچ شتر از هر که نباشد که آن برکت را عده سازند و هیچ آن را بیداری

آن بنو که آن بخت را ببرد و گفته اند که بر کی که سر قوم بر قسم نام و دهستان بختش
 دنیا از این سر و دوشمن موه که سر قوم رفخ ایان و نذر عرفان بود و بخت احدی آرد
 و بهر تجوی و اهل بیت پر بسته باشد بختش دوزخ کی ببرد و **نقبت** که چون نرسد فریاد
 قیامت بکنار دوزخ رسد دوزخ فریاد بر آرد و دگر که یا نرسد فان نرسد و طعنه ای
 ای نرسد نذر دگر که نوز ایان تراش بر آید که دایره در نرسد آتش مراد شده
بیت در باغ دل درین جانها، جوهر محوی کشیم، اسرار محبت محبت
 بر صفح جان دل خوشیم، با نوز محوی شک نیست، که اهل سعادت بهشتیم
و در بیت که حضرت رسول ص فرمود که فرمای قیامت بنده بیاورند و نوز نام بر دست
 با او بیاورند هر نامه خدا که چشم نگاه کند هر دیکه پیر تر از دهنه پس لب باریه
 محبت دگر چنگ دهد و دگر نهند در آن نوشته باشد که لا اله الا الله محمد رسول الله علیه و آله
 این نامه بر او زیادت آید و آن بنده را حکم بهشت شود بر بخت این کجاست **و در بیت**
 که چون از نرسد معصیت در وجود آید حق سبحانه و تعالی فرماید که ای عباد ما داشته
 بر بنده من قدر کنید که من با بنده خود از همه حالت یکی کنم یا در فقیش دهم یا بخت
 یا کنش را با من از من یا فرزند یا شمش تا بسته تا به عای می بدیش را به من از من
 و اگر هیچ از این هم نباشد و در خدای او در پیش او دارم و او را هست هم

و در بیت که چون نرسد بر بخت رسیده و جان خود ترسان بود همیشه
 حق سبحانه و تعالی فرشته بر صورت هر چه بیکو تر ببرد و بی فرستد و دگر که
 ای فرشته برود آن بنده را بکوی که حضرت رب الهی است از دهنه
 دیدار است نرا از نرسد دیدار او نیست بنده در آن حال نرسد و این
 پیغام از جان دادن او را بنده نباشد و باب فی جان بجان سپارد **و در بیت**
عجب که من نرسد چون شهر است و اندامهاش چون کوهی آن شهر و دوش
 و شکست در شهر معرفت حق سبحانه و تعالی یکی است بر آن تخت و در آن
 که نقیصی است و در دوش حق تعالی و آیات وی دگر که را به بخت و آن نام
 محبت است و او را پذیر است آن در عفت و او را در جی است و آن
 حاجب علم است و او را شمشیر است و آن شمشیر حق است و منادی را در آن
 اقرار است و معنی را در آن شرف است و نیمی دارد و آن مس است
 و جانی دارد و آن ملک است و نرسد حق دارد و آن هم نرسد و در آن
 و آن ایست است بر حمت حق سبحانه و تعالی و در آن لغت
 و بختی دارد و آن غنعت در خیر دارد و آن یقین است و علی دارد و آن
 و نرسد و سببی دارد و آن حالت و معنی دارد که او را در آن

و آن باد کردن حرکت و جابجایی دارد و آن حرکت و دیده باقی دارد
و آن مراقبت در دست پس خلقت انفس که برین صفات برین
باشند **قال علی ابن ابی طالب** که در سوال کردم از حضرت پنهان فرمودند
مؤمن مرده است و چهار است اول آنکه زبان خود را پاک دارد و از دست و دهن
در دن خود را پاک دارد از هرام و شبهت ستم عمل خود را پاک دارد از زنا
و سمعت چهارم دل خود را پاک دارد از گرد و دلت و در این است که
که هر صبح و عصر ثنای خدای تعالی و تبارک بگوید که الحمد لله که خدا تعالی ما را بهترین
امر امتان گردانیده است و الحمد لله که بهترین ادیان نیست و الحمد لله
که بهترین دنیا شافع است و الحمد لله که بهترین قیام و قیامت و الحمد لله
که کربان ترین طاعتها طاعت است و عبادت است و الحمد لله که بهترین بزرگوار
از حق است **و اکابرین گفتند** که معنی بنده مؤمن بر صاحب جبر است و در
وجود معنی آدم هر چه بنده معصیت کند طاعت هر آنکه شود و طاعت او را
و نگاه دارد و این عجب نیست که چون می نماید که چشمه جاده باطن چاه در آن
نگاه دارد و بر آنست که در آن بنده مؤمن موجه از دوزخ بنده پاک را
از آن که نگاه دارد ای خوابه اصل کار بنده ای است بنده تا بایان بود

کارانی

کارانی است آن بود که است فی کار و مطبوع این است که آن را که آن است
نگاه دارد از استغفاری با بی و استغفاری در این است که نگاه دارد از استغفاری
رسول الله علیه و آله **و در است** که حضرت سید کائنات ۳ درود که ای فرزندان
اگر معصی بخواهید بنده که در سجده و جبر است که در نماز آدم صغی است
چون بفرمان حق سب نمائید حج که از او شرایط و ناسک آن خارج کرد
ایلی که سوزنی است که حاجتی بخواهم فرمان آنکه که بخواند تا کنشم آدم است
که حاجت من است که دلت مرا بیا مرزی که کنایه فرزندان عفو نماید
فرمان آنکه که از دلت بود که در کشم چون بکند خود مقاعدی دل و فرزند است
من که خدا دندم عهد کردم و بر لوح محفوظ است که دم که از فرزندان تو هر که
بقیاست بیا به و این که توصیف بزبان رانده هر چند که بسیار دشوار است
به برکت این کلمه یا مرزم و عفو کنم و از رحمت من هیچ کم نشود **و در است**
که دقتی جبریل ۳ در نزد حضرت رسول ۳ نشسته بود و مصف بهشت سیکه
گفت ای جبریل صری باشد در دنیا که بهشت نورانی تر باشد جبریل ۳ برفت
و باز آمد و گفت که حضرت رب تعالی میفرماید که در معرفت که در دل
مؤمن محقق خود نهاده ام هزار بار در کشش است از بهشت ای مؤمن عارف

تو از آن نزد من عزیز می که خود از او گویم که در بهشت روئی به که در برسی دهی
و مشتقی تو رسد بلکه چون مر از خاک بر زنی بهشت را فرایم که بزرگ
کود که از لغت الهی این قربت بهی یعنی ای بهشت نزدیک شود بهر چه
مؤمن تا چون نرسد مر از خاک بر درود قدم در بهشت نه و این از فعل
در قربت است که چون قدرت ما را هر شود اگر یک قدرت بهشت را نام
بهی عجب باشد نه از دنیا نقد ایمان ما را از نقصان غارت شیطان نگاه
در بهشت بدار القادر رسد با جمیع مومنان و از سیادت بهر
با سیادت ما را در کف عصمت خویش با جمیع مومنان و مومنان در نزد
نگاه دارا از لیلین **باب پنجم در فضیلت حضرت خدیجه** **آفل شری**
اکل مزود آت و اشرف محمد قات بر کنیه حضرت الله
و حب کرامت من بطیع الرسول فقد اطاع الله محمد صلات خاص
لی مع الله و درخ بطی با برج طاهر اشک زنا سلفی میکش تو را
شب یزتم الیل الا یقینا مهر سپهر مصطفی یعنی حضرت رسول
مصطفی **بیت** توئی شاه ایران خیز رسل توئی ماه تابان جمع سبیل
بر پیش تو آدم چو خاک بر آه که ز شرم تو آدم چو آبی بجای

بانی

روح نبی ز غفلت بوز تو شد غمی ز تو تجلیت کبک مصطفی که موسی از
بکفت شنود مسیح از لبست یا قره مرعش که تا مرده جان یا فی از روش
توئی شاه ایران خیز تو انه تو مقصود و اینها طفیل تواند که صد صفات
اه آسمان حالات تا بعد از ولقه که منارت به دار ملک الرسل فضل شرب
در شمس میفرک الله و لغز اعز از شفاعت خواجه عسی ان سبک ربک مغنا
محمود ما دردی دانی سیاه موی و اللیل از نبی محمد مصطفی **بیت** خاتم نبیا
رسول خدا صاحب جبرئیل امین خدا را جوابد بارگاه کونین اوست
صاحب رقاب درو شمسین اوست که در رس صف ملکوت مهرش
جبروت قطب ملک سیادت مشتری برج سلالت که هر کان و طهارت
جهان صل و جم صاحب مناز و نرم خدا در اولادی آدم صد صف صفای
و فایر کنیه حضرت خدا مهر و بهر خلق خدا محمد مصطفی مستقی مکی که
بیت زجا از نور تو مهر سپهر یک بر تو نشان مهر تو مهر کنین کینه
قد برکت به قدر تو می نوشت که است دردن قهر تو نه طاق آسمان تو
معدی مهر تو که بشود ملک ردی بهر چه هم که زنه بر کانی تو نه هر که تو
مقدور و لغز و اندر دل یکشت زار چشم رود بوقت درود بر در خط سوزی

در خصوص اول
چرا که از بدنه
نورانی

قرآن کن **از من** می شنوی **چش از خدا بشنو** **بدان ای عزیز** که اول منی که
آفریده شد نور حبیب حضرت اکبر بود و اهل بیت آنحضرت چنانکه در حدیث
دارد است که اول ما ضلوه نقی نوری و نور اهل بیت یعنی اول منی که خدا
تعالی پیش از همه مخلوقات بیافرید که در عالم بود و نه آدم و هیچ شیئی از
موجود نبود نور من و اولاد من بود پس از این نور آفریده شد نه در میان
با تو گویم چنانکه اگر کسی نشنیده باشی حضرت حق سبحانه و تعالی را در دین بود که عالم
صفات ظهور ذات همچون کس در دلهای عارفان و عاشقان حق
کنه تالوار است مانند که عرف کبر بریده یعنی شایسته خدای را بشناسد و
از این کلام کون و مکان و دور و نزدیک بود که بایشان بار بیدار است
قرار عالم گیری و صوری ملک ظهور صفات ازلی و ابدی همچون در موطا است و
کفایت یث بن پس اراده این شد که در عالم صفات ظهور نماید آدمی را
بیافرید چنانکه در حدیث قدسی دارد است که گفت که آنجا حاجت
ان اعرف خلقت الحق لا اوف یعنی حضرت خداوند کریم حکیم عالم
میفرماید که ذات من پس کجی بود چنان دولت و شکم که شش و نیم بر
آدم را بیافریدم تا شناختنم پس از اینها معلوم شد که من و منی آدم و من

نورانی

مخلوقات و اصل موجودات از جمله که تشریف خلقت در شان بنی آدم آمده است
و است همچون بر تقدیر است که از اینان جمیع مخلوقات و موجودات
پس اشرف و اکمل و افضل موجودات بنی آدم بشنود و افضل نسبت به حضرت
سید مرده سر امیر مصلحتی پس بنا برین مقدمات حق تبارک و تعالی
چون نور حبیب ابد قدرت خود را فریاد از این صورت مرغ سبز و قریل
از نور هب در او و در دوزخ هزار سال با روح حبیب حشر بزرگ
چنانکه اراده بود و در او در هر دو دوزخ هزار سال آنحضرت را بریت یار است
چنانکه در کتاب اهل معرفت بان دور اینها بین پنج حرف رقم نموده اند
نقش که گفته اند که به تمام اهل قاف است که عبارت از آن ترتیب است
و قرب نزدیکی بود و اینجا قرب و بعد است اینتران کرد و مغرب است
و در دوزخ هزار سال درین مقامش بداشت و او دانست که در آن مقام است
و از آنجا که به شفاعت و گناهیها در طلب خواست مغفرت بخت آن مقام
چون مدت آن مقام تمام شد متوجه عالم قدس گشت و بعد از آن که عالم مقام
بعالم ملک و راجع است بر فرق چنانچه پیش نهاد و در دوزخ هزار سال
و دیگر در عالم ملکش بداشت و در زمینها یافت چون آن مقام تمام شد بعد از

بعالم ملک و تنج هایت بر فرقها نوشتند و در او ده هزار سال و یک روز
 مقام ملکش بداشتند و زمینها یا حث چون آن مقام تمام شد عدول کرد
 و مقام که عبارت از خوف است پس در این مقام ملک در بعضی نوبت
 پست نیندند و از انجا است که اولاد افضل من النبوت میگویند که ولایت فاطمه
 از نبوت هر که عالم صد قرب عالم قدس است و آن روی در حق دارد که اگر
 پنج است که ولایت ملک پیغمبر است روی در حق است و ولایت بنی عالم است
 روی در حق است پس اگر روی در حق است فاطمه بود از آنکه روی در حق است
 این معنی که اولاد افضل من النبوة بدین تقدیری عدل است می آید چون بعالم
 آمد که عبارت از آن خوف است آن که بر ما در اینها و شب پندارها بجا آن معنی
 که آنحضرت میگوید که از سلوات قدس است می آید و بدین معنی بودی تمام
 بر دل مبارک او روش شده بود چون در او ده هزار سال در این مقام خوف
 پرورش یافت عدول کرد و مقام که رجا است و عبارت از امید است
 در این مقام هر جراتی که از خوف بر دل مبارکش رسیده بود بر هم رفته و آن
 از انجا مقام عدول کرد که مقام صلت است چون این مقام با تمام رسیده آن
 بود انعم و تواضع و عفت و شفقت و رحمت که از این نظر می آید که در

در

در کلام مجید خود چنانکه موضع از علم آنحضرت خبر میدهد که ذالک لیس علی
 با المبین روح در جسم پس از آن دریائی آفریده شد و روح آنحضرت
 فرمان شد که در آن دریای قطره زنده چون چون قطره زد امر شد که بال مبارک خود
 بنجبان چون بیفت نه از قطره با یکیکه و از هر قطره روح پیغمبری آفریده
 بار دیگر امر شد که قطره از چون قطره زد بارگاه دبیر ستری اول خویش را بیفت
 از هر قطره روح دلی آفریده که در بار دیگر روح مؤمنان بار دیگر روح مسلمانان بار دیگر
 روح منافقان و کافران علی بن ابی طالب است از هر قطره روح دلی آفریده شد
 و اگر کسی گوید که از روح کافران منافقان چون از انجا است جواب گویم که در حق
 آنکه که بر زبان کارخانه خلقت را بکار خوارفتا دی نسبت کرده اند که اول
 از جنات مصری بود باز و جنات عجم نبات کرمانی بار دیگر خلق محمدی بار دیگر خلق
 بار دیگر که انیس که اجزای او است پس چون اول کارخانه خلقت ابتدا بودند قدس
 از او هم جویش دیگر خواص مؤمنان بودند رحمهم الله بار دیگر آن دیگران
 کافران منافقان و جمیع مرد و آن با حضرت حق تعالی خدمت که در میان
 و آنچه در میان آسمان و زمین است بیافزید پس از برای نبی آدم که بر زمین
 بیافزید و در نظر مسیحات کرد و آن که با او با نظر بر کاه که است

و آب نژدگنی بالای آن برست و بخاری از آنجا ساعدت و از آن کف زمین
آفریده شد و از آن بخار آسمان آفریده شد و هر یکی طبقه بودند تا آمد که ای بی
هفت طبقه باشد و ای بسمان نه طکات باشد چنانکه میفرماید که ادم را الله تعالی
انما اولاد الارض کانت و الله تعالی یعنی نفیر میسکنه ای چه گفته که کافرند نه دانایان
ای کردند که آسمان و زمین هر کدام کی پیش آمد پس کفیم بشناخته و هر کدام طبقه
نژد پس چنان شدند حضرت علی علیه السلام در شش شبانه روز این همه شایسته
از آن اوقات خود میفرموده و قار بود که یک امر کن همه را بگوید که در آن آما از آن
و نیند تا در کار اسبج که نه بخیل کنیم مگر در پنج چیز که در حدیث دارد است و آن
نماز است که چون در آید و دو فن مرده و اگر ام ضعیف داد ای دین در رسی خیر
چون رسیده شود پس در میان خلقت ختمی پادشاهی ای که هر کس پادشاهی
دیدند آنند در قفسه آن بیکت ربک معاً مجرود ای آورده **مقام** محمد
حق سبحان و تعالی بحسب خود عدله کرده پنج وجه است یکی است که تمام خلایق
در هر **مهر** شش **مهر** پادشاهی از آن اسبج پیغمبر را پادشاهی شفاعت شده تا آنکه
حضرت رسالت پناه شفاعت کند و حاجت خواهد بود و جمیع خلایق از آن
و غیر این از آن فرج آید اگر خلاص شوند دیگر آنکه یعنی بعضی از آن خود را شفاعت

فرموده

خواهد که پیش از آنکه بدو فرخ رود و پشت مرا بشفاعت او بخشند و کرم محمد
آن باشد که بعضی از امتان که در درج پشته شفاعت کنند و چون کرد
دیگر مقام محمد و آن بود که حضرت خداوند عزوجل جلاد اندر پشت حضرت را
بفرماید که بر تختی بر آید و سر در الهام دهد که برای بایسته و ذات همچون خداوند
حمد و ثنا گوید که بکس از اولادین و آخرین چنین نشینده و انگاه همه بهشت کردند
و بالادار و زبانه و مقام پنجم محمد و آن باشد که خدای تبارک و تعالی بر پشت او
و معانی فرماید از هر قوم و سر میر غنیمت امران را امر احم و آسیه خواند و غنیمت
زن زعفران که هر دو را حضرت محمد زکی دانست و حق تعالی را پنج ضلع است
که اسبج پیغمبری را از آن نبوده است اول مقام محمد و دوم حوض کوششیم لای
حد چهارم چشم تسنیم پنجم درجه و رسیدن ترانه از حضرت را از آنکه فهم کن
که در درگاه پادشاهی است که هر یک را از پیغمبری که امتان است آن کوششی
کرد و با عی و یقینی که ندیدی حضرت حق سبحان و تعالی جواب این خودی
و در سخن این کردی و در این عصمت از حضرت را پاک کردی **نقبت**
که قوم فوج فوج را گفته که ای لیک که می خدای یعنی ترای فوج و در کمالی می بینم فوج
گفت گفت ای قوم ایس فی صلاه یعنی ای قوم بمن نیست که ای که من را

رب العالمین ام و کشفه عادیان مرشد و در آنی که نیست فی سغایه یعنی
 می بینم ترا در آنی که گفت نیستم و در آن پیغمبری ام بنی امد و دعوت
 موسی را که لا اله الا الله یا موسی مسرور یعنی من کان ببرم که تو را شرح کرده اند
 در جواب او گفت که من پندارم که تو هلاک گشته علی هذا القیاس و جواب
 دشمنان خود گفت اما چون منافقان و کاذبان دشمنان کان آنحضرت را که
 گفتند حضرت حق تبارک و تعالی جواب ایشان بگفتی در پیش آن رد کردی که
 گفتند که حضرت و کراه حق تعالی فرمود که ما خلق را حکم میکنیم و دعوی و کار را در
 خواندی حق تعالی جواب فرمود که را امری بقولش بود اگر گفته اند که گفت
 حق تعالی فرمود که را امری بقول کاین پس بر فضل که این در رساله نوشته است
 از او است مع ایزاد و در پیغمبر است و حضرت رسول را از هر عصبی
 سبوحی فی هر گشتی **در روزی** آدم حضرت مصطفی سبوحی ستر و شریف
 گفت که ای پسر تو بهتری یا محمد آدم جواب داد و به ملک برادر که خوا
 بشن نیست دیگر باره پرسید آدم رد کردش با رسم گفت که ای پسر
 بعد از مرا با من آدم گفت ای سبوح در فضیلت حضرت مصطفی سبوحی
 که اگر تمام شود در وصف او بگذردم از هزار شصت یکی را بنویسم بیان کرد و در روزگار

در خصوص توفیق
 محمد امتا شریف
 بفرموده حضرت شیخ

لایزال

که دنیا و عقیق در هر نفس مستی دارد از بزرگت وجود او دارد و بواسطه او موجود
 و بدلت او در روزی بخواند و بخواند که در جوهر شریف آنحضرت سبوحی فدای
 تبارک و تعالی هیچ چیز یا فریدی را با وجود که من ضیق الله ام و صفی الله موجود
 بلکه ام و چندین هزار داشته مغرب تحت مراد است در آرزو و در پیش
 حوامر انصیب کردند اما بت آن حضرت حق تعالی شش کار کرده است که با من
 نکرد نیست گفت ای پسر آن که است آدم گفت کی آنکه یک معصیت که کردم
 از بهشت بر دهم کرده و اما آن آنحضرت را با معصیت بسیار بهشت در آرزو
 آنکه یک وقت که از من در وجود آمده که دید در ملک و ملک که عصبی آدم در
 که باقیات هر نفس بخواند و اما آن او معصیت بسیار کنند و حق سبحانه و تعالی برده اند
 ندانند و در پیش از این است نه با کسی نگوید سبوحی آنکه یک وقت که من کردم حرام
سبوحی از من جدا کرد و اما آن آنحضرت کنان بسیار کردند
 حضرت را از این ن جدا کردند چهارم بیک وقت که من کردم با سبوحی
 بکریتسم و عذر خواستم عذر مرا قبول کردند و اما آن آنحضرت کنان بسیار کردند
 پس آن خورده بیک نداشت این را با مرزب نخم و نهی که من کردم سر از گردن
 و عورت من گشت و اما آن از چندین هزار کار گناه کننده این را در بر گرفته شستم

مشتمل زلفی که من کردم تا بکه ز فتم و بعد از آن به پندام توبه مرا قبول کردند
 و است آن حضرت بسیار گناه کنند و بکشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن
 عقد خواهند توبه بکشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن
 آن نشینده که من ششیده ام که خدا ای تبارک و تعالی فرموده که تو را محبت
 با خلق الله بنا و لا فرقه و لا هرات و لا دلا و لا من و لا دلا و لا من و لا دلا و لا من و لا دلا
 و لا دلا و لا من و لا دلا و لا من و لا دلا و لا من و لا دلا و لا من و لا دلا و لا من و لا دلا
 من کفایتی که شما ام نه دنیا و نه آخرت و نه آسمان و نه زمین و نه درخشش و نه کسی و نه روح و نه
 و نه بهشت و نه دوزخ را و نه ترا ای آدم **بزرگ** که برکت سعادت و دارال
 باقیال حضرت مصطفی بود و در می فتاد و با عرض می بود که خدا ای جان در کعبه
 آدم در آورده و چشم مبارک بشاد و در ای همان باز کرده و نه حضرت آدم را بر ساق
 عرش نظر کرده و شسته و نه که در اندام الله چه از اول شبه عیسی و فی الله پس آدم را شاد
 که خداوند این است که نام او را با نام خودم کرده اند که گویند پیغمبر است
 من دکن و دیگری دکن است و در می من و فرزند از فرزندان **آدم** و آدم گفت ای
 فرزندان من نام ایشان را چنان من بکنه که دانسته بر ساق عرش **آدم** که
 که ای آدم حجت آنکه چون از تو فوت در وجود آید پس آن شفیق توبه و در آن

علی بن ابی طالب

پنجم پس خیال آدم گشت که آن خوب است که از فرزندان تو فوت کردند
 چه شفیق او شود این هم خواب باشد که از پدر زلفی در وجود آید و در شفیق
 او شود و من به نیت که جبرئیل را خوان داد که صفتی مراد را بگوید که جبرئیل
 میطنه بر در در سینه او را بگفت و آن سینه را بدون او جبرئیل میاید و
 آدم را بگفت و آن مجله را بدون او در خوان آید که آن را در بخش کن و صفتی را
 آدم بگوید که صفتی را در زمین بهشت و من کن آنکه جبرئیل چنان که در او بر در گشته
 بود و از آنچه در سینه حضرت آدم و من کرده نفس اماره شده و تاقیت سینه و راسی
 سعیت پیدا و در آنچه در زمین بهشت و من کرده درخت گندم پرده که در
 آدم که در بر زمین که بر طبی که صفتی خدا بر جبهه واقع شده و نوزاد شده
 به صفتی با بذریه طیبین و طاهرین حیدر و یابی ادبی در قول و فعل و در
 که در آنه فیکت که از او در وجود آید خدا به برکت و عدت و در وی و طاعت
 این بزرگوار و ال و طاعت و در بریت طیبین و طاهرین **بزرگ** و صفتی در
 ملک و در کن نزد بعضی نیست پس چون آدم این درجات و کالایه
 در ششده بر است حضرت سیه کانیات ۳۳ ادرار مود نداید که ای آدم این
 درجات و کالایه ویدی که کن بر است و در کردی ترا که ای آدم کنیت

تو بمانم تو قرین کردم دیت آدم ابو جبریت بعد از آن یا پس جبریت
 میگوید که ای پسر چون بر بخت در آمدم بر هیچ با پری مکنی ندیدم در هیچ
 برک و رخصی مگر که نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله **نقش**
 که چون آدم فضل حضرت محمد مصطفی را بدید که در دی ویدار حضرت گفت
 الهی میخواستسم که چه راه پنجم ندا کند که تو دی را در نیابی لیکن اگر خواهی که گوی
 او را به منی بخت بسج را در و بگوی که **اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان**
محمد رسول الله و اشهد ان محمدا عبده و رسله و لی الله چون آدم این بخت آن زبانی بخت
 و اینی گوئی در آینه جوی پس صورت محمد مصطفی را بدید پس بخت جبر
 بخوابید در است را برداشت و اینی آن بخت جانانه اصل شد و از آن
 و هر کدام از فرزندان آدم که بر جانب است بودند یک بخت شدند باقی حضرت
 محمد و هر کدام که بر جانب صلب بودند شقی گشتند با عرض حضرت محمد صلی الله علیه و آله
 آدم را از بخت آدم بردن آوردند و هر کس که بر است آدم بود گفت که **هو**
 فی الجنة و لا ابالی و هر که بر صلب آدم بود گفت که **هو** فی النار و لا ابالی چون
 آدم با شیت اینها بخت را بدید بخت حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله
 ایمان آورد و **نقش** که چون آدم از بخت پدر یا که پادشاه فرزندان را گفت که **هو**

بخت

بهشت از دولت نظر گشاید بهشتان میوه یا به بعضی فرزندان آدم باقی
 رفتند و شیت بر سر بالین آدم نشسته بود آدم او را گفت که بر سر این کوه
 رود و عاکن و از نذای تعالی میوه بخور و شیت بر سر کوه رفت و عاکن
سید را در رسید از زور بخت جیل با جوری و آن حور طبعی در است
 که در چرخه که بر آنجا و نقابی برخ که نشسته جبریل آدم را گفت که **نقش**
 بر اسلام رسانیده و این حور را از شیت شهادت که این حور را به **نقش**
 و آن حور نازی زبان بود پس از آن حور فرزندان آورد و بخت آن هم نازی زبان
 بودند و آن حضرت سید کائنات از آن حور بود و هر فرزندی که از آن حور آمدی
 همه میگویند شیتی و آن بخت با تا علویان بر آن است آینه پس آدم از آن میوه خورد
 عالم دوامانند آدم شیت را بر فرزندان دیگر حفظ کرد و از دنیا صحت نمود و در
 تعلیم نمود و فرزندان را تعلیم داده بود و تا احوال دادند و گفتن نمودند و بر روی نماز گذارند
 و فرشتگان پس مدت و سال از آن حور را در نزد خود نگهداشتند بعد از آن سال برگشته شد نه
و گفتند که شیت عالم ترین همه بود خداوند تعالی او را کتاب داد تا برادران و خویشاوندان
 آخرت داده بخت ل بوقف وی جمع کردند و بوی دادند و بر خود و عیال خود
 نفقه کردی و بدینون نیز بیداری شیت منبری آدم نام او میبایست و در در جهان جانی

که بقایب راه رفتی که چسک و دود را نتوانست دید از پرتو حسن مجلی که در
دو طرف او بود از لطافت عالم بدین دیدار او آمدندی و هم به جهت آلودگی
و هم کس در عین شسته و دانه بر بدن مسلمانان از دین برفت **روایت**
که هر چند را خدای تبارک و تعالی مجوی داده بود که آن پیغمبر این محض بود
چنانکه مجرزه طوفان بود و مجرزه غمی بر نفس کشید که او در مجرزه غم بود
و مجرزه غم آن بود که چند بار شش کشیده و دانه بر بدن مسلمانان از دین برفت
و هر که را نولسینه این محض مطول کرد و **روایت** که حضرت سید کانیات را در حق تعالی
به همان آن مجرات بر گزیده بلکه زیاده از آن است که هر عصبی از عصبی است
از حضرت سید مجری است چنانکه مجرزه **سید کانیات** آن بود که هرگاه که
سید کانیات میگردید از دیگران پسند تر بودی و نیز هرگاه که از آن بزرگواران
منی یافت و هم پاره بوری مقداری در باری سید کانیات است
از حضرت سید کانیات **سید کانیات** آن بود که هیچ کس از پیش روی بدیدی از
سید کانیات بدیدی چنانکه انس مالک رفته و دایه میسند از حضرت سید کانیات
یا از آن گفت که در نماز صفه راست کینه از پیش و از پس پشت که آنجا که
که از پیش روی می بینم از پس سید کانیات چنانکه در برفت که زن و صاحب خانه بود

در حدیث

در حدیث رسول خدا است که آن زن را بعد خود در آرد و یکی از خادمان
بشود آن زن فرستاد که او را بر پهنه که چیده است چنانکه میگوید و آن زن
آمد و او را بر پهنه بسیار چیده بود حاتون را عزت آن که اگر وصف حال آن
حضرت رسول را در اینجا چه چون باز آن حضرت رسول فرمود که چرا غلط کردی
و دروغ میگوئی که آنم متعنه از سر او بیاید و آن حال سید کانیات برض زده بود
بنمود تو آن غلام را بیری و موی غمی تو برخواست و ترار شک آن از سید کانیات
بشیرینی او گفت رسول الله آن زن بقیت میگوید و از حضرت سید کانیات
داشت و من خبر غیرت آن دروغ گفتم حضرت از آن تقریر من در گذر که تو گوی
سید کانیات حضرت سید کانیات آن بود که آنجا که در بیداری شنیدی
بیشتر شنیدی چنانکه روزی جهوری بجزت حضرت آمد و گفت که ابا عبد الله
از تو سوالی دارم اگر جواب میدی بگویم و ایان آورم و اگر جواب
نمیدی بگویم حضرت رسول فرمود که خداوند را برین شرط که او که گفت
که ختم رسول فرمود که پرسش هر چه خواهی جهود گفت که علامت پیغمبری
صفت رسول فرمود که علامت پیغمبری است که اگر چشم او در خواب بسته
دلش بیدار بود و چون او در خواب بود هر چه بگوید بشنود و چشمش بیدار بود

وزیر دامن خود کرد و یک پروان آورد و در آن کبک ده دنیا رزق بود
یکد انگشت نیم سیم آن کبک را در دست گرفت و گفت کبریا رسول الله
بگوی که در دست چه دارم و در این کبک چه دارم چیت رسول ص فرمود که
کینه است از بردیانی و چندین خط بر این کشیده اند و در دنیا زندگانی
و دامنش و منی در دست توست چو گفت که صدق یا رسول الله
و مسلمان شد و الله اعلم **بخش بن مبارک آنحضرت** آن بود که روزی حقیق
که نزد یهودانی بود حضرت رسول ص او را دید که بخی را سجد می کرد آنحضرت
فرمود که اگر این بت یا من بخت در آید که از راه پیغمبری من آوری حقیق گفت
که یا محمد بختی به است که من این بت را دارم و سجد میکنم هرگز به من سخن نگوی
حضرت رسول ص فرمود که اگر سخنی گوید مسلمان میشوی و ایمانی لاری گفت آری
یا رسول الله آنحضرت ص فرمود که ای بت من کیتم گفت تو رسول خدای حضرت
فرمود که تو کیستی گفت که من باره چوب بجان و پی روان که از من فریاد می کند
و کواهی میدهد که خدای تعالی یکست بخت و سزاوار خدا بدی است و
و او را سزاوارت بچون او هدای و یکمرت پس حقیق آن بت را
بستاد و گفت که خدایکست و تو رسول خدای بختی در ساعت ایمان آورد

و



مسلمان کردید **بخش عرق مبارک آنحضرت** آن بود که روزی حضرت رسول
عرق کرده بود ام سلمه آن عرق را از روی دوی مبارک آنحضرت پاک
سکود و در شیشه میگرد و حق و خیر اعراس میگردند نزد ام سلمه آوردند
ام سلمه قدری از آن عرق در لبت می آن دختر مالید و دختر خوشتر شد
و باز نه بود او را بسوی خوشن حاجت بود و آن دختر خدایک و قدری داد
به آن بشوی شد و آن بوی عرق حضرت رسول ص در خانه آن پاشان بماند
اچنانکه هر فرزندی که از آن دختر در وجود آمد آن بوی از او آمدی و بهر کسی
بوی از او شنیدی از پنجه عرب لبت را اهل بیت عطا ران گفته اند **بخش**
دست مبارک حضرت سید کانیات محمد عیسی آن بود که لاری سکویه کردی
با حضرت رسول ص در سفر بودیم وقت نماز دیگر شد مسج جا آب بهم میرسد که فر
سازند امقدار آب یافتند که حضرت رسول ص طهارت گرفت و بعضی گویند
که همان قدر آب بود که آنحضرت دست مبارک دردی کرد و بختی بند و فرمودند
و آب بر او ریختند می آمدند و آن آب اینچنین بجا بود و در ای کوی که من
میدیدم که آب از میان انگشتان مبارکش پرده می آمد و بختی از او روان
رود و خانه **بخش پای مبارک آنحضرت** آن بود که بابرین عید آمدنهای گفتی

پدرم فرغان یافت و از وی دام بسیار مانده بود و اندک خربانی ام
 از او مانده بود که برام او بفایسکه و در هیچ چیز دیگر نداشتم حضرت
 رسول را خبر کردم پس آنحضرت مرا خواست و آمد و فرمود که دام را
 حاضر کنید هر دام و از آن بیاخته و بهر کس آنچه می بابت داد و دام هم
 داده شد و آن خنایا هم برقرار بود بلکه زیاده شده بود و گفت که در آن
 جای بود و آبش شور بود گفتیم یا رسول الله ما را پنج مبرسه از نوری آب که در این
 آنحضرت فرمود که طشتی بیاورید چون طشت آوردند آنحضرت پای بیاورید
 در آن طشت بشت و فرمود که آن آب را در آن زیریه جا بگرفت که
 آب را در جا بگنیم آب در آن جا شیرین نه **مجلس دیگر آنکه** آنحضرت فرموده
 و ناف بریده برود آمده **مجلس دیگر آنکه** هر جا که آنحضرت بقفا جیب نشستی
 زمین از آنجا کردی که بپس از آن ندیدی **مجلس پنجم گفتن جازان آنحضرت**
 در روایت آمده است که شش جازان حضرت سید کانیات مهسنی گفته اند
اول شتر و دوم **سوسن** سیم **کرک** چهارم **بب** پنجم **پاره** و ششم **اب** اینها گفتن
شتر آن بود که روزی حضرت رسول ص در مجلس غطفان میگفت مردی را
 بر جبهه دادند که ناکاه اعرابی در آن شتر می یار و در آن گفت که یا رسول الله

لله

من این شتر را صدقه کردم از نبرد خدای تعالی حضرت رسول ص اعرابی را بدی کرد
 و فرمود که این شتر را قیمت گرفته در رسول ص قیمت شتر ابداد و چون آن
 بخرافت بر آن شتر برآمدند و وقتی از قریب باز آمدند و در شتر را سینه حضرت
 رسول ص از نبرد آن آمد در شب در شتر را ادا داد و شتر گفت شکم
 یا رسول الله باز بخرید و جواب داد شتر گفت یا رسول من شتر مرد کافر می
 شنی از خانه بخریدم و در بیان هر کسی که در زندگان کردن در آن ندیده که مرا
 بکشد گفته زانی در نهان از آن هر یک که مرا گفتند که ادا بیاورید که اگر
 زین القیامت خواهد بود یعنی بهترین صلاقی حضرت رسول ص محطی صاحب است
 که یا رسول الله مرا بخرید و بخت است یکی آنکه در قیامت مرکب تو باشم دیگر آنکه
 وفات تو زنده باشم کسی دیگر بر من براری مکنه حضرت رسول ص در قیامت
 دعا کرد حضرت عاقله را این گفت چون رسول ص از دنیا رفت خبر
 آن شتر آب علف بخورد حضرت ناطقه ۲ نغمه عاقله ۱ او میگردد و ناطقه ۲
 فرمود که آمد که آن شتر را به چشم چون مرابیده ادا داد که سلام ملکیت است
 زین القیامه ای فرزند رسول مرا آب و علف یعنی باید که مرا آنحضرت از دنیا ببرد
 رفته آب علف بگویی من فرزند رسول و داکتران وقت آن آمده که من ام بر دم سج

اسج پیغمبری داری بر رسول خدا صفا فاطمه فرمود که من غرض کثیف آدمی و آن
شتر افتاده بود و سر او را در کنار کمره من میگریتم تا شتر سر بردارد
من جان بداد و بعد از آن فاطمه فرمود که شتر را کفن کردند و بعد از آن
سر آن کور را با کمره آن شتر را در آنجا میباشید **بخش پنجم سخن گفتن در کربلا**
آن بود که عیش و ادای شتر را که حضرت رسول با برقیع الفرو نشسته بود و باران
که در آنحضرت نشسته بودند که ناکاه کرکی بیاورد و ب میسید و دم می جانیه رسول
فرمود که او را راه میسید راه دادند و پیش آمد و میسیدم کرد و به زبان فصیح گفت
که ای رسول خدا در نزد کان مرا بجهت شادمانی داده اند که آت خود را بفری
که از این ستوران خود بفری و این که لاغر بوده باشد و بکار ایشان نیاید تا باران
ستوران خود است تو نباید خورده که از تو تعالی فوت ببار کوفت کرده است
پس رسول فرمود که بشنوی که این کرک چه میگوید که گفتند یا رسول الله از تو
آنچه را واجب کرده است میدهم و دیگر هیچ نمیدهم رسول فرمود که ای کرک
شنیدی گفت شنیدم و بفرماید رسول فرمود که بگوئی کرک گفت
که در ده کان کشته اند که اگر ما را چیزی نماند از ستوران ما را باین کفر
و دعای بد کن رسول فرمود که گفتیم کرک بگفت و بر رفت و گفت بخند

که بگوئی

که صدای تبارک و تعالی از دعای بد رسول بر ما نه **بخش ششم سخن گفتن در کربلا**
که راوی گوید که در سفر دهم بودم چون با کشته آن کسی که برشته بودم
بزبان فصیح گفت که لا اله الا الله محمد رسول الله و علی بن ابی طالب
آمد و گفتم که این عجب شایسته است اب گفت میخوای که از این عجب
بر منی گفتم خاتم گفت از این عجب نیست که حق سبحان و تعالی تو را آفریده
و مرا از آتش تو آفریده تا تو را بیا بد و بیا بد و بیا بد و بیا بد و بیا بد
بخش هفتم سخن گفتن در کربلا گفت که این است که است گفت
که محمد عربی ناشی و ناشی گفتم تو این را بگوئی اب گفت که از انعام الهی
که مرا انعام کرده است تا بدام که خدا تعالی در منجبه هزار عالم گیت محمد رسول
ادب و علی دلی ادب گفت که من یقین ندارم که ربان الهی است
شدم و یقین دارم و سخن گفتن **بخش هشتم سخن گفتن در کربلا**
سومین بخش سخن گفتن در کربلا بود که روزی حضرت رسول صا شد و فانی و دولت صحبت
نشسته و باران اگر خا تو بودند که اعرابی در آمد و گفت عیسی ای
که امروز در ردی زمین بچکس را از تو دشمن تر نمیدارم و تو میگوئی که من
روسم را بر تو نمرد و در حال رسما را از دشمنین بدون آورد حضرت رسول گفت

ای سوسا گفت بیکت رسول شای آرایش قبست رسول فرمود که ای
تو که ای پرستی سوسا گفت که خدای آسمان زمین را دعوت کردی و کسی را
رسول فرمود که ای سوسا من گفتم گفت که تو رسول خدای هرگز توانی
نه کشته بشی و نه اداست کوی نه اندک فرات و روزی و هرگز توانی
و در دراز است کوی نه اندک من است و بهشتی اعرابی روی بگردانید
گفت ای خسته به بند ای که در آن ساعت که در آنم بچس را از تو شنید
منید شتم در هر روی زمین و کنون که ای سوسا که خدای است و در رسول
و خاتم پیغمبرانی **سبحه سخی کفچه** آن بود که سید وادی و عطف فرمودی چون
به نه تشریف و در درخت خدای بود حشک کشته چون حضرت رسول
و نه میفرمود بهشت مبارک به آن درخت بازمی نهاد روزی حضرت رسول
فرمود که از برای آنحضرت سبزی ساخته بر سر پاهای حضرت رسول بردارند
منزله آمد و خطبه داد و فرمود آن وقت حشک بناله در آنجا که شتر از برای
بچه خود ناله از آن ملک است مسلمانان بگریستند و خیرا و از سبزه رسول
بر آید و آن چوب حشک اینجنان می نالید پس رسول گفت که ای چوب
می توانستم ایستادن اکنون چه مراد داری بگوی که دعا کنم تا خدایت را

بر زبان

سبزه فرمود که دانه که تاقیات اینچنان تازه و خرم بانی تا من آن نکرده
بجز نه و اگر بخوابی دعا کنم که خدای تو را در حق که دانه اند بهشت
آن چوب گفت که دنیا بخوابم بهشت خواهم ما دوستان تو این
میقت بر نه پس حضرت رسول بر سر آمد دعا کرد و دعای حضرت مستی
و آن درخت را به بهشت بردند پس روی مبارک پاران کرد فرمود که ای
این چوبی بود که با دی حشک و شارب نه مواب و نه عقاب آن چهار
برین جهان که به شارب آردی تر است که آن جهان باقی را برین جهان بی
برگزینند **باب ششم فضیلت امت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله**
که به که روزی از حضرت رسول پرسیدم که یا رسول الله مرا بفرم که کس است
شارب باقی جهان چند است حضرت رسول فرمود که فضل است من
بر دیگران چند است که فضل پیغمبران بر امتان و نیز آنحضرت
که اینجنان که حق تعالی مراد است و در کلام خود آیتان را نیز بسطد که
قال الله عز وجل کثرت فراتة اوجبت له انس یعنی شای امتان محمد تهرین
است نه بدون آنکه از میان مردمان حضرت رسول فرمود که ای چوب
لم بعد بهم فی الدنیا و الاخرة و دنیا نیز خدا بشارت داند آنست و دعا

وفاقه و نیات و گفته اند که هوا افضل از آب و آتش و خرد لایم یعنی حضرت
و ضعیف تر از این است و اما آن افضل است نه در وجه کل موسی کلم
گفته که بایستی گفت واحد امن آت محمد یعنی ای کاشکی که من از آن
محمد بودی **در باب** که شب معراج جبرئیل آمد بچرخه آسمانی و گفت که ای
رسول خدا بر خیز که تو را بمعراج برم و بر روی ابروای پیغمبران می خوانده بودند
از حضرت بر خیز و بر رجه آمد و براتی دید بساده که در پیش کردن در آنجا
نیکبند و آن شهوات که خواهر عالم ۲ بر خیز که در پیش جبرئیل گفت که ای رسول
فرمان خداست که زود مواریثی که تو را در پیش از عربستان
و قرآن هنوز تمام نازل نشده جبرئیل غایب شد و بعد از لحظه حاضر شد و گفت
یا رسول شهادت و باش که امشب هر چه می طلبی تو فرما نه و لازم حقانی در کرده
علاوه افاض را بخوان و در آن تو درین محل حضرت رسول ۲ دعا کرد که بار خدای
امتان مرا ازین عظم محرم گردان جبرئیل اشارت کرد که آن قبول است و پس
رسول ۲ بفرمود که هر که سه مرتبه قل هو الله احد بخواند آنجا باشد که تمام قرآن
ختم کرده باشد و ثواب آنرا دیاقت بود پس چون رزم موسی و زلف نهفت
که این سوره را بنمایانم تا بخوانم جبرئیل فرمود که این هدیه است خداوند که

ارزیده

امت محمد را موسی گفت که کاشکی من یکی از امت آن محمد بودی و در حق
گفته که بایستی گفت واحد امن آت محمد آن بود که مادر موسی بر و ضعیف
و منتهی شده بود چون تو را ترا که هزار سوره بوده هر سوره هزار آیت است
در آن سوره البقرة چنانکه نوشته شده بعد از آنکه یاد گرفته بود صد و بیست
از هر خانه بود چون او را دهنده آمد که سی روز روزی گیر و بگوئی ای نورا
کلام بشنوا نم حاصل کلام که چون موسی دهنده تمام کرد و عزیمت طر نمود از آن
خود بجهی طلبید که مرا کل کل که شاید که در خدمت کاری تقیری واقع شده باشد
و در موسی گفت که بگفت من در دست که از حضرت رب العزت در خواست
که ثواب این صد و بیست بار خدای تو را چند است موسی قبول کرد و گفت
چون بمبادگاه رسید و استماع کلام چون کرد چند آن فیض و نور و سرور
یافت که خود را کم کرد بعد از آن چون یاد آورد و گفت بار خدایا بعد از آنکه
مراد آن تقیض چیست بخوانه که ثواب صد و بیست بار خدایان
تو را ترا دهنده است نه آنکه که ای موسی او را نوشته ده که ثواب
دهد و بدو دست که میسبان نتوانند که بدارند که امتان محمد را سوره
عطا داده ام باسم الله چهار آیت در آن کتابی که بایستی دانم و ام

دان

بعزت و جلال من دلاعه و لغای من که هر یک از کنه کاران است او که از
سخنانه مراب آن زیاد از مراب ما در تو باشد برای خدای تبارک
موسی بنیاد که بار خدا هر چه است نمودم از تو بن عطا کردی و خود
که این سره را بمن عطا کنی تا از جهه امتان خود راه آورد بد بر من اندک آن
هر چه است خفته بخدمت مدامت ان ادرا ای موسی این سوره بود بر کرمی
بیرسد به حضرت موسی مناجات کرد که بار خدا یا اگر بمن نمیدی باری بکنی
تا بکنم بخوانم که ای موسی جواب همان است که گفته شد موسی گفت
گفت دادم من است چه یعنی کاغذی من کی از امت خود بدی تا بکنم رزق تو
این سوره یعنی ای در پیش قدر است چه معطی بدان و متابعت خودی ادرا
و اول بیت ادرا عینت دان تا سادات دنیا و کفوت در باقی امور و پیش
رسیده که یا رسول الله روز قیامت امتان شایسته کرده باشند کعبه
یک کرده را چند ان شفاعت باشد که پیغمبر از ایشان علما شده اند
و یک کرده دیگر از ان شفاعت کنم و شفاعت من در بهشت رفته یک کرده
پس ب در بهشت رفته ایشان در دوزخ نجا بانه یک کرده شفاعت
در بهشت رفته ایشان که کاران باشند و یک کرده چنان است که در بهشت

راهمان

راهمان و پارسیمان باشند **از حضرت پیر محمد بن علی** روایت کنند که حضرت
فرموده که روزی حضرت رسالت پناهم نشسته بود که جمعی از یهودی
و کفینه یا حتی تا آمدند از تو سوالها میکنیم که حق تعالی موسی را داده است
و از تو زیت و هیچ پیغمبر دیگر نداده است حضرت رسول ص فرمود که
هر چه خواهد بود بگویند ما را بفرمان که حق تعالی این پنج ناز را اجرا است
فرض کرده اند و بسبب این صفت حضرت رسول ص فرمود که بگویند
از آن بسبب و بگویند که است که در آن ساعت هیچ چیز نیست که خدا
آفریده مگر خدای خود را یا و سکینه به پاکی و بر کرمی پس است را
فرمود که در آن وقت که آن ناز را بکنند تا هم مراب ایشان باشد
و دیگر را آدم که کرده که کرده در آن وقت که در بهشت کندم خورده بود
بدان بسبب از بهشت بدین آمده با خواه حضرت آدم را فرمود
تا کن ناز را بکنند تا بسبب خود با نرسد امت مرا نیز فرمودند که
ناز را بکنند تا مراب آدم را دریا بند و بدان بسبب بهشت رسیده
ناز هم در بهشت که از تعالی توبه آدم قبول فرموده امتان را فرمود
تا این ناز را بکنند و توبه ایشان را قبول کنند **ناز حق در آن است**

که اسب پیغمبری نبوده است الا که در این علت طاعت و عبادتی نموده است
 نیز فرموده اند تا آن نماز را بکنند و هم ثواب پیغمبران شوند **و اما**
باید در این وقت که اسب کافری نیست که در آن علت افق است اسب
 نیکو است آن را نیز فرمود که نماز اسب که نسیه تا بارگذا آن نماز را
 ایشان نهم و بدو بخشان فرستیم یهود گفت که مرا بگوی که جواب آن
 نماز را بکنند چه باشد رسول فرمود که هر که **نماز پیش بکند حق سبحان**
 آتش و دوزخ بر وی حرام گرداند و در آن وقت هر چه بخواند یا بنهد **و هر که نماز**
 از همه گناهان پاک شود چون روزی که از راه در وجود آمده باشد **و هر که نماز**
 هر حاجتی که از خدای تعالی بخواهد بیاورد **و هر که نماز حقیقت بکند** بهر قدر می گوید
 و بگذارد آتشی نورانی دهد که از روزنشانی آن نور از راه طاعت چون برق بکشد
 و از تاریکی قیامت این کرده و بهشت اندام او را بر آتش دوزخ حرام گرداند
و هر که نماز بکند بجا علت براتی برای او نویسد یکی از آتش دوزخ
 از صفای یهود گفت رات کفشی یا محمد که در توبت چنین است **و هر که**
 که یهودان گفته که هر اسی روز روزه براتان تو فرض کرده اند و آنرا
 فرمود که زیرا که اسب بنده نیست کسی روز روزه بداند که حق تعالی صفت

ایا که کند

در اگر امت کرامت کند یکی آنکه هر کس حرام کبریتان او رسیده
 اسب بگذارد و دیگر آنکه بنده را بر محبت خویش نزدیک کرد و دیگر آنکه
 نورش دهد تا بداند نور از تاریکی قیامت این کرد و در اطاعت
 بگذرد و دیگر آنکه در شبش در آید و پس بگوید برادران دخیان او را
 شفاعت دهد دیگر آنکه در بهشت حور و عین با و کرامت کند و دیگر آنکه
 او را مرزود دهد که در شب چهار روز بیاورد یهود گفت رات کفشی یا محمد
 که در توبت چنین باشد **و هر که نماز** ثواب آنست که این توبت را بداند
 چه باشد رسول فرمود که آدم در بهشت کندم بخورد و از آن ناسی روزی
 بود حق تعالی فرمود براتان من کسی روز روزه فرض کردم تا حرامی بخورد
 باشد از ایشان رفع شود و بگذارد و در خوردن شب است آن را از حق
 خداست داد اعلم یا یهود **و هر که نماز** که با محمد بر پیغمبران
 حضرت رسول فرمود که تمام پیغمبران حاجت از بهر خود نوشته و
 اسب حاجت بخوانم و شفاعت است آن خود گفته رات است
 که در توبت چنین باشد ایم اینها همه که کفشی یا کواهی میسده که خدا
 یکسبت و نور رسول او می داند آن یهودان دین حضرت رسول گرفته و ایمان

در خبر است که موسی گفت که خداوند اور توت صفت امتی می بینم که نشانه
در قیامت مقام شفاعت باشد و هر که اشفاعت کند بدین صفت
اگر مستحق تو زرع گشته باشد لیس ترا از امت من گردانند اما کسی که
موسی لیس ان امت محمدیه موسی گفت الهی صفت امتی می بینم که نشانه
گناه کننده و در شبانه روزی پنج وقت نماز کند و هر که این کند در میان
کرده باشند عذر دیش ترا از امت من گردانند اما کسی که لیس ان
محمدیه موسی گفت الهی در تورتیت صفت امتی می بینم که نشانه
دشمنه باشند یا طهارتی شان باشد و آب نیابند بکاف نیم گشته باشند
در امت باشد و قبول درگاه تو کرد و لیس ترا از امت من گردانند اما
که لیس ان از امت محمدیه موسی گفت خداوند اور تورتیت صفت امتی
می بینم که نشانه که قربانی کنند و از آن قربانی بخورند لیس ترا از امت
سوزی این ترا از امت گردانند اما کسی که لیس ان امت محمدیه موسی
پرو و کار اور تورتیت صفت امتی می بینم که نشانه هزاران پیوسته
در بهشت رودند لیس ترا از امت من گردانند اما کسی که لیس ان
محمدیه موسی گفت خداوند اور تورتیت صفت امتی می بینم که نشانه از امت

را از امت

صبر اگر بر بردارند پیشتر از کسی در بهشت رودند لیس ترا از امت من گردانند اما
که لیس ان امت محمدیه موسی گفت الهی در تورتیت صفت امتی می بینم که نشانه
دشمنی که قرآن بود از آنجا که نشانه و ان گناهانی که بهانه ایشان را از امت من
گردانند که لیس ان امت محمدیه موسی گفت که با لیس ان امت محمدیه
یعنی ای کاشکی من کی از امت محمدیه می بودم اما کسی که موسی الهی صفت امتی
بر حقان می دید که یعنی ترا از امت محمدیه موسی گفت که با لیس ان امت محمدیه
و این سبب نشانی از امت محمدیه است که در می نمیدانند و گن
یعنی که در از آنکه برادر دم و شکر آن کی آرد از جسد کران بپاشی و گفته اند که حضرت
استان حضرت محمد را بسیار است **در روایت آمده است** که حضرت
و عیسی را که مسلم را که با فرید خطاب کرد که اکبر علی فی لوم یعنی بر لب مسعود
و مقدورات را در لوم محظوظ مسلم بدیده و نوشتن گرفت تا آنکه که فلان
مردم چنین کن کنند بطوریکه غرق کنیم و فلان قوم چنین کن کنند با دشمنان
هنگام کردیم تا بهی که حضرت را بسیار از دنیا بکاری در زمین دل بکند و بگوید
و گن بسیار از آن لیس ان امت محمدیه موسی گفت که با لیس ان امت محمدیه
سخت در بهشت من مسکن شود و فلان در سینه که حق است بدیده

عفو زین امتی اند که کار دهننده ای ام از رکعت ششم از آن شست
و شگاف قسم از آنکه **روایت** که در بهشت چون است آن محمد بقای ای
و نسیم سرمدی شترت شند و هر دو در است شود بیکدیگر جبره و اگر
خود شرم رکعت دوم در پیش اندازند دردی زمین بهشت نهند از نفع
و گویند که ای کاشکی، و در دنیا هر که فراموشی نمیکردم و یک مراد و نسیم
تا امروز بپیش میروی که شترتیم فرغان را بهشت در رسد که ای سنگان
من امروز در رسیده که در نیست آن که بگفت و یا را از شترتیم برده ایم
که دید از شما در گذرانیدم بعیش شترت در نعیم بهشت آبش نایب بهر روز
که دیگر شتر را حرکت نیست گویند خداوند او بگرم و فصل بی نهایت خود
کردی و لیکن شتر روی از دل، میزد و حق سبحانه و تعالی بنی بفرستد تا بهر
وزد آن خجالت و شرمساری از دل ایشان برود اللهم ازرق و صوبت عظم
و لجه و جهانت و نعوذ بک من النار عفا را عفا و لا اله الا الله و لا اله الا الله
در بیان فضیلت صلوات حضرت علی علیه السلام که در صلوات فرستادن بر سید عالم
از حضرت حق سبحانه و تعالی و در کلام مجید است که آن آیه ملائکه یعطون علی بنی
یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلم تسبیحا یعنی هر کسی که خداوند تعالی عز و جل صلوات

فرستد

بر سید عالم که او نیز صلوات میفرستد بر سید آن ای که آنها که ایمان آورده اند از شما
فرستد بر حضرت رسول و در باب صلوات از آیات و اخبار مرئی و کتبی
واقع است قال الرسول من علی علی صلوات علی الله علیه و سلم و صلوات
خلیات و دفعت اعشر درجات یعنی در درجات و بخت حضرت علیه السلام
حقوق و اولاد و بنی آدم بنوای عرب عجم که هر یک کرم را در داروم بر همه این مقام
یعنی حضرت سید است و صاحب رایت و ما محمد سر آله محمد مصطفی تعالی عز و جل
چون که هر یک بر این صلوات فرستد در آن من حق سبحانه و تعالی عز و جل
از دلبران او بنیدار و در در بهشت بنام او رسیده که **تقیات** که صلوات بر
علی و اولاد او در دست نیست و در روز قیامت او رسیده که شیخ ابو الحسن علی بن ابی طالب
و اخباری رحمة الله علیه آورده که هر که ده نوبت صلوات بر حضرت رسول بن
دال او فرستد حضرت تبارک و تعالی فرشته را بفرستد که آن صلوات
بفرستد را بکشته از طریق یعنی بر ده نوبت مظهر مظهر حضرت صواب
و که یک بار بر آن صلوات فرستد و حضرت رسول از فرم خود
در جواب او گوید که آن یک نوبت مراد از من هر یک صلوات ده صلوات
بر صلوات از ضیای قیامت یعنی رحمت است و از آنکه یعنی شرف است

یعنی دعا در سالی که به سرودا که اگر این ده صلوات تو یکی پیش بروی با من بخت
 خوشی بود در سال این ده انگشت سبابه در وسطی و شصت من منفه می کشی
 که صلوات توده است آن فرشته از در خواستگاه مطهره آنحضرت باز کرد و بوی
 خود رو در حضرت عزت نهاد و رسید بان فرشته که بوی بودی و از گنجی
 با وجود آنکه خود دانا و پنهان است فرشته که به بار خداوند تو را بانی و جبرئیل
 بنیت که فلان بنده تو بر حسب تو صلوات فرستاده است و من بفرمان
 حضرت تو آن صلوات را بر درخت مقدسه آنحضرت می برده ام نه آنکه بدان
 فرشته که بسبب من در عرض چه داد بنده مرا از سر گرفته که سلام تو
 در فرموده که لغت مرا بکوی که صلوات توده که یکی پیش بروی که با من در
 خوشی بود و کیفیت که ده است اکنون که آمده ام آنحضرت و شفقت از بهر
 او فرستاده است حضرت جلال الهیت فرمایند که او را از سر بخت بران
 و بکوی که اگر صلوات تو یکی بودی هرگز تپش و دروغ نمیدیدی اکنون ده است
 بعد از آن حضرت عزت فرمایند که حضرت صلوات عبیدی فی عین نبی بر
 و از نه صلوات بنده مرا در مقام عین روضه ساریه از جودی در بر آید
 او بعد از آن بهر جوی که در آن صلوات باشد و شش با خزینه که او را سینه و

سر باشد و بر هر سری سینه و شصت **نزدی** و بر هر زنی سینه و شصت **دین** و بر
 سینه و شصت زبان باشد و بر زبان سینه و شصت لغت خدایا تا که
 که هیچ لغت نیست دیگرش به خود و ثواب آن ثناء در دیوان اعمال او
 بنویسد که صلوات بر حضرت محمد و آل آنحضرت فرستاده شد **و بخت** که پیش
 بخت گفت که روزی بخت حضرت رسالت با چهارم این زانسانان در یک
 بر پشت و مانی پسیدم فرمودند که چرا نشان بختیم که اهل جبرئیل آمده بود
 و بخت از نزد حضرت عزت رسیده معجزان آنکه حق سبحانه و تعالی میفرماید
 که هر یک که بر پشت من صلوات فرستد من که خداوندم بروی ده صلوات و شصت یعنی ده
 که یک رحمت رفع گنا مان او شود و نه دیگر ریزه او باشد و ده صلوات در دیوان
 اعمال او بنویسم و ده در بهشت از بهر وی مهیا کند و ده که او بگوید
 او را بیا مرزم و بهر بار که صلوات فرستد این عطا بیا به **آورده اند** که حضرت
 رسالت پناه فرموده است که هر یک که بر من و اهل بیت من صلوات
 حق سبحانه و تعالی بروی ده صلوات فرستد آنکه ده شش گان اهل بیت
 صلوات خداوندی بر آن بنده صلوات ده اهل بیتان به شش
 هزار صلوات فرستد اهل بیتان چهارم ده هزار صلوات و شصت **آنگاه**

پنجم چهار صلوات فرستاده اهل آسمان ششم شش هزار صلوات فرستاده
 اهل آسمان هفتم هفت هزار صلوات فرستاده بعد از آن حضرت
 فرمود که بواب درود بنده بر من است و آن است که با هر زمزم کنان
 او را بر برکت درودی که بر صبیح من فرستاده اند **از حضرت امیرالمؤمنین**
علیه السلام روایت که از حضرت فرمود که روزی حضرت رسول فرمود که
 هیچ فائده ازین دیمان او آسمان چیزیست کسی را که درود فرستد بر من
 و اهل بیت من چون درود فرستد آن جهانب بر طرف شود **در بعضی**
در بعضی المذکرین روایت که حضرت فرمود که هر که بر من درود بفرستد
 فرستد بدو رکعت یا نوزده رکعت **روایت** که حضرت رسول فرمود
 فرمود که از جبرئیل شنیدم که گفت که در پس کوه قاف دریاست
 و در آن دریا میانه که صلوات میفرستد و دعای این آسمان است
 اگر احیاناً کسی از آن آسمان بگوید دستش صفت شود بگوید ای که حضرت
 رسول درود میفرستد از کید بخت میاید بنده مؤمن که در شبانه
 چندین صلوات فرستد اگر از چنان رماند و در رخ بخت
 بخت و طریقت باشد **و احسن در روایت گفته** که وقتی عیون کنان

گفتی در راه

در فضیلت
 صلوات

مردی در راه صاحب من گشت و در راه دقتی و در راه منزل صلوات حضرت
 علی علیه السلام دال او میفرستاد و در شستن و برخواستن و خوردن و خفتن و
 خفتن من با و گفتم که در این منازل و مراحل او را با بدی صلوات است که تو
 به آن قیام نمی نمائی گفت رات میگوئی و من آنرا را میدانم اما از خواب
 خوابم میسر نمی آید که کرده ام نذر کرده ام که بعد از خوابین هیچ درود
 و دیگر مشغول نشوم گفتم ای من بگوئی که چه دیده گفت سال پیش از این در سفری
 با پدر خود همراه بودم شبی از خواب در خواب بودم که شخصی بر من حمله کرد
 که قدرت از دنیا برفت نموده دردی او سیاه شده من بر خواستم و چراغ روشن
 کردم معاینه دیدم آنچه در خواب شنیدم بر گفتم که این قضی بود که صاحب
 جماعتی از هر طرف میفرآیند و در این حال به من پیر برده بودی
 او پوشیدم و در اندیشه خواب شنیدم دیدم که چهار شکل کرده نماز میخواند
 که پدر مرا عقوبت کند با عموهای تشریف که نگاه دیدم که از جانب
 شخصی میاید باشد با روی چون ماه تابان و بغایت خوشبو با جامه های
 درخشان و بر بالای سرم می نشست و درود از روی او بر داشت و دست
 بر روی او فرود می آورد و دیدم که روی او نورانی گشت پس من گفتم که بر تو

که در استان خود را طایع کردیم چون عیفت از کشتن نمود و در قدیم اودام
و کفتم که من ندانم که این قدر لطافت در بیابانی تو کستی گفت که من خبر ندارم
گفتم یا رسول الله پدر مرا چه حال بود که روی او چنان سیاه شده بود و رسول خدا فرمود
که او در از علایق میسر دایند چون حق با و میرسد میزد و در در میزد
و زجاج ایشان در دل میزدند و زجاج علایق در دل سیاه روی و سیاه داشت
گفتم این طوطی به شفقت و عنایت در حق او از چه سبب واقع شد رسول خدا فرمود
که بر من صلوات میسر است و چون او را این حال پیش آمد بر من واضح شد که من دان
مخت را از او منع کردم و فرمای قیامت شفاعت او بر من نیست
این کرامت و نصیحت صلوات دیدم و انتم نیز کردم که توانم ترک صلوات
و در حضرت رسول اکرم **جیت** آن جواب که تحت شریعت مقام اوست
تا در خوش مسکودات بنام اوست **ه** هر جا که حسد است در اطراف
ه از روی عفت و عظام عظام اوست **و ت** از حضرت صدر و دیگر کانیات
سید و سرور او لا و آدم بی عربی که بی عفتی با شکی محمد مصطفی که کفر کرد
که در شب صلوات فرشته میزدن که با لهای در سوخته بود و در جای ماند گفت
یا رسول تو رحمت عالمی فی دمن یکی از عالمیام بغیر دمن برس دل من را آن فرشته

از لای

او خبرش پرسیدم که حال او چیست گفت یا رسول الله الله تعالی عز و علا
او را امر کرد بخواب کردن فلان شوم در فلان شهر چون آن فرشته
به او خبر رفت دید که طفلی از پستان مادر خود شیر بخورد و اهل شهر بر جم
ع خود هلاکت و خواب کردن آن شهر توقف نمود تا آن که در آن شهر
بخورد بهین قدر اهل آن کردن ملک خود الجلال با لهای او را با شرف
چنانکه می بین یا رسول الله حضرت رسول فرمود که ای شفاعت من در حق او
قبول فتمد جبرئیل گفت یا رسول الله اشب هر چه از دنیا بقای خواهی شوی
و رسول خدا فرمود که در حق آن فرشته شفاعت کردم و فرای رب تعز
و در رسید که شفاعت را قبول کردیم بگوی که ده بار بر صاحب تو که محمد صلی
بعد بسته و بر اهل بیت تو رسول خدا فرمود که چون آن فرشته به بر من
صلوات فرستاد و خدای تبارک و تعالی بال بوی کرامت نمود پس آن ملک
در استان طواف میکرد و با و از بند یک گفت که خدا تعالی بر من رحم کند
که در بیان برکت صلوات بر محمد و آل او پس همان سخت و در غلظت
انرا که اطاعت تحت پخته **ه** کینه رفتی غلظت پخته **ه** کرامت
رحمتی عاصی را **ه** آنهم شفاعت محمد و آل او **ه** حکمت اجداد عالم

چند بود تا بخت کند اظهار وجود کند که زورش ز قدم تافتی زادم
عالم که نشان یافتی قرص تابش صبح وجود کند نور طوع از افق افکند
کون مکان هر دو حیوان دیند جان جهان بهر جهان دیند هر جهان
فحش میدان اوست کوی ملک در خم چوکان اوست صحن زمین
فرش سرای دیند صرخ برین قفسه نای دیند بگو ملک پرورد جهان
اوست نه طبعش یک طبع خوان اوست پای نه منبر معراج اوست
کرسی کردن چو پدید آن نشیند بوسه ای در دسم کرکشی نعل قریل گردانی
کیست میخ پند زلفش بخت بجز عرف شرف ایشتم صفا ایچکار ادا دیند
کرمادگار زایت سیاره شمار دیند بر سر در شعله دار دیند ای کوی
کلزاده کافران قفسه لاریکین مجنون راه نای هر کشتنجان
فصل کوی مس بر کشتنجان آینه دار رخش ای تویی مطیع اندازها
تو ای پادشاه سفسس کین توبس سوس جان من بکلین توبس اوست
بفرارک تو خواهم زدن با تو بگو تکه وحدت شدن در دو موایه در
تو باش زینک زاکینه جانم زدای بزم دلم مسر حقیقت کنای
منصف بود مرا جلوه ده در دل من نور خدا جلوه ده بر کلن آن پرده

افکار

رف رودست ما دلم عاش دیدار اوست بجز زرات دود مرا
ایمنه نازیت حقیقت نما یک سنگ از نافه چین بازن رحمت می
بکنده کوشش بر نه ام ضعت خام پرش دیت شفاست لب لب
هر چه مراد است خدا را بدو استقام و آنچه و انرفیق روست کزنی
حاجه حسن بیری آه بکیرت و گفت که ای استاد طریقت و قری و ایشتم
مونس غان در حات دل جهان من بود میت که از غلام زخمه تخیل
که در خوابش بهیم می شود پس من بیری گفت که شب چهار کحت نکار
و در هر کمتی فاشه کبار رایت و ایت الکرس و الکرم الشفا شریک باریان بعد از
حقن بعد از آن خواب در سینه حوالت بیداده باش و در خواب شری
عورت چنان کرد و در خود در خواب دید در عقوبت و خدا رب
اشمن در دوش بده اند و غلبه بر دست و پای او نازده چون زن بیدار شد
نزد خوابه حسن بیری آه و قفیه کشت خوابه فرمود که ای زن مرد حوالت بیدار
باش و صدمه به به خایه که حق تعالی عفو کند از دوش تو پس آن زن رفت
از شبها خوابه حسن بیری آن دختر در خواب دید که در دوشه از دوشه
بهشت در بالا بختی نشسته و باقی از نور بر سر و کینزکان پیش وی بختی بستاند

و گفت ای خواب مرا نمیشد نمی گفت ز گفت من و تو بریزم که در امدت
 و صوات فرمودی خواب حسن گفت که دردت بر عکس این بر میگفت
 و گفت که ما درم راست میگفت خواب حسن پرسید که این بریزم از چه
 و گفت که یکی از مسلمانان برین قبرستان گذر کرد و یکبار صوات کرد
 و به چندی هزار کس بودیم که بر برکت آن صوات خدای تعالی ما را از کربا
نقیص که جویدی در زمان حضرت رسول ص بر مسلمانان شتری بدوید
 میکرد آن مسلمان و علای را اندک کرد آن جویدی از یهود از انجمن شریعت
 کرد اینده و آن یهودان کوهی بدوید اندک کرد که این شتر شک این بود
 حضرت رسول ص حکم کرد که شتر از آن یهود باشد آن مسلمان از جنس یهود
 و علای ندانست سر بوی آسمان کرد گفت ندانند او دانای با آنکه من مظلوم
 و این حکم برین بخت رفت و حضرت رسول ص شریعت خود کار کرد در حال جناب
 آمد و گفت یا رسول الله این جاعت مدعی و کوهان آمد دروغ می مانند و این شتر
 شک این مسلمان است و او را میراث رسیده است از شتر بر حسن از یهود
 کند حضرت با نفرت ایالات قسم محمد مصطفی ص پیش از آنکه از اینده شتر را
 کردند رسول ص پرسید که ای شتر راست بگوی که تو از آن گیتی شتر بر خانی

یا رسول الله

چون بسختی بزر آمد و گفت یا رسول الله من از آن این مسلمانم و میراث صلات
 و این شتر حقان کوهی بدوید دادند پس شتر آن مسلمانان دادند و بعد از آن
 حضرت رسول ص از مسلمان پرسید که بگوی که چه عمل داری که خدا تعالی این شتر را
 از تو بگذراند و شتر تو باز رسیده و اردت بریدن و بدنامی دنیا برستی
 گفت یا رسول ص علی ندانم بجز اینکه در وقت خواب و در بار بر صاحب تو
 صوات میفرستم پس آنحضرت ص فرمود که بر برکت صوات من شتر
 بدست تو آمد و از دست بریدن خدا ص یا فانی و از غدا بگفت برستی
 که بزرگانی بود بدوید و مال بسیار داشت و در پس داشت آن بزرگواران
 او را بخش کردند و شتر تاروی در میان ما ایشان بود پس بزرگتر گفت
 که از این شتر بکنیم هر یک تاروی بر گرفتند یک بود یک که بماند
 پس بزرگتر گفت که از این شتر بکنیم یک نصف از آن تو نصف دیگر از آن
 هر خود گفت که ادب بماند که از این شتر بکنیم پس شتر که از آن گفت که
 ما خود را بترسیدیم و این مرد را می برم و تاروی شد و گفت که این شتر
 نموده و از آن میراث خود در گذشت و آن مرد را بگفت ما که این شتر
 و داری که در آن میبکشد بر حضرت رسول ص صوات میفرستاد بعد از آن

ال آن پسر پادشاه و چون از دنیا رفت یکی از غالیان او را بخواب و پسر که
 حضرت زکریا و حضرت یونس آن شخص را گفت که مردمان را بگو که مرا
 حاجتی باشد در دنیا بفرستند زود و حاجت خود بخواه که اندر مراد به حاجت
 بمرتب رسید که بکس را از آن نزد که بدارد بفرستد که اندر مراد به حاجت
 رفت و بکس که بفرستد از رفتی می مراد به حاجت و این مرتبه از بزرگ درک است
 آنحضرت **تفصیل** که در زمان بنی اسرائیل نبوی بود بنیت پریشانی حال شد
 در کار و در وقت سال کم باز مانده و رخصت و فخر و عرس برده بود و انواع طعم و ستم
 از او در وجود آمده و نقد های بی نیت پیدا و از وی صادر شده و در غای
 این حال ملک الموت بفرستاد نفس روح او را که در او آلوده با فروع سیاهی زده
 از دنیا بردن برده و مردمان بغیر او را دیدند و بگویند که از وی در غایت
 من مستند باری نموده بعد از آن بای او را گرفته و در مرتبه از بنی اسرائیل آید
 پس بر نیل و مجوسی حکیم آمد و پیغام رسانید که ای مجوسی حقیت سلام برساند و بگو
 که از بنی اسرائیل بی ادبی بظهور رسیده که اگر نه رحمت را بفرستد بعد از آن
 بنش قدم بفرستد و بگویند که من فرستادم که گفت که خداوند
 نه می بیند و کسی از دست او از دنیا رفته و دشمنان او را بکشتن از کشتن

در حدیثی است که

ی که آن

بنی اسرائیل انگشته اند بر او و از آن بنی پرور آورده و گفتند که این
 اسرائیل را بفرماید تا بر وی نماز کند از نه تا برکت او همه را قبول کنم موسی نفرمان
 ملک متان بان مژده آمد چون نفرش بر آن پسر رفت و دست گرفت
 میخواست اما چون سمع بود نفران قیام نمود بعد از آن حضرت عزت
 استغاثت را با او نمود حق تعالی وی فرمود که موسی آنچه از او می دانی
 بعد از دیده برونده داشته چه ان بود اما بگو در در قدرت نفر کرد با هم نیست
 چه معطی را بدیدم چه در دل او در آن درق را که نام محمد نوشته بود در او
 و بر روی خود مایه با برکت آن حرمت تمام کن مان او را امر بزم و او را
 از جمله متوکلان خود کرد پس **رباعی** تو آمدی و مقام محمود است خود را
 بحاکم معبود تراست در بهر وجود تو می گردیم بسی توان صدق می که در مقصود را
روایت که حضرت رسول سفین و خلیفین را با چراغ روشن است نسبت کرده
 با قیاب نسبت کرده اند از بهر آنکه اقباب اگر روشن است اما روشن کند نیست
 و در کواکب پس این اگر چراغ با قیاب رها داری روشن نکرد و اما چراغ
 در راه دیگر و در روشن کرد و در آنکه چراغ روشن کنی روشن شود و از آن
 هیچ کم نشود و این چراغ همان حسن و خلق بران رضاء و همچنین چراغ نورانی است که از او

6

استان را بآن برافزودند و صد هزار اندر هر ابرو جراح نبوت را از نور است
برافزودند و صد هزار اندر هر ابرو جراح نبوت را از نور است
از نور است و محمدی ۴۴ برافزودند و از هر کدام علی روشن گشته و آن
حضرت رسالت را بچنان باقیست که هیچ یکی و تا یکی با در راه نرفته و فردا
صد هزاران برافزودن حس و حرکت عصبان است از البرزانه که هیچ نقصان
بان نرسد **قطعه** ای برده جبرئیل امین از برای تو در شاه راه غیب پناه ترا
هر صبح خاک پای جلال تو داده بوس سلطان سروران سر بر ده فلک
پی چشمه جات تو آب زمانه شود بر خوان و هر نان شکسته تو پی شکسته در زلف
چرخ مریدان تو بخونم در بارگاه عرش شاقان تو فلک هر کس هست
ار تو توبه بکنی در آنکس که نیت پرورش تو نقد ملک است **تذکره** که مردی با پسرانی
تبارک و تعالی و خدای داده بود و پاره مسل می بایست که بکام آن در کشید
مذات که نجات در دیش بود بکویت و صد قربت بر جهان حضرت سید
صلوات فرستاد تا در خواب جلال با کلام بکفرت مرادیه که بکفرت
با و گفت که منم خود ابرو بنزد علی ابن عیسی و بگوی که مرا حضرت رسول
فرستاده که دیدم زبیر پیشان بفریاد تریت من آمدی و بر سر زبیر من

صلوات دستتالی و این سخن را با کسی گفته میان من نبوت و کسی بر آن نبوت
حضرت فرمود که باین نشان میان من و تو صد نیا برین ده مرد بار از خواب
بیدار شد و بنزدیکت و نیز گفت که منم می دارم بنزد تو از حضرت رسول استی
گفت که به پیغام داری بارس قصه و احوال حضرت و خواب دیدن خود را
با کفرت و زبیر گوید شد و گفت منت هست که بکس بر این اطلاع ندارد و غلام خود را
فرمود که میانرا بیا و غلام رفت و میان را یاد و وزیر صد دنیا بر من داد و گفت
که این صد دنیا که حضرت رسول مرا فرموده و صد دنیا که بر من داد و گفت
این صبحه کانی که مرا از اهل شب رت خود کرد و این صد دنیا که بر من
از من بستان پس آن پارس از نزد علی ابن عیسی شادمان بودن رفت و بپای
بسیار خود آورد و در خج عیالیان خود بیکر و تابهانی که بکس این دور دنیا
از صلوات حضرت سیده کانیات و اهل پیش نقصان نکرد **در بیان**
لای حشده فرموده اند و گفته اند که لای حشده در قیامت بدت حضرت
سیده کانیات ص بود چنانکه فرموده که لای حشده بیدی یوم القیمه دیگر فرموده
که با سیده دله آدم و ابرو بنزد علی ابن عیسی و بگوی که مرا حضرت رسول
فرمود که سیده فرزند آن آدم و مرا این خبری نیست هیچ بفرستاده از آدم و جلال

کافورای قیامت در زیر لای من باشد و مرا بدین غرضی نیست **چون** که لای
 محمد را هزار سال راه جنتی است و ستون انوار از قیامت
 و سنگ از ایزد قوت سرخ است و زود بود از زمره اخضر مردان کردار
 باشد از نور یکی در مشرق و دیگری در مغرب و یکی در وسط بر دی
 نوشته اول بسم الله الرحمن الرحیم و بعد الحمد لله رب العالمین بسم الله الرحمن
 الرحیم و اول شهادت ولی الله چون این لای از ابرصات حاضر گردانند نیاید
 ندانند که این ابنتی العربی الاهی لکرمی الکی چه عید دارد تا تم استیمنه سید المصطفی
 حضرت سادات پناه پیش آید و آن لای مبارک را بدست مبارک بگردانند
 نام انبیا از آدم تا بعضی صلوات الله علیهم اجمعین با بر صمدیتان و شهادت
 و کاذب اهل عصات در حوالی آن لای جمع آیند گفتاه از برای هر یک از این
 فرقه براق و حد و تابعی حاضر گردانند و از برای حضرت مقدس نبوی ص
 تابعی از نور بیاورند و بر فرق نازنین آنحضرت گذارند و بیسی از نور خضر
 در تن مبارکش پاشند و هفتاد هزار لای پیش آنحضرت می برده باشند
 و لای بدست امیر متقیان و فاعده و دهان قدرت خدای صاحب کرامت
 شمع هدایت ابرار است ایستای چاره خرابی دوزخ و سهراب دوزخ و سهراب

بدان

صاحب لوح و قلم سید و سرور اول دینی آدم یعنی سید عالم است
 و چون حضرت امیر المومنین سید علی ابن ابی طالب علیه السلام آن لای را بدست
 گرفته باشد و همه در زیر آن در آیند و هر که طریقت دوست و شریعت محبت
 را عاقل کرده باشد همراه است عالم و غافل هم نجات عدل نزول نمایند اللهم
 بفضلک تابعه سنت محمد الرسول لا یمن و لا یؤمن غیر صلوات الله علیهم اجمعین
در بدست دین بر لای محمد و بعضی روایات از کتب اهل بیت
 که چون آدم در وقت در آمدن روح به بدن مبارکش بعبادت نمود
 و او را بطلب جبرئیل بخت رحمتی عظمی شد و گویند که در آن صحن محبتی
 مدحین آدم و سجده کنند و او را میگویند در صحن عظمی از او داده و او را داده
 که این از فرزندان محمد از آن آدم را تمامی شد و همه نور محمدی شد آن نور
 از پیش من مبارکش منتقل شد و او را سجده شد و بنظرش عبودیت و از آن آدم
 چون در آنکه اطفال نور سید ابرار به فی الحاکم است سجد بر او نهاده و این
 مبارزت نمود و این سنت در میان باقی است و آنکه در نقوش مهر و خورشید
 دل و جان سر قوم صدق و ایتقان بخت و از برکت نور پاک زمین آدم
 و برکت و جبر و سعادت قرین همین آنکه او را لای که در جانب همین او در

در لای

کشته و آنچه در شهر آدم بوده از زمین سعادت بخود شسته **لطف** چون آدم
 جهل محضی را در این سبب به خطای آدم هرگز از غیب
 فرزندش بهر مری آن هر چه با درازی سپیدار و اکنون بهیچ تو بهین فرزند
 بهیست آدم گفت خداوند از لطایف و عوالمی که فرشته کرم بن آدم
 فرموده همین الله الله پیش منبت که زبان ابراز فرموده ثواب آن چو
 برین فرزند بخشیدم حق سبحان و تعالی لوا اله را با فریه و بخت حضرت ابراهیم
 اخلاص نموده که بر این لوا جلاجل شده و در هر یکی از آن جلاجل شده
 در هر وقت حوری شسته با جمال و کاک که اگر بخت بدست به و غلام
 دیگر شب تاریک نباشد و در نظر از لعاب و شش بر زمین چکه ای
 غم و شبنم کرد و دیگر اگر کیه غم و آن زمین زود به و بدست
 از آن حوریان برای لقین از داج بهشت در آنجا بهست کرده و در
 آن بهات متفرقه در از داج و طالب جفتان خود بهشته هر که آدم
 که قرین خود را در میان ضایق عرصات بهیست دست دراز کرده و نامزد خود
 برکت ناز به خود قرین اکر ام و اعزاز سیکردانه بعد از آن ملک را فرود نهد
 بر دارند بلکه از بدو شستن آن عاقر آیند و تسبیح و تعالی بفرایه که ای سیدی

ایران

ای شید که یعنی علی ابن ابی طالب علیه السلام پس گوید که علی را هرگز
 امیر المؤمنین و امام متقیان و معسوب الدین و قاتل الجادین و المرتبین است
 کل غاب و مطلوب کل طالب آن مصوری که نوزده اهل است و در لای
 که لافقی علی دلی دولی علی **یت** سنده آن ششم که هرگز کام در شرح و شفا
 که هرگز شش سبج تیغ نرود که عدد را چو لام لعنه نهاد و آنکه جزوی زبیده
 باقی بخت که گفت نه نهاد و آنکه جزوی زبیده کرد آن که بکس بران گفت نه نهاد
 و آنکه جزوی بقط هر سه طلاق برکت آن زن حرف نهاد و آنکه بکس خواهد کرد
 آنکه فرود آمد الف نهاد و بکس برب زمان آتی و قوت بزدی ولایت نای
 چو کل ستم بر سر دست خود ازین طراط هزاره راه بگذراند آن همه طواف کنان
 که حضرت بهشته **در دشت** که حق سبحان و تعالی بادی ازین بهیست بدست
 علیه را بر داشته با لولای بعضی بهیست رسانده و فرود آورد و چنین گویند که آن
 آن روز بر سر شاه مردان چون تاجی بهیست و ادلی همه در آن تیغ چنین جواهر
 و زو اهر **در دشت** که روزی خواجهم میفرماید که حضرت سیدان ۴ در برای و فرود
 چهار بسیار تر قیاس کرده بود و از برای و اما خود تاجی ساخته بود که منقش
 ششین در آن نشانه بود امیر المؤمنین ۴ این سخن را بن کشته بود نوزده

شعیت

باز گفت و طرد در خاک که می درخشاگر گشته باشد که یک پسر سیدان
 بود و دیگری حضرت است و دختر سیدان پیغمبر را آن همه جا پر
 و شر حضرت سادات را چنین پی س زوای پرایه آن داماد را تا جایی
 و این داماد را فقر و فاقه همچین اندیشه را در دل پوشیده و میباش
 تا آن وقت که فغانی اهل در رسید و خستیت به ارباب کشید
 امیر مردان و شیر یزدان فاقون قیامت را در خواب دید که در پیش
 بر تخت نازد کمال اغراض شب و حوریان جنت در حوالی او کشیده
 و ختری دید با حسن و جمال و زینت و کلاه و طراوت و طراوت و طراوت
 و صلی بسیار و در بلیق نثار در دست یکی پر که هر یکی پریا قوت و نظر فایده
 منظرش است که فاقون دردی نظر کند امیر المؤمنین از فاطمه پرسید
 که این چیست گفت و دختر گیت گفت این دختر سیدان است که حق سوار
 و تعالی را او را بخدمت کردن من تعیین نموده است که از در اندیشه او
 بخاطر من در آید بود حق تعالی بفرمان نقحان بمن گرامت فرمود چون
 روز قیامت شود و لای حد را بشه مردان دانسته چون تا می سراد
 بدارند و بپردازند آئینه که ای علی این تیغ بهر نیت یا نایع داماد سیدان پیغمبر
 کز آن

که ذکر آن در مجلس فاطمه میکردی بر سبیل استیجاب و در ثبوت است
 که تا لواء الحیدر و محوای قیامت قیام باشد اهل در رخ را در عذاب کشیده
 بعد از آن که آن لواء محوای محشر بعرض جناب برنده عذاب برود و در عذاب
 سخت گردد و اهل حق جهنم مطبق سازند آن منکام قدر و منزلت آن لواء باشد
 و سبایش اقدام نمایند و بعضی و پیغمبر لای الحیدر را برین معنی حکم کرده اند و در
 معنی چه خوب گفته اند **بیت** ماه اگر چون عارض تو غیر ترکوشی **ماه** فاذ از جای که
 بجز از دینت ترکوشی **ماه** افشای از قریب فی فادی در میان **ماه** که گزینی
 چون در گویی تو بر سر دشتی صلی الله علیه و آله و عمره یقین اطهرین رباعیت بعیت
 حضرت رسول مصمم **رباعی** تا از دل و جان بکشد مجر و نژی **ماه** درستی خود نام
 چو نژی **ماه** تا شام محملک مری نژی **ماه** واقف ز مراتب مجر نژی **ماه** تا بی که
 ز حال منفن اکام است **ماه** چند آنکه کنه کسی شفاعت طاعت **ماه** تو قیام شاد است
 کنی تا است **ماه** یعنی که محبت رسول الله است **رباعی** هر دل که ز سر سوز است
ماه یا بدرد عیالیش همراه است **ماه** نازی که ز لادن الله است **ماه** تا بان محبت
 رسول الله است **ماه** بی جام اذل است مجر نژی **ماه** بی نفی اهل روع مجر نژی **ماه**
 تا در ره عشق است و چو نژی **ماه** در خور شفاعت محبت نژی **رباعی**

فارسی آن آیدین آموزد و علما را است فلهذا فیما بین
دیگر آنکه اینها در حدیث عظیم از جلال الهی است و در حدیث **دیگر آنکه** قتل است
 بعد از آنکه در حدیث **دیگر آنکه** تزیین رکعت سجدات متبوعان بعد از نماز
دیگر آنکه یا ایها الذین آمنوا کونوا مع الصادقین **دیگر آنکه** ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات
 اولئک هم خیر البریه **در کتاب الملائکة** که رذی فواید عالم به این حدیث
 و فاطمه و حسن و حسین سرور کلیم کشیده بودند که بر جبرئیل باید و گفت یا رسول
 الله نه شود که سگ استخوان خود را در دهان خود را در آنجا جای دهی یعنی در دهان
 عیسی حضرت رسول ص فرمود که ای جبرئیل تو محرم نه درین عیسی راه می باشد
 که رنج و سخت ایام کشیده باشد و کاس غرامت و عذاب نوشیده باشد
 و لب در دندان از زخم آن جراحت کشته باشد یا دستش از کشیدن سگ
 آلوده کرده باشد یا چشیدن زهر الماس جلای از ایم آمده باشد یا خوردن شیخ
 جفا را آمده کشته باشد یا غریبی و تشنگی داشت کرد را میان بنده باشد
 تو طمس پرستی و در صومعه نقدیت رات رحمت نوشی و حایل هیچ
 در بر افکنی و سب بر سره انتهی بگویی و با دنیا هم نشینی کنی بهیچ سخت
 زنده کان چه کار جبرئیل بگوید در آمده گفت یا رسول الله من نذر از خاک کشیده کان

در حدیث

در حدیث چشیدن توام رذی که در حدیث **دیگر آنکه** در حدیث حسین شیر خوار و پند می آید
 و کعبه را پیشان می نمایند تا فاطمه در خواب **دیگر آنکه** میده خابنده بسطین را
 جبرئیل مهر کعبه را در شهر و شهر افتاب **دیگر آنکه** از وقت که خواندن قیامت را
 دست از کشیدن دستاس ابد کرده بود و سر برافراشته نهاده بود من آمد
 و دستاس میگردانیدم تا وقتی که دی از خواب در آمده حضرت رسول فرمود که
 ای جبرئیل تو هم جبرئیل نبی طویل و قزاع حال به مصطفی دال در زیر عباد آمده و کار
 که عارف گفته است که جبرئیل را در شرف از غرض در کشت **دیگر آنکه** تا جای دلش بر نهد
 عیسی خوش **دیگر آنکه** که چون جبرئیل بقام یحیی برگشت بهمان عالم با خطاب یکدیگر جبرئیل را
 آید که من که کشته یف قبول حضرت یا فاطمه مصطفی دال بیت مصطفی در آنجا
 و در آمده الفقه بعد از آنکه عیسی بمباده راضی شدند و مقرر کردند زمان مکان حضرت
 پناه در روز میا و در سجد کردن آمد و در سجد است و در زمان مردان منتظر بودند
 تا آنکه آن که نام را نام روح حضرت رسول ۳ روی مبارک کجاست ای که کرد که آن
 برود و فاطمه را بگوئی که چه در شینه عصمت در پشته و برود در دوازده میانه بیست و دوام
 صحن چین را برود در دوازده بود توقف کینند تا من بایم ایسر لرزیدن به با شربت
 حضرت رسول به جانب فاطمه در آن شد و فاطمه را از آنجا آورده چون حضرت پناه

به انجی رسیده حضرت علی ابن ابی طالب را فرمود که پیش رو من ظاهر را گفتی که بود
من بیا و من راجع را دست گرفت و بجانب احد روان شد و فرمود که چون من
و عاکنم شایسته گزیده و از انجی رسان روان شدند یکی از این کهن سالک علم
ایشان بود و در راه خود آورده بودند خون و پیرینه که از حضرت می آید و در
و غنچه در ایشان قرار داده اند که شایسته گفته که چه کسی آید پیر پیر
چند کس آن گفتی که گفت که چه نماند گفت جوینست سرخ می در ایشان
حضرت محمد در اینست که در کینه پوشیده و در عقب می در دست است
او که دکی حور و دیگری در بغل دارد و هر کفت ای یاران در عقب کار آید بکنید
ایشان در تاق افتادند و در ایشان عاقل که سلف ایشان بود و قدیمی
پیش آنکه چون ایشان را بدید پیچید از کثرت و گفت که ای گروه سخن من بشنویید
و ترک با هم کنید که بخدای عزوجل که من رویهای می بینم که در ایشان
در خدا تعالی در خواهند که هم را از جای خویش زایل گردانند و از این دلایلی شهادت
سوزان جاریست و من همین یقین میدانم که اگر ما همه گنبد یکت تر در روی
خانه پس بر راه آمده و گفتند که با او در مقام ما باید نسیم پس جزیه قبول کردند
و بگشتند بعد از آن ظاهر پیر پیر که ای پدر بزرگوار ما را بچه کار آورده گفت که بودم که با هم گفتم

لذی

من دعا کنم شما را این گزیده ایشان از ما به دامن چسبند که اگر با هم بگردند
حقا که خدا تعالی ایشان را اینست میگردانند و ایشان بر ایشان فرمود که
پیرنه کان ما کنجش کان و رقصهای خانه ایشان هر هلاک گشته بی
حضرت ظاهر پیر پیر که گفت که ای پدر بزرگوار ما را از لفظ در حضرت
ایشان در مقام است که کار بسیار است ایشان به عاقل شایسته
او که بر کشتن دعا کردی بر دستان دعا کینه آیتین کوئم حضرت
بناه دستهای مبارک برداشت و گفت که خداوند اهر که مراد اهل بیت را
دست در در کنه و در ابریا سر زواجت او را بکمال کرم برادر اکنون و نیز
ایمن بجوی تا ایشان را به شیخ اگریم و دعا کنیم الهی بکثرت محمد آل محمد که رحمت
کنی و را با سر زنی آیتین بارت الدالین **در باب میان بستن بیت کردن**
قال الله تبارک و تعالی الذین یبا یعونک انما یبا یعون الله الی آخره و بستن
این آیت آن بود که حضرت رسول ص در قدیر رخ فرمود که چون از حج الوداع باز
بود که جبریل علیه السلام بر او نازل شد و فرمود که بر آن بنبر که در صلق راه
بسجده این آیت که نازل شده بود و امیر المؤمنین علی را بر او نازل شد و فرمود
کرد و در نظر هر مردی و فرمود که تو با من بیعت کردی و خداوند با تو بیعت کند

و در دوشا رسول امین **باب نهم در بیان منقبات حضرت زکریا**
غیبت ربهتان قال الله تعالى عز وجل لا نطقه ولا يوزن لهم قيسه ورون
 رسول الله انه قال علي المبر في حقه رحم الله امرأه فاضت فوضت فوضت فوضت
 آفته يعني حضرت رسول ص بسیار در منزل و خطبه ها بگفت که فدای تعالی گفتم
 کن و بر آنس که هم **در توحید** که یکی از صف در آیه ها گفت خود را بر حق
 خود گرفت و گفتی سانی فلان بگویم و اما سانی یعنی ای فلان اگر بگوئی چیزی بگوئی غیبت
 سلامت بی بزرگان گفته اند که عبادت و عبادت است نه جزا و عبادت
 و زبان نگاه داشتن و در سخت دعی رسول الله که بر من نه فرمود که چون
 بقیعت آدمیان سر از خاک بردارند یک قدم در کور و یک قدم در کور
 کور یک روایت با نصد سال و در روایت دیگر چهل سال که یکس از بزرگان
 و برای آن باشد که دیده بر هم زنند از هول روز قیامت که قال
 تعالی لا یرتد علیهم طرفهم و فرغان آید که یکس سخن گوید و کافر عذر نخواهد
 نفع نیست که قال الله تعالی بوم لا نفع لکم فی ما کنتم تعملون و آنکه سلامت سخن گوید و فرغان
 نباشد که قال الله تعالی لا یفکون الا من اذن له الرحمن و قال لآن همه کی بر سر
 میثم بوده که بخت سال سخن دنیا بزرگان نراند تا چون واقعه حین این واقع شده

گفته

گفته که امر در بر سبب سخن خواهد گفت چون با گفتند که عظم الله بقطر الحین
 فطر الی سماء قال اللهم فی طهرات و لا یرضی علم الغیب و انشاء الله انکم
 بین عیون فیکان فوفیه یخفون پس بر سبب لبوی معبد خود بگشت و در حیات
 دیگر سخن بگفت **در توحید** که ابو ابراهیم سمرقندی در بارش گفته بود که مرید
 یکصد و چهارصدی همراه داشت شقیف دیگر گفت که چهار بار با سجده خواند گفت
 بعد بیت در اتم آن شخص گفت که کران خوانده ای ابراهیم حمله اند فرمود که چهار
 گانه کردی یکی آنکه فرود شدند و را غیبت کردی و دوم آنکه فرود آمدن شد و
 کردی سیم تنه ای فدی را بر آورد کردی چهارم در سختی که گذشت حوض کردی **و گفته اند**
 که در هزار غیب است در آدمی چون خواهرش بود هم آن عباد پوشیده باشد
 تن اوست و عبادیت بی رنج و زحمت است بی زیور و هستی است بی ستم
 و حصار است بی دیوار و بی نیاز است بی عذر و اگر کسی در حجت کرامت
 در مقام ریت از غیبها **فصل بیست و یکم** که چهار چهره در چهار چهره بگشت در غایت
 در دشمنی که در دشمنان است و فرستاده ای فدای تعالی در دشمنی و دل
 سرمن و سلامتی دین در نگاه و داشتن زبان **بزرگ کی گفته اند** که بر روی
 و زدن نبشت رسیدم که مران کیفیتی در گشته باز رسیدم و در میان

هزار رکعت نماز که از دم افروخته و ملول گشت و برکت **برگان کشته** که هرگز از
 وی از صفت چرخا موش نباشد زبان او گنگ بهتر **اول** و ذوقی کفین
 ندارد که سرکش خوردن **سیتم** مزاج کردن **چهارم** چهار مردمان را در سر کار
 دادن **پنجم** چهار با نزالفت کردن **ششم** میان مردمان سخنی نماند کفین
هفتم خوشترین راستودن **هجدهم** کی از بود علم را قلم شکافت یا وجود
 که قسم ترا شنیده داری گفت که قسم زید می نذارم گفت که من از تو علم
 زیادتی طلبم حرف زیادتی نطلبم اگر به شارت سیکردی پس
روایت که روزی در دی فرصتی طلبید و شبی جهت حصول مقصود از خانه
 پروردگار و نوحی استادی از هر طرف می نداشت و راشی آنکه از آن
 دزد بر کارگاه و بیابانی افتد که جانی لطیف زبانی می یافت و از او
 جلالت بکار می برد و نقشهای غریب و صورت های جمع و لغزین آنکه از
 می پرداخت و نزدیک بود که آن جاسوس را با تمام پیرسانه دزد با خود
 که موجود از ازدت نمی باید و از جواب نیست که ساعتی آنجا توقف کند
 مرد دنیا بافت جاسوس را از کار خود که در کجای نه فراموشی دادم و چون بخوا
 جاسوس را بر هم پس آن دزد در گوشه مخفی نشست و نظیر سحر و جادو بافت

استیاری که می یافت می گفت که ای زبان از تو استغاثت می طلبم که دست از
 دس مرا بر تن نگاه داری مرد جاسوس می یافت و شب هر شب این جاسوس
 و در دشت آنکه هر که را در دیده برسد حاصل کلام آنکه مرد و جاسوس می یافت
 یافت و در این مقامات بود و چنانکه چهار تا تمام نموده و از کار خود گرفت
 و چسبید چون از آن پرداخت هیچ عاقل روشن کردید و عالم طمانی نوزانی شد و در
 جاسوس پرورد آمد چون وضعت یافت بر سر کوی نشست جاسوس که از
 از عت مسود خود پرداخت جاسوس بر گرفت و غم سرای کرد که حکم بود
 و در دشت ادب گرفت آمد آنکه که از تیغ زبان او دلتا هر خواسته چون
 جاسوس را ای فرشته فدای جاسوس که آمد و در صفت نشست و دستاورد یافت
 جاسوس را پیش آورد و چون جاسوس را با خود گرفته از صفت و لطافت آن میران فانه
 و جاسوس بر آن خود تهای برین و لغزش غریب میران مانده و در آن
 کردند پس رای از دستا سوال نمود که این جاسوس را با خود برداشته
 اکنون بگو که این جاسوس چه کار خواهد کرد که او را شایده دنیا بافت گفت که
 تا جاسوس را در خانه گذارند تا روزی که ترا دانات رسد جاسوس را بر آید و از
 رای از این سخن سخن برنجید و بغیر و تا آن جاسوس را بر زنده و آن دنیا بافت

برنده و زبانش از قضا بترند و در داسی سپاده بود و اسکال را راست می کرد
 چون حکم را برایشیند بخت به رای از نظر برنده ادا افتاد و رسید که بخت
 تو چیت در دگفت که اگر مرا بکن و ناکرده عفو فرمائی و بجز عفو نماند
 گفت بخت میانت مرا خنده بکن صورت حال این مرد را تغییر کنیم رای او را
 که ایند و در دستانت او را از زبان ما بگفت رای چون این سخن بشنید
 این پیر تغییر کرده اما شفاعت او بکس زبان مقبول بشد و رقم عفو بر صید
 کشید و بر نمود و هر کس بر زبان او نهادند که کسی که بر زبان خود را عفو نماند
 برادر بهر از خواهریش نیست چنانکه در این باب گفته اند **بیت** در دوزخ حق
 زبان زبانه است **منقح** بهشت بی زبانه است **زبان** گفت با سرچو
 خوشی **بگفت** خوشم که تو دم در کشی **بیت** که او در جهر را بر سیدند که هر که
 بقالی بر بنده و هر که هیچ جز به زبان باشد گفت خود طبعی گفت اگر آن پیر
 گفت ادبی که امر خفته باشد و در تقیم آن سعی کرده گفته اگر آن پیر نماند گفت
 خوش که بر زبان مرا بکند و دشمن را بداند گفت و در دگفته که انهم
 گفت خواهریشی که ما هر بهر است گفته اگر هم نباشد گفت پس بر کن بخش
 از پشت زمین بر در دیر مرا که بدین حال جمیع اگر است نباشد تا موت او چیت

باشد چنانکه لفظ بزی که سیرج او سراج **بیت** بر بری رسیدم و در دای
 بد گفت ای بر ا عقل و دوست **چرا** باشد مرا بهتری بر گفت **بیت** خوشی خوشی خوشی
 خوشش **بیت** آمده است که جوانی بود نام او را سس مهرب از عراق میام
 رفت و هنوز که دگ خود را در غایت فصاحت و بلاغت و کلمات در دای
 او را با شخصی حضرت افتاد و مجلسی حکم حاضر گردید و چشم او پری بود و او را در او بهائی که بود
 قاضی گفت که شرم بهار تو که دکی و او بر گشت ای بس گفت که حق او در بزرگتر است
 گفت و او سرش ای بس گفت که اگر من خواهرش بشم جواب او که گوید قاضی
 که اگر چنانچه از دیشیند می آئی و بسکونی ای بس گفت که لا اله الا الله محمد رسول الله
 قاضی بگفتند در از مجلس رفو است و بزرگتر ملک از زبان رفت و حال ای بس
 با گفت ملک او خنده از زبان خود که گوید **بیت** که حامی را از خصل عدل
 داشت نزد جمیع آوردند و در میان ایشان مردی بود آن مرد در شفاعت
 جمیع شفاعت او را قبول نکرد چون نوبت سباحت بدان مرد رسید و خواند
 که او را بسیار است که بر بند با نرس نگریت و بختید جمیع گفت که او را بگریه
 او را باز آوردند جمیع پرسید که خنده ترا در این مجلس سبب چه بود آن مرد
 که از نادانی و بزرگو که از تو چیزی بخواد که در دست تو نیست ترا بدان قدرت

تو شهریار آوردی است **که** سر از این لطیف نبات پسندیده آمد و بنمود از را
نشریعت خاص برادر و انعام عام در حق آن جوان ارزانی داشت پس این
لطیف که بر زبان را از محنت و لذت خلاصی یافت و در خدمت امیر خسرو
افتخار یافت **از ابراهیم ادهم نقل کرده** اند که در دوشی از اوقات در که به
شام می نشستم صفتی را دیدم از خلق منقطع گشته و آنجا مقام کرده بکثرت شانه
رفتم و از لذت آن مواهبا کردم و جواهرها و لادن پر رسیدم که قوت شادمانی
انگس که استیجا کرده است و فل استیجا تو ترتیب کرده پس یکی از ایشان گفت
که چه بگو مردی بودی اگر بگو بگوئی گفتن از این سخن چه بگوئی گفتی است که
سخنی گوید عمل نواز که در خدمت انگس که خدمت حق است نواز بگو
در این قضیه نه در این راه حق میگویند و در این عاقلانند و مردم را
نادان میخوانند و چون این سخن بشنیدم دانستم که خاموشی در طریق
بجمله مقتصد و قبول مراد پس از آن هرگز دیگر سخن بی مقصود نگفتم و گفتن
بی حاجت بر زبان نرا ندادم و هیچ معصیت چون معصیت زبان نیست و هیچ
در پرده نیست مگر چشم در زبان زیرا که اصل هر گناه اول چشم است که چشم
آدمی در معصیت یعنی افتد و از آن گذشت چشم زیارت که در پرده است و در آن

کلی

یکی از استخوان یکی از گوشت چنانکه عارف گوید **بیت** از دهی که در کتب جهان
در هر عصری صفتی گرد نهان **که** سرخندنی ندیده بودی بزبان **که** مجوس کبریا
دبان **لقان حکیم** **بیت** **خود گفت** که چهار صد و پنجاهت کردم و پنجاه
هستم حکمت آمیزم از آن جمله چهار صد و پنجاهت کردم اول آنکه در محفل زبان نگاه دار
و دوم آنکه در حرم مردمان چشم را نگاه داریم آنکه از سفر نهان شگم نگاه دار
چهارم آنکه در نماز و نماز نگاه دار **نقش** **که** با دست بی بود و مذاق علی او در این
داد و دریافت زیر کی و صحت است و در ارباب و دانی سپرد و در این
ادب را گفت که ای استاد علوم را نهایتی نیست مرا علمی بیا موز که نگاه
که صلاح هر دو جهان من در آن باشد که اگر میخوانی که در هر دو جهان
باشی خاموشی و سکوت پیشه کن پس آن کودک برب بر لب نهاد
گفت سخن تکلیف پدرش از آن برنجید و گمان برد که مکر او را در این
شده است چنان در میان هر چند معاذ که کردند میفهمیدند و ندانند که
که او را بلف بر ریه نه در گفتن بی اشتغال سخن گوید او را با خود بقا بر ریه
و هیچ تکلیف نیست تا آنکه در راهی بانگ کرد و از آن از عقب آن در راه
پس با دنا گفت که هر که خاموش شد سبب یافت اگر این در راه بانگ میکرد و گفت

یکی این گفت که از سر شانه بشیند جزیره بادشاه برود بادشاه خوشی داشت
 هر چند دیگر خواست که پس سحر کویه گفت بادشاه در چشم نه میزد
 که تا عظم را محو چوب زدند پس گفت اسعد در است گفت که زانی
 در خواست نیست اگر علام سحر می گفت اسعد چوب میزد بادشاه داشت
 که چه حال دارد در میان **خجسته** حضرت حق سبحانه و تعالی میفرماید که غیبت
 بعضی از شما بعضی را و چون غیبت کنید کسی را چنان بود که بخوابد که در خواب
 خود را پس کمالیت دارید از غیبت و غیبت است که بعضی در ذات کی بود که در
 و پشت ادب کوی که اگر در پیش روی ادب کوی خواهد شد بر بخت خلیف که چو کوی
 که در وجود نیست در حق ادب کوی که آن از غیبت بدتر است در حدیث
 حضرت رسول آمده که انغمز اند من ازنا و غدا غیبت سخت تر از غیبت
 زن است **از این عباس** در غیبت که در مرد با حضرت رسالت نباهم ناکر
 از حضرت که باز بگذارد نماز خود را و حوی جز را با هم ناره که سینه گفت که در حدیث
 با نماز کند از این چه در است نباه که نماز خود را در عالم فرمود که تا غدا می نایست
 که در **همین** کوی که در از حضرت رسول شنیدم که فرمود که سخن چنین نیست نماز باطل
 که در اندکی از می که بر گفت که اگر در روز ماه رمضان از قصد بخورم تا غدا که در است

و این را

بر من لازم کرد و دوست دارم از آنکه مسلمانی را غیبت کنم و بر عجب می آید که
 که گوشت را اگر که بر بدفع آفت حاصل آید چون عمل صالح از دست برود
 زبان هر دو جهان حاصل آید **و گفته اند** که هر جا که چهار زن جمع آیند بدو کشتن
 اینکه که از آن که با بس گفتن خود کنی که تا ریش از بار بود و پودش از کثرت بود
 و در ریش از لغت خدای که با دروغ و غیبت رشتنه باشند و هر زن پارت
 که دو کت رسید به پای و خدا و دره و مصطفی بود از آن ساز که تا ریش از روض بود
 و پودش از رخت خدا بود و در ریش آن از مغفرت خدا بود **و در حدیث**
که هر که اندر کت سینه از غیبت که در رفته است مان خوشی که است بر منی است
 چو انگاه شیطانت جای می دروغ ندر است **و در حدیث** که مرد اسیری گفت
 که شنیدم که مرا غیبت کرده گفت من از آن عزیز تر است و بدین خواری
 نیست که از بهر تو دروغ در از ریش که اگر انگاه خویش بدو دروغ پس من است
 پس بنگاه دشمن چگونه بود **و در حدیث** که خدای تبارک و تعالی فرمود که هر که
 که هر که تو بد کند از غیبت تو بد او بد بر تو بد او گفت و او گفتی است که هر که
 در آید و هر که میرد از غیبت تو بد کند کسی باشد که بدو دروغ در آید **و در حدیث**
 که اگر کسیم او هم را بهمانی بداند کسی را اگر کسیم ما غیبت که چو کوی

و در بر می آوردند مگر که انشا کسی شکستیدند از میان ایشان یکی گفت این چه
کراخیان مردیت چه دیر می آید ابراهیم در حال برخواست بر زینت
که در میان خود می گفت غیبت کنندش به نشت در شب از زجر می بخورد
و در آن که کسی که غیبت میکند مسلک کیمت که به تحقیق دارد و صفات خود را
در کتب از شرف تا مغرب می اندازند از بهر آنکه او را عینی غیبت مشرق میکند
و عینی غیبت مجازی پس صفات او را بکشد و میشود چون بر خیزد
باشد در عالم **باب دهم در بیان صدقه دادن و ثواب آن**
حضرت حق سبحانه و تعالی جل جلاله و عظم شأنه میفرماید که صدقه را
در هر یک روز از روزهای دوزخ ده میشود برکت عودی ای عبادان هر چه
خود را از آتش دوزخ بصدقه دادن اگر چه نیمه غنایی بود از حضرت رسول برگزید
که بر سر الله نیمه غنایی دزدان و دزدان خدا را تعالی از حضرت مفرود کرد
یکی از شما که صدقه لاغری یا شیره لاغری یا آب لاغری را در بردارید
و او را بر غیبت میکند و در بهر روز بزرگ میشود آن نیمه غنای که در راه خدا است
حق تعالی فرماید که انوار در خانه رحمت با پرورشش همیشه تا بمقدار که او الله
گردد خدا در ترازوی یکی او بسجده ای باید که بر صدقه منت بگذارد عمل خود را

و در آن

خارج میکنند می باید که آنچه در راه خدا ایتالی مستحق در پیش بیست و هفت که از برای
خاطر او کرد و چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای اهل الذین امنوا بسطوا صدقاتکم
بالین و لا تاذی کالذی یسفن که بر این است که لایقین با ابراهیم و ادریس و اسحاق
بعد از آنکه بر دانی هر یک صله ای علی الله ایتالی میفرماید که ای مؤمنان چون صدقه بدهید
از او خالص کنید نیست نهادن و از برای نماز یا چون آنست که بعد به مال خود را بر دانی
پس او را آن سنگت بصدقه است که بنوی از بار بر دانی فلک نرم کرد آن در دوزخ
نقش کرد و در دوزخ بر توبه خوب می نماید با کاران بر داری و اگر در محنت خود
باقی نماند پس باید که چون بصدقه بگیری ده اول بده اول به تعالی بر سر
نمود آن بدست بیان که الصدقه اول نفع علی بدو است ثم علی بدو بر سر چون
صدقه بدست بایل رسد با صاحب خود چهار کلمه سخن بگوید و او را چهار برکت
دهد اول اگر گوید که ای سنده خدا من خود بودم مراد بزرگ کردی و دوم
بگوید که من هیچ بودم سستی دادی بهم بگوید که تو را من باش و پیش کن که تو را
تو که با من بود اکنون من نگاه بان توام چهارم آنکه مال و جاه تو را نگاه میدارم و تو را
باشد که آنچه حق که سخن صدقه اند آنها اند که خداوند تعالی در ایت یاد کرده
که بفرماند یعنی آنکه اگر هیچ نبود و سبک بود یعنی کسی که از سریشی بود که گفت بگوید

و عاين کسی بود که بفراوان امام مال جمع کند و موافق کسی بود که رای ایشان در اسلام
توی باشد ایشان را صدقه و زکات به هند تباری کنند مسلمانان را در حرکت و فرار
از قاصد کسان معصیت و بنده ترس که در هیچ عظیم باشد در آنجا بفرستند و از آنجا بفرستند
و عاين کسی بود که دایم داشته باشند فی سبیل الله آنها که جدا کنند
و این پس آنکه این را قطع طریق تالان کرده باشد اگر چه در دنیا خود را
باشد **در آنجا** که در عهد سلیمان بنی در میان سراسر ای کی درختی بود و در آن خانه نشینی
و کشتیان می نهاد هرگاه که بچکان در بزرگ میشدند صاحب آن سربازان بزرگ
روزی مادر آن بچکان پیش حضرت سلیمان آمد و از دست ایشان شکایت کرد
حضرت سلیمان او را طلبید و قصه بادی گفت و فرمود که دیگر قصه ایشان کنی و بگو
مجدد داد و بار دیگر انحراف بیفته بر نهاد و بچه بر آورد و چون بزرگ شد به سرتور شد
معه و ایشان بادی درخت رفت و بچکان فاخته را بر گرفت از مرغ با بچه سلیمان
آمد و از آن فرمود حضرت سلیمان دیوی را فرمود که برود و بادی آن درخت را ببرد
ایشان قصه مرفان کنند او را بگوید و در دیو غرق کن انحراف چون این بشنید
بیفته نهاد و بچه بر آورد و چون بهمان محل رسید باز آن شخص به سرتور بنیاید
و بچکان آن مرغ را بر گرفت باز از مرغ بیاید و قصه با سلیمان بگفت سلیمان و در آن

و فرمود

عقب کرد و گفت نموده بودم که ایشان را ملک کنی چو نت که فرمان بزرگ گفت
با سلیمان چون قصه بالا رفتن نمود و خواستم که او را در بایم که نگاه داشته باشد
و مرا بگرفت در میان آن است باز آمد سلیمان ۳ در آن اندیشه بود که کند
که ای سلیمان راست میگوید اما ایشان قصه بالا رفتن کرد و در پیشی بفرست
او آمد و سؤال کرد از آن درخت باز کردید و صدقه بپرداز آن درویش چنان
آورد و کار که خدای تعالی بر عترت برکت دهد دعای او مستجاب شود و چندی سال
بعد او برکت کردیم و این کار از او دفع کردیم سلیمان ایشان را طلبید و این قصه را
با و گفت و بپوشانید و فرمود که از آن کار تو بگرد بعد از آن
مرغ با بچه بفرغان بر آورد و به خود خود رسید برکت آن قصه و بسیل **آنجا**
آورد و آنکه در عهد عیسی در شهر انطاکیه فاسقی بود که اهل آن محله از او
آید و بودند شکایت بنزد عیسی آوردند حضرت عیسی او را طلبید و در عیسی
قبول نمود چون بچکان را برآمد باز به همان حرکات خود رفت باز مردم بگفت
عیسی آمدند عیسی دعای فانی او کرد و مردم آن محله شاکستند و شنبه حضرت
عیسی رسید که انفرادی پیشش نداشت و مردم همه چشم بر ملک او نهادند و در آن
یعنی کار مردم دیدند که انحراف با بچه را بر بست که راب میرفت

و فرمود

آمد و نه گفتند عیسی در تعجب بماند که نگاه می آمد که ای عیسی دعای تو
 مستجاب کرد و بودیم و از دردی فرموده بودیم که امشب در خانه خواب
 در آمد و او را هلاک کند اما در خواب این روز بختی نه بود می آمد و نه کار خود
 بر خور بود و زمان خود به در راه درویشی با و رسید و از زمان طلوع بیدار شد
 نان نومی داد و درویش او را دعا کرد که خدا لیت بی برکت برکت کند
 و دعا ای اور استجاب کردیم و در وسط آن صدقه می رسد یک در عرض تو
 اکنون بروند و در میان پشت آبفت او را مشا هه کند مردم بر خیزند و او را
 بکادیدند از دردی عظیم را دیده که قطعی برده مان داشت در میان آن شب
 چون سر کار از آنرا دید بر سیه قطعه بادی بگفتند پیش عیسی آمدند و از آن بپای
 که دیکه ای از صلی کشت برکت آن صدقه و ضایعی تعالی فرموده که من جانم بگفتند
 اما بعد یعنی در راه رضای ما هر یک یکی کند ما را واجب شد که ده جبهه
 عوض بودیم و صدقه دادن با تو است چنانکه **دوخت** که چون بنده مؤمن را کرد
 منند که که غدا اب از جانب بی ایش در آیند نماز او پیش ایشان رود و
 که خدایم بیکم نقد اطلال بالیقین تعالی بخوانند یعنی در خواب از وی که ناچار
 را ای نیست که او در سال بقدیم هر نیم نماز استاده پس از طرف سر او آید

در صفت شعله شعله
 در کوه که آید و خاک
 غدا از جانب
 ایشان در میان

روزی ماه رمضان نگذازد و گوید که او برای رضای خدای تعالی بسیار شکنجی در شکنجی
 کشیده است بعد از آن از جانب دست راست او در آیند و همچنین مثال
 او را حمایت کنند پس ملاکه گویند که ای بسا حال خوش روزی که کافی تو
 و بر من تو پس از مردن تو در کوه او دردی از بهشت بخت نیست و من از آن
 به دنیا نماند و ملاکه رحمت فرود آید و او را اثبات است پسند که مرشد اند
 محو که کرات پویستی و از هر خطا پستی چنانکه گفته اند یعنی ملاکه گفته اند
 حق قدرت فرشته علی اوست از هر فرشته است **بیت** یا ویا ویا که بر دست
 بود و در می آمد و آن مقام که آید نماز او در است **بیت** ترس تراش و ترس
 و در رخ تابان چرا که نمیدانمش آدم و حوا **بیت** کسی که زکات و اوست گرفت
 باینه هشت **بیت** جلای آن بخت شرازه شراست **بیت** بگریست که زنده با چه بد باشد
 کسی که خلق خدا را از فعل او فرست **بیت** ای عزیز اکنون که افتاری در دست داری
 خود صدقه بده و برک کرد و پیش را بفرست که بعد از تو کسی نخواهد نشست
دو بیت که در عهد رسول جوانی بود انصاری و مال صلاح جمع کرده بود و
 که در آن چند روز که خدا شود و پادشاه بعد از چند روز فرستاده بود
 که حضرت رسول بعد از آنکه بفرستاد بجا آوردت را می گوید که من بی گناه

همراه آنحضرت بودم باین اوردم گفت یا رسول الله که او بهش بر ایمان من و کلام
شهادت بجفت بعد از آن گفت که یا بنی الله وصیت میکنم که چون این
عالم بر دم مال بسیار جمع کرده ام همه مصالح بی شبهه را از ابدیت خود
برفراهم میگردانم رخصت کنید حضرت قبول نمود و هر دو یکدیگر را در آغوش
معرض فوت شد حضرت رسول ص فرمود تا مال او را ضبط کردند و خانه را خالی
کردند چون سه روز نگذشت حضرت رسول ص بخانه آمد و رفت و من همراه آنحضرت
بودم متردد در آنجا جمع کردند از نفقه و به مال بی بود که برفراهم میکنند
ایشان کردند و آنچه زیاده آمد بر بیت المال فرستادند بخانه طومین گذشت که خوش
حالت تو گویان که هم دین دارند و هم دنیا و خوش حال این جوان که این منزل
جمع کرد و حضرت از برای او نفقه و صدقه میسر میآورد و ایشان چه دارم حضرت
رسول ص بجز دریافت و بمن نیکوئی و یکت خواهر و در دست گرفت و دست
و گفت که دامن نگیرد این وصیت که در دست منست بفرستد یا رسول الله آن حضرت
آنحضرت فرمود که بدان خدا بی که برابر استی بش فرستاده که اگر آن جوان
میرت خود در حال اختیار خود این یکت خواهر را بعد از دادی بر از آن بوی
که من این همه را بجهت او صدقه میسر میفرستم ارباب عقول کرده که خود را

خود بانه که صدقه بدید که بچکس برای این کس کاری نخواهد کرد و چون نیت نیک
کنی و نظر نهانی انجامت که با تو مهربانی نمایند و شفقت میکنند از برای صد است
نه از برای تو **در خبرت** که عارف اکامی از دنیا میرفت و با مقام بود از رفیقان
بهشتی او بود نمونده و با ایشان مشغول بودند و عشی داشت مادر در پدر زن و
آن همه بر گرد بسته اند نشسته بودند و یکبار نشسته که چشم باز کرد و ایشان را
در روزان دید پدر و مادر را گفت که چرا میگردید گفتند چون نگذشت که در چشم
دل و قوت نیست بودی اکنون آبت فراق بر میخوانی چون نگذشت که در دست
که تو چرا میگردی گفتی که اگر نه از آن ترست که پدر و منس و منم خوار و در دل از من بود
چون میردی من تنهایی نم دهم کسی دیگر ندارم فرزند از آن گفت که نه چرا میگردید
ایشان گفتن که مادر و منم و گفتند که اگر پدر را میسر شد که بی پدر نیستم و در دست
نشسته چون پدر را بخوانم جواب میدهد و چون مرا حادث بش آید بر میگویم
پدر در جنازه که گذریم آن میرز نشسته و ای کشیده گفت ای دریا عمر من در این
شناپی و فایان که مرا غم خود است و غم خود میخیزد و جهته خود میگرداند که پدر
و مادر است از بی فرزندی میگرداند که در دست از بی نوه میگرداند که پدر
فرزند است از غم بی پدری میگرداند پس یک بر من میگرداند و میگرداند که

خصوصاً غم می
واقرا و فرزند نیکو
کر میگردان

که این در این دم حال من چونست با ایمان بروم یا بی ایمان سگرات مخی
جان دادن را چون گذرانم و لب سختت چون خواهم گذرانم روز سحرگاه
قیامت از خاکت بیدار خواهم خوات نامهربان رات
من خواهم آمد بادت پب ازین حراط چون خواهم گذشت
بهشت حکم خواهد شد یا بد رنج آن همه که میگویم در پیش دارم و
و معلوم نیست که عاقبت کار من چه خواهد بود پس از آنجا که بر گرد
دست خود بنشیند که اینجاست که امروز با تو دنیا و دهر بانی می نمایند از برای کس
پس چون اینجاست که ترا سخت گویند و بگویند که عاقل آنس بود که فکر
عاقبت کار خود بکند که چون رختی و از زمان سوختن خواهد داشت و آن در دور
درمان نخواهد بود قال رسول الله ص لعل الله علی محمد و آله و صحبه و سلم
بسم الله الرحمن الرحیم و الله اعلم بالصواب و الله اعلم بالصواب و الله اعلم بالصواب
و الله اعلم بالصواب و الله اعلم بالصواب و الله اعلم بالصواب و الله اعلم بالصواب
صدق رسول الله ص یعنی حدیث که در این حدیث سبب تقسیم است اول آن
یکی بر حسب است که مسکین مستدرست باشد و هیچ مرضی و عیسی نداشته بودیم
صدقه که یکی بهفت و جاست صدقه است که بدویشی داشته که چهار باشد و

و الله اعلم

انده باشد سیم صدقه که یکی بهفصد جاست صدقه است که بهوات خود باشد
چهارم صدقه که یکی بهفت صد هزار جاست آن صدقه است که به پدر و مادر و
ترین خود و پس پنجم آن صدقه که یکی بهفصد صد هزار جاست آن صدقه است
که بعد از آن فقره هفت که سخی باشد و در عیسی و در ری بکوریستانی که گذشت گفت
السلامت یا اهل القبر برای اهل کورستان بدانند که آنچه کار از شما در پیشم که توایم
رسمی می توانست از کورستان آواز آید که ای عیسی آن گذشت گفت اول آنکه بطنی
حق سبحان را بکنایم و ما می توانیم دویم آنکه افزان می توانیم بجای آورد و شایسته
سیم آنکه سنت ای پیغمبران را کار می بینیم و شایسته می توانیم چهارم آنکه خضرا را خود
می توانیم کرد که شایسته می توانیم از کورستان آواز آید که ای عیسی از شما چهارم در پیشم
عیسی گفت که آن که است گفته اول آنکه غنی جان گذشت چشیدیم و ما پنجمین
دویم شب سخت را که ترا شنیدیم و ما گذرانیم ای سیم با جواب سکری در آن که شنیدیم
و ما ششمین ای چهارم از زود زدن ایمان ایمن کشیدیم و ما هفتمین کشیدیم **و الله اعلم**
که چون سبب حضرت شاه ولایت را ش هزاره و نام حسن و زهره داده بودند و کار
فرز یک آنکه به چشمهای مبارک در آسمان در گشته بود و سبب خداوند
رفت چون پدرش که گفت ای فرزند رسول خدا این شرف و کرامت که زادت

و الله اعلم

جدت محمد مصطفی است و پیرت علی المرتضی است برادرست حسین بن علی
 و درت فاطمه زهراست این ماله و کرب و زاری از برای صیبت گفت یکی خوف
 علی الموت و تاسف علی الدین و لکن است کثرت طریقه لم یسکها و اقدم علی پیغمبر
 ادری الارض عنی ام لا گفتی از آمدن مرگ نمیگیرم و از رفتن شدن نمیگیرم و این
 از آن میگوید که برای مردم که هرگز نرفته اند بحضرت خدا و میسر مردم میدانم که از این راه
 هست یا نه **برین** که چون غریبه با فرزند ملک الموت بقبض روح آید دال بر
 کرام القاتین نزدیک وی آید و قابض ارواح را گویند که این بنده خدا رفت در گنج
 و سخنی دوشی سخن که او عمر در طاعت و عبادت گذرانیده ملک الموت گویند
 که مرا از شما عجب نمی آید زیرا که از مقام خود که حرکت کرده ام پیش و پا برهن
 که بنده من اند و علم در نزد چون جان او جدا شود و ندانید که الی الی یعنی ای
 پادشاه بسوی ما بیاید چون دیر در فتنه منته اول فری که از فری نقض است
 چشم در زبان بی بود و من بسی نه و تعالی فرشته را بفرستد که ای ملک الموت
 رحمت بر عال بنده من بین فرشته بیاید و بپند که چشم او در خنده و زاری خفته
 فری در رسد که ای ملک الموت مقرب کواه باش که هر که از این
 در زبان او صادر شده همه را بکشیدم الفاه حق تعالی بفرماید که ای ملک الموت

الکرام

اگر در این حالت و در و پدری را بپوشد بادی و بکنند ملک الموت بگوید
 یا خدا یا برادر من حق تعالی فرماید که من او را بجا رحمت خود در آوردم
 و فردا در بهشتش در آورم چنانکه از کرم باشد و آیت است **عالمین**
 یا ارحم الراحمین و بر این معین **باب نهم در بیان اربعه ماوراء القاف**
روایه در بیان اربعه ماوراء القاف و ماه و شب و روز گفته اند در حدیث
 مسند شمس آنچه در هر روز و هر شب چه باید خواند یا چه می باید کرد که هر کلام را
 اقیق بود قوله تعالی ان هذه الامور عندنا اثني عشر شهرا فی کتاب الله و من
 السموات و الارض منها اربعة حرم یعنی از ماه و مجرم و روزی و شبی در هر روز
 مخصوصند و اینها را ماه و مجرم گویند و قیل در این ماه ما حرام بوده است و عرب اینها را
 بزرگ داشته اند و اگر است از این شش پدایتی یا وصی پدایتی ماه حرام را
 کردند و فعلی خود را در آن ماه بجا آورده اند و باید کردی بجای آن بپوشد
 از آن جدا که است و در یک پرستید که **فیض** **باب هجده در بیان رحمت**
 رسول که فرمودند که منادی تعالی را بجا که است هر حق که جدا است از محمد را
 از رحمت بخواب و در این ماه بر لب **ارباب عبادت** روایت گفت که
 از رسول شنیدم که از حضرت فرمود که ماه رب در روزی است باید بر عبادت

هر چه بنگوید و برونه داران خود سلام کند و ایشان را مدح و ثنا گوید که هرگز
 من ماه جمیع پس هر که این ماه را صومت داشته باشد در روز ششمین
 خود را از غرام بکشد و گشته همراه خود ایشان را بهشت برود حضرت رسول
 فرمود که هر چه بشنید از شعیان شیدی در رمضان بشنید امتی ماه
 خاصه از آن ماه شعیان ماه محرم است ماه رمضان ماه امتان محرم است
 فصیلت ماه ربیع بر باقی ماهها همچون نصف فدا است بر محرمات **بر ماه محرم**
 دیگر گفت گفت ترا ماری که ترا از راه محرم در جواب او گفت که گفت که
 در ماه یکم روز دوازده داشت و گفته اند که در بهشت جویت که از راه یکم که
 فرمود که آب آن از عسل شیرین تر است و از شبنم سفید تر و از آن کسی
 آب خورد که یکم روز از راه ربیع داشته باشد **حضرت ابی الدرداء** روایت
 میکند از حضرت رسول ام که فرمود که هر که اول روز از راه ربیع بگذرد و از خدای
 یکتا می میان وی و دوزخی خدقی بیاورید که پنهانی آن از مشرق یا مغرب
در اوقات دیگر هر که یکم روز از راه ربیع روز دوازده دارد و در وقت از راه چون
 بگذرد و هر که در روز دوازده دارد و در حق سبحانه و تعالی ادرا عبادت یک روز از
 بنویسد و هر که سه روز دوازده دارد و از آن یان پاک شود و من از روزی که از راه ربیع

نشد

شده باشد و هر که چهار روز دوازده دارد تا یک سال او را هیچ گناه نبوده باشد که در بهشت
 و هر که پنج روز دوازده دارد خدا تعالی او را بوقت افطار ثواب سفیری که از ایشان
 و هر که شش روز دوازده دارد اگر سبب آید و ببرد سبب کرده باشد و هر که هفت روز
 دوازده دارد هشت در بهشت بر وی بگشاید **صلوات بر اوقات** روایت از حضرت
 عالم محمد رسول الله ام که گفت فرمود که هر که روز بخشنه اول ربیع روز دوازده در آن
 و حضرت نبی محمد در روز دوازده رکعت نماز کند و در هر رکعت از یکم و از آن بر او
 احد دوازده بار چون از نماز فارغ شود هفتاد بار بر رسول صلوات بخشنه و سجد و سجد و سجد
 در سجده بگوید که سوح هر سحر بنابر رب العالمین و الحمد لله و در میان سجده بنشیند و بگوید که اللهم
 در اجماع و شهادت تمام است انک انت العلی العظم پس سجده دیگر کند و هفتاد بار بگوید که سوح
 قدوس رب العالمین و الحمد لله و هم ایدر سجده حاجت خواهد که حاجت که دانا بماند
 کرده و اگر چه بسیار بود در روز قیامت شفاعت وی در حق هفتاد و یکس از آن اگر
 و بر وی پیغمبر کسی که مستوجب و فرج شده باشد و چون ششخت کرده باشد
 این نماز بصورت خیر بگذرد و در آید باروی تازه در بان فصیح و ادرا شده و هر که
 ضحی است با ترک آن از همه سختی برستی پس آن بنده گوید که هر کسی که در آن
 گوید که چوب توام من ثواب آن نماز توام که در رمضان شب یا در فلان ماه یا در فلان

بروی او کشتینند تا بهر کدام که خواهد در بهشت رود و هر که نه روز روزه دارد
کنا آن پاک گردد و بعد و هر چندی که خدا یقینی آفریده باشد در یکی بکشد
و بدی محو کنند و هر که ده روز روزه دارد از آسمان مادی نجات یابد
سینه خدا شربت باد ترا که آمرزیدگی و هر که یازده روز روزه دارد
دی و در حق مکتسب از خدا آن دی قبول کنند و از نزد خدا نجات یابد
در یاقب باشند و هر که دوازده روز روزه دارد ثواب آن که در بهشت
اطواف کرده باشد و هر سکنی و کوهی که خدا یقینی آفریده است از بهشت است
و هر که سیزده روز روزه دارد از کنا آن چنان پاک گردد که از او متولد شده باشد
و هر که چهارده روز روزه داشته باشد ثواب او چنان بود که هیچ وعده نکرده باشد
و چون از کوثر بریزد کلمه توحید که بآن بخشیدند و هر که پانزده روز روزه دارد
حضرت عزت عطا کنند او را آنچه هیچ کوشی نشیند باشد و بر عاقل و عاقل
در چون ماه شعبان با خورشید تمام رمضان از روزی و هر شبی از شعبان **عظم**
روز فرمود که هر که روزی از ماه شعبان دو رکعت نماز کند در هر رکعت **الحمد**
اما عطا پنج بار و هر شبی دو رکعت نماز کند و در هر رکعت **الحمد** یکبار
اصح پنج بار و در هر شب دو رکعت نماز کند از چنان که گفته شد که خدا یقینی آفریده

کنه ویرایا مرز از آنچه میان او میان حق تعالی است و غدا بکوی رازی برادر
دارند که نکراد از ترسند و چون از کوثر بریزد و روزی از چون ماه چهرده
باشد و بر مرا ط چون برق بگذرد و پنج بهشت رود و در روزی که در بهشت
صلوات حضرت رسول **ص** **ع** **آ** **لین** فرموده که هر که درین ماه شعبان که است
چهارده صلوات فرستد خدا یقینی او را هفت هزار گرامت بدهم هزار و پانصد
و هزار و دویست و برادر در وقت مردن دوازده در وقت شب قدر و هزار و پانصد
و هزار و دویست و برادر در بهشت و شفاعت دی در حق هزار گرامت اجابت
که هر سوره روزی شده باشند و هزار و شصت و در بهشت تمام او بکشد **بیت**
شعبان که یکصد و آن شب است که حق تعالی از شب را مبارک خوانده که از آن شب
مبارک دانند این شب را خدای کریم سالی دیگر خواهد بود حکم کرده شود از غم شادی
و نیک بختی و بد بختی و مرگ و حیات و بیماری و تن درستی و این شب را خدا
مبارک خواند که حق تعالی درین شب اطلاع کند بر بندگان خویش و هر که از
بیا مرز و از مردن این شب زمان دهد خدا یقینی تا از لوح محفوظ و از بهشت
هر آنچه بود نیست تا شب برات دیگرش تا منصف رکعت آن یکبار میل بسیار
دانه مرگ تغیر ایل دهند **کعب** **الایف** **کوب** که چون نیت شعبان و از آن شب

گفتی از سوی الله چنانکه عارف گفته است **بیت** این نماز روزه و حج و زکوة و ...
 این کولای و ادب است اراعت **و** دل تنی کن کین بود الصوم لی **و** ای تنی که شکم
 کرستی **و** قال الله لی الصوم دلی و زانای بر یعنی حق سبحانه و تعالی
 که روزه خاص از آن نیست در ای طاعتی دیگر و من روزه دارم و فرام
 داد چنانکه از کرم من سزاوارست که فدای قیامت که منم و ایمان که حقوق
 خود را بطلبند هر عسلی را بجزی بر باید و برسد چون کار روزه نموده و روزه نگذرد
 حق تعالی گوید که شایسته داری بر سبب من داری به آنچه از آن ادب گیر
 که این روزه از آن ادب است این عادت حق تعالی است تا بنده تمام فعلش کرده
 و سبب ثواب روزه بخت یابد پس از الصوم بی مقصود نیست الله
 خدا عطا و بندگی را که حق تعالی داده از آن بی نیاز است پس چه کن تا روزه خود
 طایع کنی که سال دیگر که داند که بشیم یا نباشیم **و** **فصل** که چون شب اول رمضان
 حق تبارک و تعالی خازن بهشت را فرماید که در ای بهشت را بکشاید
 روزه داران و خازنان و وزخ را فرماید که در ای و وزخ را و بند پیوسته
 که ای ملک و دیوان بشما طین را و در بند و علی کند تا روزه داران در بنایند
 ایشان را انصاف از سزاوارت ترا و در میان ما و قدری با اندازند و فرماید

که این

که ای رمضان بهشت را بیاورای و خود ازینست ده از برای روزه داران آمنت
 و گفته اند که باد است که انبیا و روح الی المشرق بگویند آن باد از زیر عرش از بهشت
 در آن شود و در وقتان بهشت و زدن آن نسیم بهشت هم روزه داران و روزه بوقت
 آن نسیم روزه توانست داشت و در تمام ماه رمضان آن باد در آن بود **و** **فصل**
 که در روزه و نشتن نماز عاصی یا کسی که مستحق عفو است بپوشد حق سبحانه و تعالی هر روز
 سیصد و یکصد و هشتاد و یک مرتبه از او میخواند که در جمعه هر هفته تا لیلۃ القدر و در جمعه
 چندان از او میخواند که در تمام بهشت هفت روز تا شب عید که آن را لیلۃ البیاضه خوانند
 در آن شب چندان از او عید من از او میخواند که در تمام ماه تا روز عید که بعضی عید
 و نماز عید را دانسته بعد از آن حضرت رب العزت ندا کند بملایک که ای ملک که
 ای کرده مقربان من و سرور و بندگان که در او رسته چه باشند که انکه مرده باشد
 حق تعالی فرماید که ای ملک که او را باشد که من همه ایا مرا دیدم و ایشان را فرمودم
 از ایشان سهری یا خطای واقع شود یا شده باشد حواله بایس لعین کردم
 ملائکه انداختند که ای بنده که ان خداش دان باشد که خدای تبارک و تعالی
 شمار را آفرید و عمل شمار را قبول کرد و از شما راضی شد و خطائی که شمار کرد
 این شیطان حواله کرد باز گردید بمقتضای خود و راضی باشید که خدای تعالی

امیرزید در وقت کردن روزه ماه رمضان المبارک اگر کسی شب نیت کند
 روزه تا زوال غایت نیت کند که درست باشد و اولی آنکه در وقت
 افطار کردن نیت کند چنانچه روزه فردا و این وی را در وقت افطار بخواند
 که اللهم لك صمت و بکثرت و بکثرت تو کلفت و بزرگت افطرت
 و بصوم عمنه نوبت یا غفار یا غفار یعنی خداوند امن امروز از برای تو
 روزه و گشتم و توانایان دارم و بر روزی تو روزه می کشم و بر روزه فردیت
 نیز نیت کردم چون این دعا بخواند حق سبحانه و تعالی فرماید باینکه ای خداوند
 نظر کنی بر بنده من که با وجود کسب و شکستی و شکستی که امروز کشیده امروز روزه باز
 ناکرده غیر نیت روزه فردا می کند گواه باشی که من گناه ناکرده اورا
 یا امیرزید **دیگر گفته اند** که اگر کسی گمان برده که امروز نیت و صریح بخور و بیاورد
 با افطار کند روزه دارد و در روز بخت آنکه نیت ناکا افتاب بر آید
 و در این دو صورت بعد از ماه رمضان روزی را روزی بداند که اگر نیت
 کفارت نیت و اگر بفراوانشی در روز ماه رمضان چیزی بخورد و بیاید آن
 دست باز دارد و دیگر بخورد و آن روز را مسکن کند و دیگر مسج بخورد و آن
 روز را روزی بداند **دیگر گفته اند** که اگر کسی چند کی در روز رمضان چیزی بخورد

بفراوانشی اورا اگر کسی نیت کند که اگر جوان است اورا اگر کسی نیت کند که اگر پیر
 اورا اگر کسی نیت کند تا سپید بخورد و از آنجا فضل خدا بر او نیت کند
 پیران **و گفته اند** که در ماه رمضان اگر کسی نیت کند که اگر کسی نیت کند
 نباشد قل هوالله احد و در ماه رمضان هزار بار بخواند ایچان باشد که سید
 و سه بار نیت قرآن که باشد زیرا که حدیث است که هر که سه بار روزه افطار بخواند
 یکم ختم کلام الله در دیوان او نویسد **نمازهای که در ماه رمضان** اگر کسی نیت کند
 در هر شب و هر روزی در این ماه بوجوب حدیث نبوی یا نازی و دعای توبه
 اما از این هر کس بجای تو اند آورد کاری که در شب گذارده اند و در وقت است
 در هر رکعت الحمد بجز رقل هو الله احد سه بار بعد از نمازی یا بگوید که لا اله الا الله
 صد و شصت بار این حدیث گفته اند که هر که توفیق یابد که در هر شب رمضان این
 بکند روزه او قبول افتد و اگر سهوی در روزه او واقع شده باشد از روزه
 و گنایان او آفریند و شود بجا بآن بهشت رود **و گفته اند** که هر که در روز
 را در روزه بکشد به هم نواب آن روزه دارد و از ثواب او هیچ کم نگیرد
 فخر اوصی به این سخن بشنیده گفته یا رسول الله ما را چندان چیزی نیت کند که روز
 کسی را بکشد به هم حضرت سید کائنات فرمود که این ثواب را بجا بیاورد هر که

کسی را کشت به بخوابی یا بقطره شیری **که گفته اند** که هر که درین ماه رمضان غلبه کما اورثا
هفتاد و نه دریا به **نصف لیله** حق الله تبارک و تعالی است قدر خیر من الله
یعنی هر که شب قدر را دریا به بهتر است او را از روی ثواب از هزار ماه که شصت
سه سال و چهار ماه بود که در آن مدت همه روز بطلعت که اینده بود
و همه شب بعبادت بوده باشد در تعیین این اقا و دل بسیار است **بعضی گفته اند**
که شب نوزدهم است و بعضی گفته اند که شب بیست و هفتم است علی بن نقیص
ابن عباس بگوید که پرسیدم از حضرت رسول ص که لیله القدر را در کدام شب
جویم آنحضرت فرمود که التمسوا فی العشر الاواخره لا یدری الا الله و ابی الله
تعالی اسم یعنی لیله القدر را بطریق در ده آخرا ماه رمضان در شبهای طاق و
و دو سترین عدد طاق است پس معلوم شد که بیست و هفتم است **بعضی گفته اند**
برصفت این دلایل بسیار آورده اند اول آنکه درین دوره سه بار توبه توبه کرده
میشود و لیله القدر نه هر وقت در سه توبه است هفت باشد اول آنکه از اول
موره تا می صبی که اشرار است بابت بیست و هفت کلمه است و دیگر آنکه آن
هفت است و بیست و هفت است و دریا هفت است و دریا هفت است و دریا
مشهور برین است که لیله القدر بیست و هفت است **در نوبت** که چون

از آن

شود از آن فرید کاری لم یقل قبله **که گفته اند** که هر که در این ماه رمضان غلبه کما اورثا
و با او علمی بسازی باشد بیام فوائد کثیره فرزند آینه گفته اند که هر که در این ماه رمضان
دو و بیست و از آن قبل است که هر که در این ماه رمضان غلبه کما اورثا
بجستارند و از شرق تا مغرب در گذارند پس هر کس لشکر بکشد که در میان برود
پراگند کند که هر که کسی را چنانکه در نماز است یا قرآن بخواند برایش آن سلام کند و است
آنکه در شب آن نهم و دویست و آنکه در آنکه چوبه هر کس را بکشد که در این ماه رمضان
بایسته تا بمقام خود باز دریم و ششگان پرسند که مفعول فی الجواب فی الجواب
تعالی با امتان محتاجان میگوید و هر کس که در این ماه رمضان غلبه کما اورثا
در گذارند و در این ماه رمضان غلبه کما اورثا در گذارند و در این ماه رمضان
که آن که از آنست که گفت **اول** آنکه هر که در این ماه رمضان غلبه کما اورثا
آنکه از خویش برسد **چهارم** شستن آنکس که با برادران مؤمن عداوت کند و اگر
خواره را گفته اند که هیچ حد ایقانی بر شراب خورده که بی توبه از دنیا برود و اگر
نیز **و این** میگوید که از لفظ در بارش که با حضرت سید ابراهیم میباشند که فرمود
که هر که شب قدر را دریا به کنان او را بیاورد و **نیز** هر که در این ماه رمضان
آنکه از آنست که بخواند نزد من دوست تر است از آنکه بیست و هفت قرآن کند و در این ماه رمضان

که عظمی اسی با کم فائده الصراط مستقیم که یعنی زبرد برزگ قربانی کشید و غریب
 قربانی میکند که فردا مرکب بن شما خواهند بود در محوای قیامت **و گفته اند** که در
 ده روز از اقیانوس بسیار است چنانکه شنیدی و حدیث است که روزی که در آن روز
 قربان که یوم التوبه میگویند روزه دارد بخوبی صدایق لی عید دستاره
 های آسمان دور او آب و در دای او را زنی و رانی دهند که وصف آن ترکان
 کرد و هر که روزی از این ده که روز عرفه گویند روزه دارد کفاره کند و بگوید
 سال گذشته و آینده **حضرت علی** فرموده که هر که روز عرفه بخوشی بسربرد و الله تعالی
 او را بیاورد و هر چندی که از صدایق لی در آن روز خواهد بود کرد و اگر استغفار
 کند آن عیب بر او کرد **و گفته اند** که صدایق لی در این روز نذر کتب بیج بندگان صالح
 که بوی محال و سکر **در بیان حضرت رسول** حضرت رسول امیر المؤمنین علی را فرمود که
 بعد از ماه رمضان المبارک اگر روزه داری در ماه محرم روزه دار که سال تو است
 و توبه چند کس در این ماه قبول افتاده هر که در این ماه توبه کند توبه اش
 پذیرفته افتد **در حضرت رسول** فرموده که اگر یکجمله و اول محرم روزه دارد چنان
 باشد که سال گذشته روزه ختم کرده باشد و سال آینده روزه است کرده باشد
 و پنج سال کنش را کفایت شود **از حضرت سید ابرا** که رسول خدا را پرسید که بعد از

که گفته اند

که در ماه روزه داریم که فاضله بود و آنحضرت فرمود که ماه محرم و آنحضرت
 فرمود که هر که در اول ماه محرم این سجده را بخواند تا سال دیگر از همه بلاها
 که واقع شود در آن خداوند تعالی باشد سجده را بخواند و سجده ایست که گفته اند
 الذی تو اضع کل شیء بعظمته والحمد لله الذی جعل کل شیء بحکمه والحمد لله الذی
 ذل کل شیء الغرته بالبرقة وعظمته وملكه و قدرته هر گزسته الحمد لله الذی لا اله الا هو
 والاعزة والغفران و اعظمه من شیطان حق تبارک و تعالی او را از همه آفات
 آن سال نگاه دارد و در روایت دیگر این دعا بخواند که اللهم رب المستعین
 وانت ملک قیوم بکلت من الهیة من شیطان الرحیم والعون علی همه انفس
 الاماره ولا تستغنی مما یغفرنی ایلک یا ذوالجلال والاکرام **در بیان حضرت**
روز عاشورا حضرت رسول فرموده که هر که روز عاشورا روزه دارد و آنحضرت
 روزه پسندیده و در دیوان اعلام اینگونه چنانکه روزه با روزه باشد و
 نماز و ثواب ده شهادت بخوبی و هر که روز عاشورا را مؤمنی را طعم دهد
 چنان باشد که تمام امت مرا طعم داده باشد و صافی کرده باشد **و گفته اند** که هر که
 در روز عاشورا دست سپهریتی فرو آورد و شفقت بهر مومنی که بر سران می
 بود در جهنم در بهشت بنام او بنا کنند **و گفته اند** که در این روز طلب رزق

میال کند **نماز اول** حضرت رسول هر که هر که در شب اول تحمیش
 نماز کند در دلبه سلام و در هر رکعت بعد از فاستحه یا زده بار قل هو الله اعظم
 و در ابتدا و انتها این نماز در هر رکعت سه بار سبحان الله الکلمات الفده و س که بعد از نماز
 حاجت او را در آید و اند **دو رکعت** که هر که بخواند در روز عاشر ابرو صحتی که در او
 باشد با برطرفی و بدان عسل کند از صبح تا شب و این که در وی نیست سبحان
 الله الاله ان سبحان الله منتهی اسم سبحان سبع از ن سبحان زتره العرش و الله اعظم
 که هر که روز عاشر ابرو با برگوید که حبسی الله نعم الوکیل عداای مبارک و تعالی او را بیاورد
و گفته اند که روزی نوزده بهر سنت است **اول** غسل کردن و نماز کردن **دوم**
 مسح کردن **سیم** زیارت کردن **چهارم** بار پرسیدن **پنجم** سر در چشم کشیدن
 و بعضی گفته اند که سه میل چشم راست و دو میل چشم چپ اما در چشمی
 سه میل واجبست که فراخی در رزق می شود **ششم** دست بر میان فرد و در آن **ششم**
 آشتی کردن **هفتم** جا به جا کردن **هشتم** خوردن از غیش و نشط و با در **نهم**
 موی سر نگاه داشتن حضرت رسول هر که هر که این ده سنت را از
 کند تا صبح دیگر در آن باشد از هر مرض و افتها **نفس** صد روز عاشر ابرو
 چنین آورده اند که قاضی در شهر ری معروف و مشهور بود و توراکی در روز عاشر

اولی

بر در سه ای خود باستانی و چون نیاز مندی بر رسیدی قاضی ضربی و دای
 در این روز در ویشی بنزدیکت او آمد و گفت ای قاضی ششم می دارم
 که از کسی ضربی بطلبم و مستحقم بنزدیکت شما آمده ام و ضرورت خود را عرض
 کرد قاضی گفت که چه حاجت داری در ویش گفت که روزی نوزده
 مراد من آورد و دامن کوش و در درم زبده تا ضرورت من رفع شود قاضی گفت
 نیک بود نماز یک بار یا نه ام آنچه خواستی در ویش برفت و نماز دیگر ناز کند تا
 بانگ بر در ویش نزد او را هیچ نداد آن در ویش خسته دل و مجروح
 خاطر گریان بازگشت و میرفت ترس می باورید پرسید که تورا چه افتاده
 که گریانی در ویش قطع خود را بازگفت دان رس را بعلیب چشم که معبود
 بود و گویند داد که حاجت مرا داد و اگر دان ترس گفت که مرا گویند بزرگ داری
 من کی از غمده این پرده توانم آمد اما بقدر وسع خود بجا آورم و بجای ده من آورد
 ده انسان آورد با و داد و بجای دامن کوش ده من کوش بوی داد و بجای
 نوزده درم زر بوی داد در ویش حالی بگرفت و آنها را بخواند بر قاضی
 بخواب دید که شخصی گفت که ای قاضی بر کز بگزینت دو کوش بده
 یکی از سیم خام دیگری از زر سرخ قاضی پرسید که این کوشها از آن کیست

که از آن تو بود اما اکنون و لیکن چون نوان سایل را محرم گردانیدی و در حدیث
 کردی اکنون بنام فلان ترس شد قاضی از خواب در آمد و گفت که آتیه
 و آن آیه را چون روز شد بنزدیکت آن ترس آمد و گفت که ای ترس روز
 یضری کرده فی چاکمه گذشت بود بقاضی مشرح کرد قاضی گفت من در آن
 ارد را بعد از آن ارد خیدم ترس گفت که اگر یکی را بعد از این بجای که تو را
 لیکن بیا و با من طهارت کن که چه بوده است قاضی خواب دیدن کوشک را بجا
 که در ترس گریان شد و انگشت بر آورد و کلمه شهادت بگفت و سلمات ندید
 از برکت حدیث دادن روز عاشق را بود و **گفتند** که ولادت ده کس از پیروزان
 دین روز بوده **اول** نوع **دوم** اسحاق **سیم** علی **چهارم** عیسی **پنجم** عیسی **ششم** یحیی
هفتم داد **هشتم** سیدان **نهم** ابراهیم **دهم** یعقوب و ولادت ایشان درین
 روز منوت بار آورد اگر طاعت تو در این روز رحمت بر آورد و هیچ عجز نباشد
بیان آیات که در روز نوروز باید خواند سلام علیکم کتب ربکم علی لغه از حق آن سلام علیکم
 لم یه ضرر ما هم یطعون سلام علیکم استغفرک ربی سلام علیکم لا یغنی لکم
 سلام علیکم طعم فاد مغز با فالیدن و الحمد لله رب العالمین **باب دوازدهم در بیان**
هفتاد و یک حدیث که در روز نوروز از پیغمبر و ائمه و اولاد و اصحاب و انصار و تابعین و

فرمود که هر که روز یکشنبه در رکعت نماز کند در هر رکعت یکبار الحمد و الحمد و الحمد

فرمود که هر که روز یکشنبه در رکعت نماز کند در هر رکعت یکبار الحمد و الحمد و الحمد
 سه بار و چون فارغ شود آیه الکرسی بخواند بعد از هر رکعتی که در هر رکعت
 از ذکر و اناس عبادت یکبار در دیوان اعلام او بنویسند و کنایه
 آنرا زید کرده و نماز روز **پنجم** روایت که رسول فرمود که هر که روز یکشنبه
 در رکعت نماز کند نزدیک باقیاب بر آید در هر رکعت الحمد یکبار و حق
 بر او الله احد یکبار و معوذتین هر کدام یکبار و چون فارغ شود ده مرتبه بگوید
 استغفر الله العظیم و یا زید یا رسول الله و دستها را از دعا کن باین
 و بگوید او را بیا نزد جفهان او را از خوشنود گرداند و در فرود مس او را که شکلی
 از ترس و بنزد با قوت سرخ **نماز روز ششم** روایت است از حضرت رسول
 که آنحضرت فرمود که هر که روز سه شنبه در رکعت نماز کند چون زوال کرد
 در هر رکعت الحمد یکبار و آیه الکرسی یکبار و حق او الله احد سه بار از آن روز نشاء
 روز دیگر هر گناهی که کند خدا ای تقی بیامرز و دو آب بسیار شربت
 نماید **نماز روز هفتم** روایت کند که ساجد روایت کرد از حضرت رسول که هر که
 چهارشنبه در رکعت نماز کند در وقت طلوع آفتاب در هر رکعت الحمد یکبار و
 آیه تبارک و تعالی از زیر بر سرش نداند که گواهی بنده نمون کار خود را از زیر بر سرش

این نماز را بگذارد هر چه کرده باشد خدا بابت آن غنای تو هم هر چه کردی
 ارکان و ثواب غایت آمرزیده گشتی و بعد از این ثواب بسیار بود **نماز شب**
 این عبادت را بگوید که از حضرت رسول که هرگز در پنجشنبه در رکعت نماز گذارد
 و نماز در هر رکعت بعد از فاتحه سی بار یا ایت الکرسی یکبار نقل میفرمود چون فارغ شود
 استغفر الله بگوید صد بار صوات بر رسول فرستد و آنچه تواند سبحان الله
 بخواند و وقت اشب فرود آمدن از عبادی برینچه دعا آمرزیده شود **نماز شب**
 حضرت امیر المومنین علی را روایت کند از حضرت سید کائنات که آنحضرت فرمود که هر که
 روز آدینه چهار رکعت نماز کند پیش از زوال در هر رکعت ده بار الحمد لله
 ایت الکرسی و چهار قل بگوید در هر رکعت ده قل بگوید و چون از نماز کردن فارغ
 گردد و هفتاد بار سبحان و الحمد لله تا آخر بخواند هیچ سببی ندارد تعالی بزرگوار
 و زمین و مشرق و دیری از او باز دارد و اگر نماز در پیرامون او گذشت و در پیشگاه
 او از او گذشت و گرداند و هفتاد حاجت این جهان و آن جهان او را برآورد
 و جادوی مردگان کند **نماز شب** روایت از رسول ثقیلین و خیر العالمین
 سید هر دو را یعنی محمد مصطفی ص که آنحضرت فرمود که هر که در هر
 چهار رکعت نماز بگذارد و در هر رکعت الحمد یکبار یا ایت الکرسی یکبار حق تعالی

فرمود که ثواب آن بنده را می فرستد باشد تا رهن جیاط او و بعد از هر رکعت
 از رویان در زمان حاجت **نماز شب** در رویان علی او بنویسد و بگوید آن عرض
 خورشید به هند و پاک و منزه کرد و **نماز شب** که آنحضرت رسول ثقیلین
 عالمین سید و سر و شفیع روز جزا محمد مصطفی ص که فرمود که نماز کند
 بعینت پسندیده است و اگر برین این نماز گذارد و الله و بعد از روزه در وقت
 جزا داده الله ازین فضیلت این نماز دعا ی آن در سبب توبه ایشان کند
 و وصیت نموده و بلفظ تمام نموده الله در گذاردن این نماز در اوقات آن پس
 آنکسی که بدین نماز دعا ی تمام نماید گفته اند که بعد کن تا می توبد از دنیا بگریز و گویا
 در دنیا توبه است با وجود حضرت رسالت پناه محمد ص که معصوم بود و از هر چه
 و منزه بود و بگفته بیغیرک الله در شان آنحضرت آمده بود **چنین** **نماز شب** که توبه ای است
 اوجب له فی کلام موم سبعین مرتبه یعنی توبه کشیده را بخدای خود بگوید که هر که
 که من هر روز هفتاد بار توبه بکنم پس حضرت امیر المومنین ص فرمود که چنین شنیدیم
 از حضرت رسول ص که فرمود که هر که این نماز توبه را بگذارد و در روز یکشنبه غسل
 کند و شب در شب نماز خفتن ادا کند و بعد از آن دعا را در هر رکعت نماز کند
 بسم سلام در هر رکعت الحمد یکبار و قل یا ایها الکافرون یا زده بار قل هو الله تبارک

متولد گردد و در پیش بود و اگر مادر شود روز و بر شود **چهارم ماه یکت و یکت**
 و آستن حاجت از ایران و بزرگان و خرد و فرزند یکتا بود و اگر فرزند
 متولد شود طاعت مسلم بود و مالش بسیار شود **پنجم ماه کراست و کراست** تن را که
 باید داشت اگر فرزندی درین روز متولد شود گشت بود **ششم ماه**
ماه کراست سفر نماید کرد و در کشتی بنایه نشست که بیم هلاکت بود و اگر چری کم
 شود باز نیاید لیکن خرد و فرزند یکتا بود و اگر فرزندی در وجود آید شادمان بود
هفتم ماه کراست و کراست و خدای حاجت و تقای گشت الموت را در این روزین گشت
 اگر در این روز فرزندی متولد گردد و میرد و اگر بنده خود بگیرد و باز نیاید و چهار ماه
هفتم ماه یکت و یکت خدای تعالی آفتاب را درین روز مظهر گردانید و خرد و فرزند در
 نشستن و شغل دنیا کردن همه یکتا و اگر فرزندی درین روز متولد گردد و یکت
 قدم **نهم ماه یکت و یکت** خرد و فرزند و سفر کردن دنیا نهادن و طبع کردن
 و یکت و یکت شایه و اگر فرزندی درین روز متولد گردد و مبارک قدم بود **دستم یکت**
و مبارک یکت تجارت کردن و امانت نهادن و مسلم آخرت و کتبت کردن
 و قصه نوشتن بر بزرگان **یکم ماه یکت و یکت** هر که درین روز تجارت کند زیان
 برآورد و درین روز بهتر بود و فرزندی که درین روز متولد گردد و کتا و یکت

محافظ باید کرد **دست یکت و یکت** سفر کردن و کفاح کردن نشاید لیکن کبریا رفتن
 و خون کم کردن و ناخن چیدن و حاجت درین روز روا شود **دست یکت و یکت**
 و کفاح و عمارت کردن و حاجت خواستن و اگر در این روز بیمار شود و زود شود
دست چهارم ماه کراست هر که در این روز کاری کند یکتا نیاید و در آن روز چری
 نباشد و در روز خوردن یکتا شد **دست پنجم ماه کراست و کراست** درین روز فرزند بعین ازاد
 متولد شد و هیچ کار نیاید کرد **دست ششم ماه یکت و یکت** درین روز قوم فرعون ازاد
 هلاک شد و موسی را حق تعالی نجات داد و اگر کسی درین روز بیمار شود و زود
دست هفتم ماه یکت و یکت باز کارهای یکتا بود و هر فرزندی که درین روز متولد شود و چشم
 مردم عزیز بود و اگر می دم و نفوس او را دوست دارند **دست هشتم ماه یکت و یکت**
 که درین روز متولد شود مغفوب بود و مردمان از روی رنج رسد و خمر خواره بود و اگر
 درین روز بنده بگیرد و باز نیاید اما بیمار زود شود **دست نهم ماه یکت و یکت** حضرت
 موسی سپهر درین روز بطور سینا رفت و حاجت کرد و حضرت اکر العالین
 و عای او را مستجاب کرده و اگر برده در این روز بگیرد و زود باز آید و بیمار زود
 بر شود و هر چه گفت به نفعیت یکتا بود **دست دهم ماه یکت و یکت** هر که از این روز
 و تجارت و هر فرزندی که در این روز متولد شود یکتا بخت بود و دوست

و هم صفت اوراد است دارند و بیان **دستین** چهار روزی گفته که اگر کسی در روز
 چهارم و قوت نصل است علامت بیماری می از غشم بود و مدت صحت تا
 پانزده روز بود اگر نه خفته بود تا نوزده روز و اگر بر نشو و تاقیسی روزی
 بود بعد از آن تاقیسی روز که بگذرد بعافت نزدیک بود اگر درین روز
 آفتاب بر آمدن چهار روز و لغو با الله اگر دی چهار سحر بود یا روز و حال بود
 و اگر آفتاب بر نشت خود بود بگو **و اگر در شنبه باشد** قوت آفتاب است که در کدک بود
 و اگر از میان آفتاب برسد و اگر بزرگ باشد علت دی در اندام باشد و دلیل گفته که
 در مخ طره بود **و اگر در شنبه باشد** قوت قربت علامت مرگ کمتر است و مبارک و بکن
 عت شکم بود و دلیل کند بر هفت درجه هفت روز مخ طره بود چون از آن بگذرد
 شفای باد که قمر در افق خود بود در این عت چهار روز از آن عت کم تر بود اگر در این عت
 چهار روز بزیه و لیکن هفت بگذرد **و اگر در شنبه باشد** قوت بر سر است و نشان
 می از غش بود و فعل قویع و باد می معده و اگر بستر از آن بود برید **و اگر در چهار**
چهار قوت عطا است خطر کمتر بود و علامت خطری و در آن روز بود چون از آن
 بگذرد بر نشو و **و اگر در شنبه باشد** قوت شیرت و مبارک است و نشان عت است
 که از پشت و بهلوگاه بود و دلیل کند که چهارده روز خطری بود چون از آن بگذرد و

بود و اگر در روز **آدینه** چهار روزی بگذرد و دلیل کند که پی و از آن دی از غشکی بود و نشو و
 روز پنجم هلاکت بود چون از آن بگذرد و ماه است در یکم **و بیان**
در شنبه چهار روزی بگذرد و دلیل کند که اگر در روز شنبه چهار روز مبارک بود و غشم و دردی
 برسد و اگر در روز دوشنبه چهار روز مبارک بود و اگر در روز شنبه چهار روز
 در دبر بود یا با تش بود و اگر در روز چهارشنبه چهار روز بر روی پنج سال بود و اگر در روز
 چهارم بود اگر عالم بود یا بگذرد و اگر پادشاه بود یا بر کرد و اگر در روز چهارشنبه
 تو که کردی شک **و اگر در شنبه باشد** قوت آفتاب است که در کدک بود و دلیل کند که
 رسول که الحقرت نموده که برکت عدل یک عت از پادشاه زمان نسبت عثمان
 نفع آن بهتر است سبب است و در معاش ایشان از برای پادشاهان چهل سال که بگذرد
 و عدل در جهت و انصاف پادشاه حکام و دالی ملک سبب رعیت مردار
 ثواب در بر زبالت است از شست سال عبادت مقبول قال و العدل میزان
 الباری و است السموات و الارض یعنی عدل تر از روی درستی خداوند است
 و بر جای بودن آسمانها و زمینها بواسطه عدل و سبب و سعت نعمت و آبادانی
 عالم مدد حضرت یکی عدل و دیگری انصاف پادشاهان سبب رعیت ملک است
 انبی یعنی چه معطی عدل سطر از اربع نهاد و بر آب آسمان بلکه بر آب است

و عبادت در حضرت است که چو سلطان زمان یک عت کمال عت پرور
 و از احوال ایشان آگاه شود نسبت ایشان رحمت طهر کنه چندین هزار
 چنانچه نوا یا بند و در ایشان افتند و چون فراغت یا بند سره الهی کردند و بیک
 و عبادت و عدالت شایسته نمایند و آن سبب التفات خاطر فیاض آن سبب بود
 در سوابق ایشان بزرگ و عیال و الله اگر ظلم و ستم کند بر عت و در عت و بیک
 خاطر و در ایشان حال باشند و پروردای طاعت و عبادت عکس پروردای خود و در ایشان
 نبود و آن سبب ظلم و تعدی و جور باشد و باشد سطله بار بار که در زیر آن عت
 کوه آید و نگاه بان کله خودت لا ابرام حضرت رسالت چو یک عت عدل
 بر شصت ساله عبادت تبرج و ادو الله اسم **از تائید عدل بنو که** که بهترین بود
 و اشرف مخلوقات یعنی محمد مصطفی ص فرموده که ولدت فی زمن الملک العادل یعنی
 پیغمبری ام که در زمان شاه عادل متولد شده ام که آن وزیر در آن باشد با عدل
 او مشترک بود اما عادل بود و **در عت** که از وزیر در آن پرسیدند که عدل از کجاست
 گفت که این ملک و پادشاهی را و ستم که عطا از زود زود است و بدست که عطا
 بی شکر گذاردن باقی یعنی مانه و بدست که بیک زبان ادای شکر این نیست
 گذارم با خود اندیشه کردم که بطل عدل و رحمت و شفقت بکبر است تا بنده گان این

از کجا

آنکه می شکر بزدان بگذاردند و من از کجاست و پادشاهی خود بهره ایام لا ابرام بهره نیست
 با وجود شکر و تقییم قیامت نام او بخیر بر می آید **و گفته اند** که هر که بعد از مردن نام او
 بکلی بر آید زنده است و هر زنده که نام او بر بدی بر آید مرده است اگر چه زنده است
آورده اند که بسبب عدل و شیران آن بود که روزی در نگاه پوی نگاه را بسته بود
 که شخصی چلی بند داشت آن جوب برای سکی آمد و شکست خاطر و شیر و آن از آن
 جوج شکست بگذشت زمانی اب لکد برای شخص نزد پادشاه شکست و بگذشت
 آن اب میدوید و پادشاه برافش رفت و شکست چون وزیر در آن آگاه شد به
 اندیشه کرد و انصاف بداد که هر کس هر چه میکند از یکی بهی خوا خواهد یافت و
 هیچ بر از آن نیست که با خلق یکی کنیم و جزایا بام نرسد و از از یکی بنیاد عدل و انصاف
 بنهاد **از تائید عدل بنو که** که حضرت محمد مصطفی ص فرمود که چون شب معراج نظم
 بر دوزخ افتاد و در سخت دیدم در میان آتش و در شخص بر آن تخته نشسته بودند
 و بدست هر یک با دوزخی بود و چون آتش بدین میل کردی آن با دوزخی را بچسبید
 و آتش دوزخ را از خود دور کرد و حضرت ص فرمود که مرا از آن صاحب عیب است
 از صریح می آید که این دوزخ هر کس که نند میریل گفت که یکی وزیر در آن عالم
 و دیگری تمام طاعتی چون هر دوزخ بگذشت و دوزخ است اکنون یکی اندوه

خاص ایشان باشد و بارز گشته و مانع می شود از تشنه شدن اگر در روز نهد عدل
 نوشید دان و سخاوت حاتم طائی بدانکه معنی در براری بود و نیکو را
 عدل گویند بدان معنی که نابرابر نشود همچون دی بار دیگر بود در است سوزیده
 و پادشاه عالم بحق تو عدل کرده است کما قال الله تعالی خلقک من نوره
 یعنی با نوره نرا در است از نوره چهار باری بنافیده و چون ستور آن
 بنافیده نعدلست و در چشم از نوره هر یکی را در برابر یکدیگر و همچنین در میان
 عدل کن با خود و کن که از رونج ناز است و داد و نکر و در روز
 ماه مبارک رمضان پس هر که این دو امر را بجا آورد بدرستی که عدل جهان
 گردد و هر که خلاف این کند بدرستی که ظلم و ستم کرده است **روایت**
 که حق سبحانه و تعالی وحی کرد بر سید چهار پیشه برای خود یک با نوده و ناکرده **اول** اگر هر
 که کند و اخلاص بدان رات نبود با نوده و آن **دوم** جمعی بر چینه انچه باشند
 چو لغت و شفقت ایشان نبود متوقف شده و آن **سیم** سلطان اگر سپاه و لشکر بسیار دارد
 در پیش و دشمن چون دعای عزت بر آفران نبرد نکرده و آن **چهارم** بنده اگر چه بسیار کند
 چون شکر بادی نبود آنرا نیده و آن در سال رسول انزال کتب از بند عدل که در حق
 حبیب خدا آنکه که در است عدل چنانکه معنی فرموده ام ترا که عدل درستی کن میان محمد و آن **پنجم**

الحمد لله

رسول فرمود که اگر حقیقت که عدل نیست و ظلمه که در نیست اگر در نهدی گشته است
 ایشان را برستم چنانکه آنها که در و ستم من بودند می تسبیح نه و تعالی میفرماید
 که عدل آنچه حق نیست همچون ناز و روزنه و حج و کراهه و آنچه حق نیست
 مسکنه تا من که بارشاه و پادشاهانم و خداوند بر جسم و روحانم دل پادشاه
 بر جسم و مهر بان گردانم تا با شما داد و عدل کنند کما قال الله تعالی صلعم اعلمکم
 یعنی عدلها می پادشاهان شما اند و قوله تعالی ان الله يار عدل و اولان
 این در ستم است جامع بر همه چیز است و معنی و نیای راجع به ستم و ظلم
 امر فرموده است و این آیه به چند معنی است اما آن که که نرفت عدل
 و احسان و نیافوی القربا یعنی با خود عدل کن با نزدیکان و بکند از آن راجع
 به آن که که می کرده و می عن الفحشاء و المنکر و البغی یعنی دور باشی از
 از دشمن و از شر یک و از باکر گفتن و دور باشی از رفیق و خور کردن و دور باشی
 بر از دشمن ببال و حق خلق شکستن **باب چهارم در احکام و ولایت**
و حقوق عبادی و انار آن قال الله تبارک و تعالی ان الله يار عدل و اولان
 ای آنکه منظور از خطاب این آیه شریفه اکوفق سبحانه و تعالی بنده کان خود را از انعام
 و نعم دور بجنبش شغفت و عدل جهان بخواند و از قبیح احوال فحش بگریزد

انفال منع میفرماید حاصل نمک و حکام را که ایشان باین عبادت باورند
ازادی حقوق آن سئول **بر آنکه** از آنکه بر عباد برادران بسیار از آنکه معذور و محقق است
که نفوس طایع نفع ایشان در اول ضلقت و هدایت فطرت بسبب منع حضرت
و اختلافات استعدادات و رقابت فیضان اود از تجدیدت مجال
و مجال متفاوت افتاده اند و بدین سبب مطالب و نیازت و مقادیر از آن
مذایق مختلف گشته و بدین در احوال و افعال و عقاید اعم طایفه و صفات
و اخلاق پیشه چون جوهر و طعم و بوی و عطر و صفت و بخت و بدیت آدمی مذکور گشته
پس حکمت ذات متعالیه آن تفاوت کرد که در میان خلق تفاوت طایق و
عادل و صالح کامل باشد که اعمال عظام آدم را در احکام و افعال اهل عالم
بر پنج ثواب و تقویت فضل و خطاب محفوظ مسکون دارد و در تقدیم
اشغال اهل عالم را بر پنج ثواب و تقویت فضل و خطاب محفوظ مسکون دارد
و در تقدیم احکام شریع سعی نماید و تقویت حفظ حدود و قواعد اسلام
و تقویت مناصب و عام تسویه نگاه دارد و برادر است و سعی و محو و دفع حکمت و تقویت
اقتیاد از ضعف مظلوم کوتاه دارد و تا قسط عالم برقرار باشد و فعال طایفه و بدیت
بسیار می دهد و شریع را در دنیا به اول کسی که قبول کرد آدم صفتی بود و صورتی شد

در این

و درین باب احادیث بسیار است و سخن موافق که از آنکه و صفات و نشانه می شود
که در این کشته **در این** که دیوان از برای مطیع سیدمان ۲ و یک از ایشان بود
که در هر یکی دو شش می رفت چنانکه در قرآن می خواند و صفات کمالی و قدر
را سبب است هر روز از آن هزار و یک در مطیع سیدمان ۲ برابر شدی و هر چه
شدی همه را بخلق دادی و خود در دوزخ گشتی و هر روز بر تخت نشسته زینل فانی چون
شب در آمدی زینل را بفرستی و از نهایی آن مدد قرص جوین بخجیدی و بدان طایفه
کردی و صفات شش سیدمان ۴ و کسی از درین مخفی نمیکنی و فدای تو ای ابراهیم
محبه خود یاد کرده است **در زوایر** که در دوزخ شش سیدمان ۲ بر سید کجاست
و تعالی چرا تو را ملک عظیم داده است که هیچ آفریده را نبوده و نخواهد بود
سیدمان ۴ گفت ای نادان سجده ای سوگند که یک تبیج که تو از سر صدق
و اخلاص بگوئی در دیوان قیامت ازین ملک که فدای تو ای سیدمان داده است
بهتر است زیرا که این ملک فایضت و ثواب تبیج تو باقی **در این**
که حضرت **صلی الله علیه و آله** بطرف بچه دستا و حضرت با حضرت یعنی از آن
و زینت کون و مکان در ازادار فدای و ده جان امیر المؤمنین علی را از این ملک
کرده و دیگر بر این ملک و دیگر امیر کرد و حضرت فرمود که اگر هر دو ملک جمع شود ثواب

امیرالمؤمنین را بر هر دو شک ما کم باشد چون متفرق کردند هر یک بر یک فرود
در حصص نماز
حضرت طلحه و زبیر که بغیر از آن که فرموده و گفت بیا تا بعبادت حضرت فاطمه برویم بیت عمران گفت
خدا بعبادت او شایسته است
یا رسول الله من است بر جان دارم در خدمت شما می آیم رسول ما بابت عمران
بر خانه فاطمه رفته رسول ما دست مبارک بر در زد فاطمه گفت کیست
گفت پدرت فاطمه گفت یا پدر مهربان درای رسول ما فرمود که دختر عمران
در آید فاطمه گفت ای پدر بزرگوار و قهرمان چون در آید که دین من می آید
که اگر سر بران می پوشم یا می برهنه است و اگر پای خود را می پوشم سرس برهنه
رسول ما درای مرقع بردوش داشت پیش فاطمه انداخت که تن خود را
بر آن بردوش نبست عمران گفت که بخت فاطمه در آیدیم و بشستم فلان را
دیدم که رنگ مبارکش زده گشته و در زیر پهلوی او بسته بود و بر روی خاک
نشسته بود و در آن خانه غیر کلیم گفته چیزی دیگر نبود از اقامه در خود چیده
حضرت سید کانیات فرمود که ای فرزند چه حال داری حضرت طلحه
گفت که صاحب عجب دارم یکی از عرض و دیگری از کسب که در خدمت
که هیچ طعم بکوی من نرسیده حضرت رسول ما بابت عمران گفت

بنام

گفتم که بستم پس رسول ما فرمود که ای فرزند سجده ای سجد که گشته و دست که طاعتی
من نرسیده من نزد خدا تعالی از تو گرامی ترم و اگر خواستی از خدا تعالی
هر آنچه بایستی بمن دادی در حق گفت که خدا تعالی سبوح و چه که ای حبیب من اگر خواهی
آنکه بجهانی زمین را بفروشان تو گفتم تا هر گاه که روی بفروشان تو بامشته من فرمود
و گفتم یا خدا یا من بخیرم که بفرمودی بستم روزی که سجد روزی سجد برایتی میگوید که
شیخ مجید بنین تهنیت من میفرستید میقبض یعنی بگویند خود را از آنکه که هرگز در خدمت
رسول ما را بر نهدیم تا آن زمان که بجا را از روی جودت **ان استغفر الله** گفت که کایه و کایه
چهل و شصتی که در جبهه ها می رسول ما هیچ کارها نهی الهی را که سجد و سجد و سجد و سجد
بودی کسی را از آن فرمودی **قال ابن عباس** باب رسول الله فی قضین من خوف من غیره
رقعه بعضی من ایدم و یکم سبعین الف من استغفر الله فی الف مرة الله یا علی ابن عباس
روایت کرد که از رسول خدا از دنیا رحلت نمود برین مبارک از حضرت بر این بود که
چون بر آن در خواب بودند بعضی از آن چون با او رفت که سجد بود و دعا و دعا و دعا و دعا
که صد قره بردیش آن داده بود که آن دین را حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در وقت
از این عباس و دعا که چون امیرالمؤمنین بجهت حضرت امام من را از رحلت
خود دعا کرد بدان سبب که او را نیز ازین مشق بود بر او که او را برت و صورت و صورت

آنحضرت را به آن سبب حرمت میداشت و سخن او را در هیچ کس و در هیچ
 حضرت امام حسن و امام حسین بسیار گردانی و مومن داشتند بجز آن حضرت
 آمدی و به یاد اموال فرستادی و حضرت امیرالمومنین را در همه یک حال
 کردی و در کردنی که ده سال را برستی و هر گردی و گاه که از آن آرد و در حق
 و به آن قول و اخطار کردی و گاه بودی که در وقت خطری که از آن آرد
 در دین کردی و در سر آن که در راه کردی و به آن که بران پوشیدی و بغیر از
 خود پوشیدی صحابه گفتند یا امیرالمومنین سزاوارتر از آن است که از آن حضرت
 که بر سر آن که به آن امام حسن بدان کدام و که در مقام آن که گفتند که در حق
 از آن مومن عرب برینست امام حسن بن علی بن ابی طالب که بعد از آنست که
 آنحضرت رسید مردم نماز فرض را ادا کرده بودند و مشغول گشته بودند آنحضرت
 تا از ای فرض نماید حضرت امیرالمومنین نم نشسته بود و آن که پیش آنحضرت
 و از آن آرد و اخطار میکرد چون از نماز فارغ گشت حضرت امیرالمومنین
 او را بخواند و مشتی از آن آرد و به آن شخص داده و او را در راه و در کوه دست
 امیرالمومنین را او را بشناخت چون آنرا و بخواند حضرت امام حسن را رسید
 طعن نهاد آوردند و از آن طعن میباشی بروایت و گفت که در پیش آنکه از آن

بخورد و برادران در پیش رحم اگر اجازت بود این طعام را بوی رسانم و امام حسن
 بگرفت و گفت که آن در پیش که دیدی بقیه وقت است از آن حضرت
 و در دست که از آن آرد کرده است **بفقت** که شخصی گفت که در حق
 حضرت امیرالمومنین علی را و در آن روز که خطبه داد امیر فرمود و به آن حضرت
 بود و بیشتر از لطف و رحمت که در حق او میگفت که در وقت مرقی بر آن حضرت
 حق را خدا بعلی و زهره اله بناگفت از حق نموده نفی و نعم لا یبقی کیف اشبع و حال
 خوشی ام کیف ارضی ان کسی از او بپرسد و آن را که فی خدایت اینست و شد
 و ابوبکر یعنی بنده آن چو برین که از آن آرد و در آن روز که به آن حضرت
 و بنا بر کشته شدن اسم عبدی و بنا بر آنکه از آن آرد و در آن روز که به آن حضرت
 باقی نماند و ماند چگونگی من سیر کردم که در ولایت چهار لشکرهای کشته شدند
 را ضعیف باشم با آنکه مرا امیرالمومنین خوانند و در دینارها زندگانی نشد
 شش سبب باشم و در کسب و سخنی و سخنی زنده گانی این موافقت کنم
 این بی مس گفت که من بگویم و خلیای بسیار بر سر من گفتیم یا امیرالمومنین
 و در آن روز که به آن حضرت فرمود که ان الله اعد العذاب علی اولاد
 بگرفتند فی ذی ادلی اهل الزمره بقیه ی بهم الا بنی و بنی و بنی و بنی

فرمود که بدستی که ضیای تقالی فرموده است بادشاه اهل اسلام را که خوردن
 و پوشیدن ایشان مانده فرودترین یکی از عیال ایشان باشد تا ضیفا
 در فقر و فاقه و بکین باشد **روایت** که ابو دانه باهلی را بگرفت بصره و
 بودند بعد از مدتی احوال او را از شخصی که اهل بصره بود پرسید گفت او را
 در زبانی دیدم که مکتوبی بدو نوشت که چنین شنیدم که در خفاهای این بصره
 حاضری و او ان طعام پیش تو می آورده کسی چون طعامش را بخورد که توان
 بکلیف بخواند و محتاجی را بجهت میراند حق را از باطل تمیز نکند پس او را از
 بصره عزل کرد **روایت** که روزی عیال و مسکین در درگاه حضرت امیرالمؤمنین
 جمع گشته است حضرت پرسید آنکه ابو موسی شمری را فرمود که در خانه امیرالمؤمنین
 بماند و در سینه او را در میان بدو بماند و دادند پس بعد از آنکه رفت و باز عیال بگذاشت
 چون بماند خود باز آنکه من با حضرت بمانم و بی رفتم در خانه حضرت را ندیده بودم
 از او دیدم و بی رفتم میدادند پس شد حضرت فرمود که بخوانی که در جمع است
 از کسی در میان عیال برین امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه که علی را هیچ نمیشناسد
 از کسی که در میان عیال از او ای این باشد **روایت** که عمر بن العاص
 خود را با عیال بکربلا رسانید و در میان عیال خود در تنم از او کردی چون عیال را

فرمود

بفرمود تا تمام دس کین بقدر اجتمع گردانند و تمام مال خود بدیشان
 بخشید پس از عیال خود دست خود پرسید که نزد ویرا هر روز چه بقد
 جریه بده گفت که چهار درم گفت که هر روز مرا چهار درم مردوری داشته
 از بیت المال مسلمانان تا عیال من زنده کافی کند و من بصلحت کار
 مسلمانان مشغول باشم و گفته اند که عمر بن العاص را فرموده پس بود از روزی که در
 نزد بغیر مصحفی و شنبیری در خانه او جری دیگر خود شخصی از او قربای او برخواست
 و گفت ای امیر کار می کردی که بچکس مکنه گفت چه کردم گفت که تمام اموال خود را
 تلف کردی و فرزند از احمی بگ کردی عمر بن العاص گفت که روزی کسی را بفرزند
 خود نمودم داد و روزی فرزند آن خود یکی ندادم صاحب فرزند آن من از او
 برفت اگر صاحب باشد حق تقالی بده کان صاحب خود را فایع نگذازد و اگر فایع باشد
 دشمن حق تقالی باشد و من ششم دشمن خود دهم و خدا چه از او پس ای عزیز چون
 این جمله معلوم کردی که انبیا صلوات الله علیه بر حسین و سلیمان و یاسین و یونس
 زنده گانی کرده اند با وجود قدرت و پادشاهی و فرمان چگونه بر نفس خود
 شک کرده اند و بر محبت دنیا چه سب کرده اند و در راه خدا صدقات شوق
 در میان برین چگونه کرده اند و باین همه از ظر و لایت و حکومت این نبوده اند

تاملانی که مبشرت ولایت مسلمان کاری عظیم است و حکم و پادشاه چون
 بر پنج عدل و احسان باشند و در اقامت حدود و شرع و نفاذ با حکام و
 گوشه دی در زمین نایب و برگزیده حق و پادشاهی بود و فیض رحمت و
 لایق عدالت و احسان گذارد و بر منزه کان حق شفقت و رحمت کند و
 نفس دهر آکند و احوال حقوق و حدود و شرع رواند از روی حقیقت نایب
 دشمن ضایع بود و فیض شیطان دگوی سعادت ازلی و ابدی از میدان
 کسی بر که از انرا نفایات تامل کند و بداند که از کجای آمده و کجای میرود و از آن
 عالم مقصود است پس از ترا به کن بستان معلوم کند که هر که در این عالم است
 و این سفر منازل بعد و است **سند اول** پست بدست **بسم الله الرحمن الرحیم**
منزل سیم قضای دنیاست **منزل چهارم** الحاد است **منزل پنجم** قیامت **منزل ششم**
 بهشت است یا دوزخ و هر کس که کس سعادت بهشت یا شقاوت منزل
 دوزخ در دنیا میکند و مرکب عمر در این منزل علی الله و اقام در رت و از یکدیگر
 خبرند ارد و هر نفس چون قدمیست و هر روز چون مسیری و هر ماه چون
 و هر سال چون فرسخی و هر نفس چون نظری و هر نفس که در آن است
 شقیقت که از خانه عمر او دیران میشود و قدیمی با فرت نزدیک میشود و از دنیا

پایان

پس حقیقت دنیا چون پست راه آخرت نهاده و در باطیت بر سر پادیده و غافل
 کسی بود که بسبیل بهارت مشغول بود و دل درو بند و دور با طایفه نازد
 قیامت بر نه ارد و بر نیت آن فرشته شود هر چه زیاده از قدر حقیقت است
 قاتق دانه و یقین بداند که همه پادشاهان خاک حسرت بر سر خواهند گذاشت
 خواهند نمود که کاشکی همه خیرین دنیا ملک بودی و در روی هیچ زر و سیم نبود
 چون این معنی به خط حکومت ولایت را به نسی پادشاهی **که گفته اند پادشاهی شکر است**
 که بی آن شرایط سلطنت در دین و دنیا رات نمی آید و نظام نیست که در عیال
 مملکت را بر پادشاه بر حقوق بسیار است که بی ادای آن حقوق پادشاه از عدالت
 سنجی تیا به و اسبج بر این باب بر سبیل ایجا در این باب ذکر کرده اند و حقیقت
 هر یکی از آنست که دره میشود **که گفته اند** که شرایط سلطنت پادشاهی است **اول**
 که در هر واقعه که رعایا را پیش آید پادشاه و حاکم خود را در آن واقعه از روی
 تصور کند و دیگر بر او خود حاکم باشد و در آن حال که هر کس که از یکدیگر بر خود روا
 پس آن از خود بر یکدیگر روا ندارد و هر که چه بر خود نمی پذیرد و بر هیچ مسلمان نیست
دوم است که قضای حاجت مسلمان افضل طاعات شمرده که گفته اند که احوال هر چه
 قلب المؤمن بوزاری احوال اهل بیت یعنی حضرت رسول و آل او که شاد کردن دل مؤمن بر اوست

با همه طاعات پریان و آدمیان پس شرط پادشاه مسلمان است که بر شرط منظر حاجات
 محتاجان باشد چون بداند که مسلمانان برادر که او شرط و حاجت حاجت او را
 کفایت کند هیچ عبادت مشغول نشود و بجهت است نفس خود را احوال است
 مسلمان رواند ارد **شرط پنجم** که در حوزة پوشیدن اقداب سیرت
 راستی نماید که گفته اند که آنروز که امیر المؤمنین بجهت شربت
 آنحضرت بر بازار رفت و پراهنی بخید به درم و آستین و دامن آن
 از سردت زیاده بود و بکار و برید کشفه یا امیر المؤمنین چرا چنین کردی حضرت
 فرمود که این بظهارت نزدیکتر است و تواضع لایق نزدیکتر است و چون آن
شرط چهارم که در حکم کردن سخن بهادر که بهی بر موی درشتی نمند و آستین
 محبت بسیار طول نکرده و در سخن گفتن از ضیقان و سبکین نکند **شرط**
 که یکی در زمان مأمون خیفه گاهی کرده بود و فرار نموده برادر را پیش مأمون
 مأمون فرمود که برادر خود را حاضر کرد آن که او را بقتل رسانم آنحضرت گفت ای
 اگر حاضر خواهی که مرا ببشی و تو بد و فرستی نشن که او را بکش و بکند آن
 مرا بکند و یا نه گفت می گفت من حکمی آورده ام از حضرت خداوندی که برادر
 حاکم کرده است که دلا تزد و از زده در راه مأمون گفت که او را بکند از

خوب آورده است **شرط پنجم** که بر خای خلق در حکم سستی و دلا نیست کند
 و برای خوشنودی هر کس می گفت حق در شمع رواند ارد **کشفه**
 که حاجت حکومت است که پوسته خلق از در ارضی باشند و مرا که
 خشم را بجن خشنود و توان کرد و حصول رفای جمع خلق از حاکم عادل
 نیست و چون حکم حاکمی میل و عرض بود و در حکم رفای طلب حق بود و در حکم حق
 نه اندیش حق تعالی از در ارضی باشد و حق را هم از در ارضی گرداند و چون حضرت
 رسول فرموده است که من طلب رفاه و نه سخط آنس را محمد آه و از رفای آنس
شرط ششم که از نظر حکومت و ولایت غافل نباشد و یقین داند که منصب ولایت
 و حکومت آنست که به آن است ام سعادت امر اخوت کس می تواند کرد
 و هم شفاعت و بدیاری ابدی بدان حاصل میشود و بیشترین حکام و مومنان روزگار
 از این قبل اند که بدولت مکرر فانی نموده گشته از بی نفس در هوا و بوس فانی میشوند
 خواب کرده اند و از برای مأموس ایمان خود را بیاد داده اند که آقا و سادات
 که امام اختیار به دست است بعد کن تادولت و بنوی را کج کوفی ای خونی زیبا
 و سارعت شبنج بواب و علامت راه سعادت و رغبت شمر **شرط**
 که هر روز عدل حاکم عادل را با جمیع طاعات رعایا موازنه کنند برابر این

تا خود را ازین سعادت محروم نگذارد این **شرط هفتم** آنکه بر زیارت علی و علی و در آن
 باشد بر صحبت ایشان اگر چه این جماعت مجربین روزگار کم باشند و اگر صحبت
 توفیق اتفاق بدین ایشان حویص باشد و صحبت این قوم را اسلام آوردن و در کار
 خود داند و از صحبت جاهلان و حال سیرت و فاسقان حال محرومیت
 ران خود را بصورت علما و مشایخ بخت نماید و هر حبس ظلم را بطبع حکم دنیا
 و داند و میگوید ازین قوم اصرار نماید نمود که این طایفه در آن گنبدین
 اند اگر چه صورت علما و مشایخ دارند **نقبت** که از آن در شنید شنیعی را
 گفت که مرا بپندی و پیشین گفت ای امیر خدای یقانی را بر سرایت که از آن
 و در رخ گویند ترا در بان آن سر کرده است و نور او بر داده که بدان
 سه جز خلق را از دروغ باز داری و شمشیر و تازیانه تا مال صید خاقه می جان
 کنی تا سبب اضطراب افتی و مناجات گشته و طایفه از ایشان بسیار است
 و تا سقا زانجا زانجا ادب نباشی اگر چه چنان کردی بجات یافتی و هم خلق را از
 وادی و اگر بر خلاف این کردی تو پیش از همه کس بدو رخ خواری رفتی
 از غلبت تو **شرط هشتم** آنکه بسبب بخت و بخت خلق را از خود مستترش نکردانی ملک
 و احسان بر صیقل و مسکین و ذریه دستان خود را مجبور بکار گرداند که

نورانی

حضرت رسول فرموده که هر یک از شما که بخواهد که در دنیا و آخرت
 یعنی بهترین پادشاهان آنکه میانی اند که ثواب و دوست دارند و شایسته
 دشمن دارند **شرط نهم** آنکه اگر از تجسس صیانت نواب و علم عالمان
 و در کار سیراتان ظالم را بر رویای مظلوم مسقط نگرداند و چون ظلم
 دستم معلوم شود و بر یکی فای هر شود او را بمواظبه عقوبت کند بر عترت و مکرار
 در سیاست پادشاهان است پس و تغافل نمیشد در برابر دولت و بخت
 مستعدت گرداند **شرط دهم** آنکه خدایات بر پادشاه و حاکم و اب که در میان
 و حوادث نظر کند و بعین بصیرت در لوازم لواحق و عوارض آن فکر کند
 از اوضاع تملید بود و بسبب شریعت فضل کند و اگر از فضیلت خیر باشد
 سر از انبیا و خدایات درک کند و درین معنی اعتماد بر قول باطلان نمیشد
 زیرا که حدیث و حوادث غیر متعین است و صورت مایل مکرر و غیر
 که در ضعف پیش سیاهان آمده و در کودکی دعوی کرده و هر در اثبات
 عی بر آمده سیاهان فرمود که طفل را بشمشیر بزنیم گنبد و در ضعف را بکشد
 بداند چون شمشیر بکشیدند از آن در ضعف بکی بپوشاند و بکیرت و گفت که در
 نمیشد که کن ازین در که شتم و در آن اسب اثری پیدا نماید سیاهان فرمود

ادوار و زرق مت پی بیدت رود و حضرت که اوجی الله تعالی
کتاب که ای یوسف بدان معنوی که از برادران خود کردی مانع ترا بکنه
کردانیدیم **حق چهارم** که فیض عدل و احسان جبرئیل رحایای عالم گردان
و در نشانه آثار احسان اهل ناهل نیز نکند زیرا که پادشاه بسیار است
انچه که رحمت حق مومن و کافر را شامل است اینچنین عدل و احسان حکما به
که برینک و بدشامل بود **شیخ حسین** از حضرت رسول که آنحضرت فرمود
که رسول لای العقل بعد الذین المود آل الله من صراط المودف الی کل برهان یعنی ما برین
عقل بعد از اینان دوستی کردنت با خلق و نیکی کردنت با نیکان و بدان حق
حق پنجم که بجهت سبب بجهت حکومت و پادشاهی با سبب نظر در حرم سلطان
نمندی است این در منازل و محالین رعایا نزد رسول فرمود که بکلمات حکیم گو
چون در خانه نشدنی شوی سه بار اداری و ادبی اگر اجازت یافتی در آیدی
و اگر نه بگشتی و برنجیندی **حق ششم** که مخاطبه معایده با حق خلق بر قدر مراتب
معذور دارد و از خواست هیچ کس استخفاف نکند **در خبر** که حضرت را در میان
کرد که الهی چگونه کنم و چه کار کنم که صفت مراد است و دره دار و جوار قرب و محو تمام
حق سبحانه و تعالی بوی و می فرستد که فاقهم و احسن فیما بین و بیکت یعنی زنده گانی که از

بسم الله الرحمن الرحیم

عقل ایشان کن و آنچه میان حق بکنو دارد و رعایت کن **حق هفتم** که در پیش
پران را رحمت دارد و همه پیران مقتدین را و طاعت را بر جسته شفق کند
که حضرت رسول فرمود که بیس منام لم یقر کبره لم یرحم صغیرا یعنی ازین
اگر پیران را رحمت ندارد و بر طاعت رحمت کند **در خبر** که اگر کسی بیجا
من اصل سنده لا یثبت در خانه غیر من مکرر یعنی هیچ جوی را پری را رحمت ندارد
پری او که در پری حق تعالی کسی را بر کار و ادرا رحمت دارد و غالب بس پری
حق هشتم که هر مسلمان را که بخوبی و عدل کند آن دمه را و نکند و خلاف آن
انه روا دارد که حضرت رسول فرمود که العده یعنی عده مومن لا یرت **در خبر** که
مناقی بر حضرت **اول** چون سخن گوید در رخ کوبه **دوم** چون دمه دهم خلاف کند
حق نهم چون این که دانسته شش خبیث کند و از حضرت که ان الله اعطی عظمی
نبیالات حاصل از ان از انکلم صدق و داد و عدل و دلم چون مشیانه یعنی بدست
که ذالقرنین که پادشاه ای یافت لب خلعت یافت **اول** چون سخن گفتی است
گفتی **دوم** چون بگفتی دمه که بدی خلاف کرده ای **سیم** هر مال که بش او او از بدی
در حال تصرف کنی و بخریدنی بدی **حق نهم** که در حکم سخن بخت گوید و بدی
و شریف گفتی و از بدی بخت بختی پس بدی که حضرت رسول فرمود که ان فی الحکم

و احداث خلق این را از یک کس پس این دو تار یکی بر دل اگر مستخرج
خط و خوف دین بود و حواس سر به بی چنانکه حق جل و علا میفرماید
ران علی قلوبهم تا نیکی بکن یعنی این به چنان که گرفتار راهی گشته است
تا یکی به است که از راه بزرگوار غفلت و غبار محبت و دنیا و بهشت
غافلان جاهل آنند دل ایشان را از یک کس گردانیده به جرم در درازن
سرود و جهوران مردود گشته اند که بعد از دست بر سیده اند و لذت نیستیم و از
جستیده اند و از زمین که حضرت رسول ص فرموده که باکم و محبت الهی
قبل من الهی یا رسول الله قال لا یغنی بامر و کان من شیشه کفیه یا رسول
مردگان کیا سینه از حضرت رسو که تو اگر آن دنیا **نیت** که چون بیا
از تحت خویش برخواستی بسجده در آمدی و نظر کردی و هر کس که سگیش بود
پیش او رفتی و شستی و کفشی که سگینی سگینی پیشی میکنی **حق شایسته** که اگر
اهل فاقه غافل نباشند در سرفاقه ضعیفان و سگیمان و فرامانده کان بقصر
و تفقد احوال از اهل و اقیام بر خود واجب و اند و از فوات قیامت بایست
که روزی باشد که ملک را هیچ بفرود نرسد و نیمه سخنانی که از حکم طلب حقوق
خواهند نمود امر و در گزیننده در از اعلام **حق شایسته** از حضرت رسول که فردای قیامت

مؤید

بنده را حاضر گردانند حق سبحانه و تعالی خطا کبینه که من در دنیا تو
خویشم مرا نه ای و دعا می خواهم مرا نه ای بنده که بپندارند و بگویند و
قبل و علی فرامید که در سبکی تو گزیننده بود و بر همه در تفقد حال ایشان کنی
بعزت و جمال من که امروز را محرم گردانم چنانکه تویش را محرم که هستی **حق شایسته**
نیت که راههای مسلمانان را از خوف راه زنان و مردان بطولت قهر و سبک
این دار و در هر کس در راه متعین مسلمانان شده باشد نهج ل و عقوبت از اجابت
و گران گردانند و در ولایت جای محل خفی بود اگر امکان عمارت بود از اجابت
و اگر محل عمارت نبود کو باقی باز دارد در ضربت که انا دال الله علیکم فی شئ
و شایسته که سینه یعنی که حکم است بر آن دارد که راههای مسلمانان را از فساد طریق
و بهر آن یمن دارد و خواب کند و نیش را در امرش بخواهد **حق شایسته** که در ولایت است
بر با و پل فواج افتد باید که در عمارت فیض بقدر امکان بکوشد و اعمال
حضرت شایسته و زود است که هر که بی در راه مسلمانان بکشد که مسلمانان را ننگند
خدا بقالی است که برود که شستن بل حراط را **حق شایسته** که در هر بقعه از بقعه ای
سجده بکشد و مؤذن از اربعین گشته و اسباب عیبت ایشان را از سبب ستمه با بفر
ادفات نماز خوانند که در هر طلب قوت اقامت بین امور ایشان مستعد گردند **حضرت شایسته**

فرموده که هر که سجده از جهت رضای خدا یا تعالی بکند خدا ای تبارک
و تعالی در بهشت از برای او خانه بنا کند **حق پنجم** که امر معروف و نهی
منکر ترک کند و نصیحت دین از خاص و عام باز ندارد و از شما هیچ
منع فرماید که رسول خدا فرموده که من رای منکم شکر اقلیغه بیده فان لم یستطع
فکتمه وان لم یستطع فیکفر بلس و را و الا لک الاسلام یعنی هر که از شما
منکری پند که مخالف شریعت بود باید که از ابدیت منع کند یعنی بیست
و شش و این مرتبه بر حکام و ملوک واجبست اگر بدست منع تواند که در زبان
منع کنند و این مرتبه بر علماء و اصحاب واجبست و باز فرموده که اگر از دست دربان خانه
کرد و در بدل دشمن دارد **حضرت رسول** فرموده که هیچ بنده نیست که حق تعالی
او را بر رعیتی حاکم گردانده و او این ترا بطاعت حق بخواند و در میان او
الاکه بوی بهشت نشنود و این جمله حقوق رعیت است که از اهل سدیم
امارت کفر و اهل زلمه را حکم دیگر است در کتاب فیه الملوک و فی
سیده عظم المرشد القائل لفقوب المنصب ایمر سیده علی هدای
این جنه حکایت در باب عدالت سلاطین باید و حکام منعم **حق ششم**
بر عقلای عالم پوشیده نماند که بقای جهان بعقل منوطست و عقل بنبدل است

که اگر حمایت داری عدل نباشد دل ضعیفان چون غنچه گل از خاک غنچه پاشد
چنانکه گفته اند **حکایت** عدل از همه سلسله نمودی **حق** این کتب و تالیفات بودی
و حضرت سید کانیات و خیر موجودات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرموده است
که عدل ساعده خیرین است و سببین سنده حضرت باری تعالی میفرماید که
بالعدل والاکم و در باب تحقیق گفته اند که جهلکی شریع و اصلاحی درین
این است است زیرا که اگر عدل از همه بهتر نبودی بر هر یک دم بفرمودی دلیل
عقل همین قضا می کند که اگر حمایت عدل و انصاف نبودی خداوندان
قوت و شوکت ضعیفان را پاک کرده اند **حکایت** آورده اند که یکی از پادشاهان
بنو سرت از عالمی سوال کرد که معنی عدل و حسن چیست عالم گفت که عدل
کشیدنت از آنچه تو را واجب بود و حسن دست برکش دست بد آنچه تو
واجب بود و حسن دست برکش بد آنچه بر دی لازم آمد و اگر تمام نجات
نامش بکنی برنده **حکایت** با خلق سخن در حق و دلداری به **حق** چون زود بخوابم
از آری به **حق** در سیدانی که هر چه کاری دردی **حق** اگر بهر کار کنو کاری به **حق**
حکایت آورده اند که بهرام کور را دیر می بود که دور از ارات و درین
خواندندی داد و در سخن دنیا و دولت بود بهرام اوقات ایام را در عیش و

کند ز این سه ی وزیر کار را را خط کرده بود و در محکمت استیلا یافته و بخت داشت
بر ولایت در عیت مسطمانه بود چنانکه بسبب لغتی آن وزیر ولایت بهرام گشته
و در عهدان مرشد در عیال و لشکری متفرق گشته پس بهرام کور را خبر داد که با و بیاید
فقد ولایت ابران کرده و غنم آن دارد که ناکاه تا ضل بگرد بهرام خواست که از برای
دشمنان لشکری بیا کند و لشکر چشم را بر نشاند و دفع اعدا نماید بر عهد ملاحظه نمود
شهری بود و لشکر متفرق شده بود بهرام پرسید که سبب این پرتان شدن لشکری
در عیال است گفته که چون پادشاه بنا و مقتول شده بود وزیریت درازی نموده عیال
طاعت ظلم انداخته جلای وطن شده و لشکر چشم و قدم چون مواجیافته متفرق شده
بهرام نکدل شده در عاقبت کار فوین تمام شد پس روزی لشکار بر پشت دشمنان
دور برانده و اندک بر کار وزیر مسعود داشت و فاطمه کجاک از کنگران و بیای
شبهانی را در میان میواید که کوسه فدی چند در پیش داشت و یکی را از دست
بود بهرام چون اسباب بدیهه متوجه شد و پرسید که این چرا کرده شبان گفت که
از نهته آن او بخت آم که هر که با و بی نصرت خود خیمات کند سرای زده و از حساب بود
بهرام گفت که او چه کرده است شبان گفت که من اورا مدت مدید پرورده ام
و برادر عیال کرده بودم ناکاه آن کش با و و یکی در سخت تمام کوفته اند و از عیال

بهرام گفت

بهرام گفت که این نمونه بود که نموده تا بنظر در آوری و بسج بشنوی پس بهرام از کنگار
مراجعت نموده روی شهر آورد و در برابر گرفت و مجوس نمود و در احوال حال
زندانیان احوال پرسید و تفحص نمود و چند کس بودند از زندانیان که دیرتر از
دور زندان کرده از آن مجوسان یکی گفت که برادر مرا وزیر گرفت و بخت
دمال اورا گرفت من بخت برادرم برخو استم مرا گرفت و دور زندان کرد و
بخت برادر خود کنم و خون اورا از نظیم دیگر گفت که وزیر از من عقد مواری میری
چون قیمت عقد برادر مرا از طلب کردم مرا مجوس کرد و چون در خانه وزیر تفحص نمودند
خویشا یافته که خانه و پادشاهان وزیر نوشته بودند از آن جمله خان بخت تان وزیر
نوشته بود که چون من بایم ملک را بمن سپاری چون بهرام انخاب بدید وزیر
سیاست نمود تمامی اموال اورا ببرد و دست و کتفه از زور و انظیم گرفته بود و من
بازداد و در عیال را استمال نمود تا جرم بدو آن نقدی که وزیر بدی لشکر و سپهسالار
مقتور گردانید **حکایت** آورده اند که روزی پادشاه کیتقا و لشکاره را از عیال
تاخت و از لشکر و قدم چشم دور افتاد و آفتاب بغایت گرم بود از دور و درازی
کیتقا آنجا رانده و در سر ضربه کندی که در میان میانان زده بودند پادشاه کیتقا و
آند و فرمود که همان میوه پر زالی پرده آن دهنان است و از کتف اورا زد و آورد

و بعد از آن قدری شیر و اسیری پیش آورد و قبا و ثواب نمود و عقی با برده
خواب بروی قبره کرد و در خواب شده و آفرید و پنداشت چون از خواب
شب نزدیک شده بود و با همی مقام کرد چون نماز تمام شد ماه و گاهی
از خواب در رسیدن آن پسر زان قدری داشت در سن و در ده کی در وقت
کبابت و راحت پسر زان و فرزند گفت که بر پدر و قدری شیر بدی که پیش
بفرزیم و فرزند و از آن گاه و آن شیر بسیار بدو شیشه چنانکه قبا در از آن یک
با خود گفت که این حالت بواسطه عدل و در این صواب است و هر روز چندین شیر
از سر تران میگویند اگر چنانکه در همه یک روز شیر را با داشت و نه در میان آن
طنمی بر نیاید و فرزند را تو بسیار هم رسد پس قبا با خود قرار داد که چون عدل
رود آن مرغ بر رعیت نهد و چون نیم شب بگذشت و نیم صبح بوزید پسر زان
پیدا کرد که بر فرزند که در این بدو و قدری فرزند که گاه در این بدو و قدری
و گفت که ای پسر بر فرزند و در بدی آورد که با داشت و نیت غم در دل گذرانده و گفت
که پس آن نه این که در آن چه داشت که من این اندیشه کرده ام پسر زان بفرمود
هر چه تا متر و داری آغاز نمود قبا و پسر زان را بخواند و گفت که نه چاره و بگوید
نیت غم در خواب گذرانیده پسر زان گفت که هر چه را که گاه و نیت بسیار را در دی و در

بانی

شیر پیش داشت و این باب دیگر خواند بود و نیت که با داشت و نیت غم کرد
هر گاه که با داشت و نیت غم در خواب گذرانده و نیت غم کرد
از میان مردم بردارد و از آن بهر چهره و هر گاه که با داشت و نیت غم کرد
باری تعالی چندان فرزند بکشد بیا غم داشته که از آن بهر چهره و نیت غم کرد
در است گفتی از آن نیت و نیت غم کرد و نیت غم کرد و نیت غم کرد
و نیت غم کرد و نیت غم کرد و نیت غم کرد و نیت غم کرد و نیت غم کرد
خجسته آورده اند از ملک طیف باین خواست که با خود بسیار در این و عمارت
خجسته یکدیگر از علم و قدرت او صدی را بایت میگرد که کشتن و عادی و عادی و عادی
و خاک اندام ایشان را خلی نیت نه و آن با داشت و فرزند که چون صدی و عادی
شاید که می تواند بود و لیکن با نیت غم کرد و نیت غم کرد و نیت غم کرد
که چه صورت دارد پس نفی کرده و خاک او را پیدا کرده و سرش را بکشد و نیت غم کرد
و نیت غم کرد و نیت غم کرد و نیت غم کرد و نیت غم کرد و نیت غم کرد
دی بداد و در آن نیت او را نیت نه و نیت غم کرد و نیت غم کرد و نیت غم کرد
نه از آنکه و بر دیگری نوشته بود که غم کرد و نیت غم کرد و نیت غم کرد و نیت غم کرد

که قناعت کند تا پیش خرم در روز کار خوش بیاید و زیر کف ای پادشاه این گنجینه را
خایست بر باید گرفت شاه و چشم شده لغو و تا آن خاک را ببطور باد و نه
و سر را پوشیده و بازگشت و درین حکایت چند نوع فایده است یکی آنکه هر که
بعده از وفات ایمن است اگر این عادل بعد از کس نام کنند بود که درین
از نور آتش ایمن بود و بگوید **حکایت** آورده اند که روزی مادی میبوی را در آن
نشسته بودند که مردی بیاید و دعا گفت و بعد از آن گفت که با امیرالمومنین اگر
کسی را بر دیگری خصومت بود و غطف خود و غطف طرفه دارد چکوی گفت که
بند را بر شما دعوت امروزم و عواکم تا خود در محله ملک بوم ایمن که بچل
و ده است در آن بود مادی فرمود که اگر چه سرور را از اسیر حکم مات
لیکن شیخ را فرغان بردارم پس از حد رفعت برخواست و در مجلس حکم بپای
دی نشست و آن خصم صفی بر دعوی کرد و داد جواب داد قاضی از خصم پرسید
اقامت بنده توانست که دایم از اسیر بچل خود است چون بچل بر دست گرفت
فرغان داد تا آن صفتی مدعی را اقرار نامه نویسنده و آن کیسای بنجوم
و آن عدل و فضل از دی یادگار **حکایت** آورده اند که ملکی بود که ظلم می کرد
و داشتی در عیار با انواع بارگران کرده اند بود و مال بسیار از آن وجوه هم

دقیقی

دقیقی جتنی ساخته بودند و زیر کیم بسیار در میان سزا بر طبیی ریخته و یکفست که بسیار
خلایق میر کشیده بودند بیاید و فریاد بر آورده که آخر این چه امرار است این
بی طاعت این همه را در کار و ذل الجلال بکار برید و در غیرت حرف نمائید که آن
آن بر حیف آتام محله خانه و دایمه که درم و دنیا را که ریخته اند و خلق پرور بر نیاید
نصیب رندان و فاسقات که بدان سر بایزند و بکشت و بکشند چنان فانی از این
زنا کشی را که بر سپید از رویه اگر در خواب سرور و شمشیر رویه اگر است غرور پس ملک
برکات تا هر که در اطراف مملکت را بر جوانی خراج نهاده بودند وضع کردند در عا را بر
مخمس که دایمه اند که عدل بسج عایان رسیده اند و حضرت ابرو تکان ملک دیگر است
آن عدل در محنت مال فرزند او با فاف رسانید داد و ثمره عدل به به در اجات
مراسم داد و تو فرمود **حکایت** گویند که در عهد نوبت ملک شاه در ملک کران
عادل و شکو برت آقا سرانگشت رات نداشت هیچ آفریده کشف انصافی از
نیمه اوست بر سید و قتی شخص قطع رفع کرد که پس تو در جوار من فردا آمد
از او متفرق تمام است بسبب آنکه عورات من بگوش شده و در پس خانه ها
در هیچ مهم بصحن سرانیمتوانند آمد پادشاه چون این قصه بدست بر سر
و فرمود که از آن خانه برین سپید گفت که آن خانه ملک نیست و در خانه ام

و این حکم بر من است پادشاه گفت که ای پسر خاندان مرا این حکایت را بگو
که عیبه الله عورات ترا و بگری محو کینه و انکاف و این حکایت را بگو که وقتی بهشت
میراثم بهی نازل کردم و عورات آن ده نفر از من می آمدند و در میان آن زنان
بود که در حسن و لطافت و کمال عیدم المثل بود و شکست حوران جهان و هر که
رفت آن بود چون چشم من برداشتی و آتش مهر او در دلم زبانه کشید و نزل آن
نکته کردم و چون شب در آمد بر سر بالین او رفتم و دست بر پستان او نهادم
از خواب در آمد مرا بر سر بالین خود دید گفت به ترینه نکشتان آنکه بحرام حرم مردم
بهی در دل من از گفت کوی دختر بدیده آمد از آنجا باز گشتم و در مصاف ختم نهادم
و نیزه ختم را در انداختم تا که به شمشیری میاید دست از گشت دست مرا بیدار می
که جان خود را به جای آن دختر بگویم و تو بر کردم که دیگر که هیچ آفریده بهی نجام
حکایت آورده اند که یکی را از قیصران روم در عهدی که از صفای بنی عباس
بگریخته و او را در مقام سیاست گاه آورده بودند چون او را بر سر گرفته که سیاست
بر نهند از او کرد و میانه انداخته و بهی را در دهانهای دین بود
مردک متقه سیاست بود و نزدیکت ایستاد و گفت که قیصر اوقات
دشمن مال بدان غایت که بین حشر خندان کنانی داشته است که از آن

بگوید

بشد خود بسته و بسته است خیفه را عجب آمد و گفت که قیصر جان پادشاه
که بد آن نکران بود با طعنت او بدین طعنت کرد و در اسدال کرده تا بهی
از او پرسیدند که این زنا چیست گفت که عیار مانده و کان خدمت ایستادم
درین تفاهوت گفت که کسی استوارند گشته ام و امر با طعنت او بدین
کرده ام خیفه را عظیم خوش آمد و آن معنی را پرسیدند و گفتن او را شنیدند
آن عدل و دین امان و سلامت مانند **حکایت** آورده اند که اب تکین که خواست
بود از آن بیایان ستره شد و در وی بطرف غریبن نهاد و بسبب و درین کار
سایمان بی پایان و فلان بسیار بد آن گفت راه رفت چون بد غریبن رسید غریبن
محکم کردند و شش را با تو می کشند و او بر سر نهفت و دلایت او را در افکند
و اما عدل در آن دیار خطا هر که دانسته و مل آن دیار از آن عدل آید و بد
روزی در راهی میرفت با عتی از غلمان خود را دید که از می می آمدند و در میان
اب تکین پرسید که این مرغ از آنجا آورده ای بهانه کردند که در این ده جویه ام
باز داشت و سواری بنویستاد تا به رفت در میس آن ده را میاورد و از آن
که از مرغ از او دیده اند یا زود گرفته اند راست بگویی اگر نه ترا ادب کنم و در میان
که چون ترک بی روی رسد مرغ بخور و یغین که بزور بگوید چون صدق این مقال بگو

آن برادر را سبب فرمود و جانی از خون شفاعت کردند و اب بکین را از آن
که زاینده و بعضی دیگر گفته اند که کوشهای این را سر ابرام کردند و پادشاهی مرغان را
و از کوشهای آن سواران دیگر گفته اند که مرغان را بر سر دردی ایشان میزدند و چون
ایشان میدید و بدین علامات ایشان را فرود کرده بشکری که آردند و درگاه
شکرگاه ایشان گردانیدند و چون آردند معدلت را بشکری رسیدند و گفته اند که
دلیلی بیک در خزان این عادل نبود در دم در شب بجهت آمدن و بانی عهد بودند
و دیگر در شهر را به ششم نموده به سبب آن عدالت نمرغ بنین مضرب گشت و
شهر که اقبال در آن گشت **مکات** از خانه بزرگ مجرب بگریه ادب است که این
که در عهد سلطان قاضی سلطان محمود غازی بر حمت الله علیه حاج برای معروف
از جانب رکن آبادی آمدند چون بجنس و آب در سینه نه بد از کوشی گفته
در از کوشش در دیشی را بگرفت و بار کرد و بارها و دیگر مایه در از این حال
سلطان را خبر شد و آن حاج بعد از فقه گاه حافظ شد با صلاح تمام آن بکین
استاد و سلطان همتر رفتن را پیش خود خواند و فرمود که آنکه از این
بگو که خسرو آباد را از غریبی فتح کردی و بگویش که تافت و ملک من را از
نرا چه دهم آن باشد که بگوش رعیت مرا سخته گیری و سر من را بگری کردی

و کون

و کون بسته بخرد آید بر نه و نه گفته اند که سبب چه بوده و بعد از آن آید که
تبع و پیوسته کنند تا سال او را عبرت باشد و کافه را عاید از سر بگوشن
ستم باشند و خواهر بزرگ خواهر محسن حمید گفت که آن حاج را
در میان خسرو آباد گفته دیدم که گفتیم که خدای تعالی بر پادشاه رحمت کند
که از کوش خیل را در خزان مسلمانان بزرگ داشت و تدارک آن بکین
فرمودند از آن لاجرم تا قیام قیامت نام او بر حمت و رضوان **بکین**
آردند که در وقت سلطان تغاج سمرقندی جمعی از قضا بان شهر قنده
مراعت نمودند بکینت سلطان تغاج و نمودند که ما که سفیدی بخیم و بکین
دکوست او را بینه و بشیم و ما را سودی زیادت نمی آید اگر پادشاه را
فرماید که نرخ کوش را زیادت کنیم بسبب هزار دنیا را بخانه رسایم
فرمود که ز بکین باید به نرخ که خواسته بود میشد چون ز در اجازت رسانید
و جری بزرگ کوش افزودند پس پادشاه فرمود تا مادی کرده که هر که
از قضا بان کوش بخرد بفرمایم تا او را سیاحت کند پس بکین
قضا بان کوش بخوبی و در هر قضا بان کوش کوشه بخوبی و بکین
رفت کردی قضا بان را که مشتها بپایان آمدی که کسی کوش را بخرد

پس قهقاران آمدند و مال چند دیگر قبول کردند تا اجازت یافته که جهان رخ
 چون این کار بر این صحنه قرار گرفت متعجبان گفت که چگونه بودی که تمام
 رعیت خود را بجزارد و دنیا را بفرستی **چکات** آورده اند که سلطان شهبان
 سحر و جادو در آن وقت که رکاب دولت او بطرف طالقان حاکم فرستاد
 که یکی از طالقان بنظر او آمده بر سر بنی ایستاده بود و آن کودک بر سر آن تاق
 سرخی می نمود سلطان پنداشت که مکر و غیبت گمان از اطلاع دارنده بسته و در کار
 نهاد و بدیناقت چهار پر تیر از نواد دل آن کودک دریافت **بیت** چونکه
 میگان بر انگشت او **ک** گذر کرد از منبر پست او **ک** آن کودک از سر سران خواجه
 بیات پهل روزه بریز آید پادشاه فرمود که نظر کن که چه مرغ بود طالقان
 و آن کودک را برداشته بجهت شاه آورده شد و چون آن کودک را به ملک
 مردارید از آلاس سر بکشیدت بفرمود تا با همی سر آورده بودند و امر نمودند
 او را طلب سینه آن کودک پیری داشت در طالقان مفضل الهی **بیت** خوشی
 در کار در داده و در محنت فقر و فقر مانده و شادین چاه فرمود تا از او بپای
 آورده پس طشتی را بر آرزو کرده و شمشیری بر سر آن طشت نهاد و پیش پادشاه
 که او آورده بعد آن پادشاه فرمود که اینک تیغ در دایمک طشت دوزخ که گرام

میخواستی برادر که من طاق غدا بقیامت ندارم پدر کودک زمین از پست
 و گفت که ندای خاک و پای پادشاه جهان جان من و جان پسر من
 سر برای تو داریم و سیم دوزخ ندای تو داریم کلاه گوشه دولت تو باید که
 پندیز و پس شاه هم بفرمود تا از را نسیم او کردند در پست طالقان
 و آن در دیش به پادشاه از بجهت ارباب دولت دایم بکشت **بیت**
 آورده اند که شبی سلطان محمود در عهد استراحت آمده بر فراش خواب نموده
 از خواب در آمد و هر چند که شنیده دیگر خوابی نبرد در دیش آن که مکر در بدن
 خاک بر سر کرده و هیچ را فرمود که نظر کن که بر در بارگاه کیت هر چند نفی که کسی با یافته
 محمود سیر باین استراحت نهاد و خوابت که سخی بیاس پسته شد و همان
 بر قرار بود بار دیگر فرمود که ملاحظه نماید بسیار ملاحظه نمودند نجس که کسی نماند
 بعضی رسانیده که کسی را ندیدیم سلطان محمود داشت که در طلب تقصیری نماند
 بر خوابت و شنیده در دست گرفت و درون آمد و به طرف یزوت بر در حرم سر
 بود و آن مسجد رسید و از خانه به پیش آمد درون مسجد رفت و پاره را دید که از
 مذقت نهاد و در شک از دیده گمان کش ده است که سینه بکویت و کفایت
 که این خانه هسته و لایم ای پادشاهی که دست نقیان خواب بکباب گمان بر سر

بعین لایم تو آسب زب نه پادشاه پروردگار محمود در بر صفوان بسته بود
اسراحت نشسته اگر او در خوابت تو پاداری و اگر او مست تو شیرینی
بیت تو که از غم نهیده فاری **یا** از غم من کی جز فاری **یا** خسته به خوشت
اسراحت **یا** تو چه دانی ز سرچسپداری **یا** اگر در سلطان بستر در میان
بستریست و اگر محمود ز دانی خسته است محمود از دلی خسته محمود بر کن مظلوم
و در دلش رادانت بر سر او بایست و تا سر برادر سلطان محمود گفت **یا** آن
از محمود دانی که هر شب در طلب تو بود و است بکوی تاهت داری غرضه دار که
لانی مظلوم آب ز زبیده بگردانید و گفت که یکی از خواص تو که نامش را نمیدانم
در بر نامی حرم من بکوشد و شبها که چهره ایام بقاب ظلم می پوشد او
در خانه من می آید و دست عصمت بخوابد مرا عوس نیت بی آید اگر آن آید
از خانه آن من بربیع ابدار نشوی فرود است من و کربان تو محمود را عزت میری
مردت و به بخشش در آنکه فرمود که آن نقاب بر سر کنج است باید گفت نشود
اما باز خود **یا** آن سلطان محمود گفت که تو بصلوات بزرگ و هرگاه که آن شخص بیاید
خبر ده آنمزدی گفت و فرات که باز کرد سلطان محمود در اوقات آن محمود
که هرگاه بهین شخص برگاه نایب در شب پادشاه در او را بی توخت من رسیده است

و آن نام

و آن ظلم به نام بعد از دزد زبانه شب خود را مست در خانه آن سلطان نهاد
آن سپهر به بر زبانه آن خسته را در خواب کرد و درگاه سلطان آمد و جان داد
بخیرت سلطان آوردند سلطان شنید آمد از محبت خسته و در او خواه را گفت
رو به پیشه نامی را بمن نای که در پیشه حرم تو شطریکته تا شبیه سیات بر آن
بیاریم و بیک غربت او را در کوچه باغ نام تا خود را بخواب کنش نه هر دهم در راه
نهاده محمود بر سر آن زن منم موم فعل مود قول آورد سلطان محمود آن ظلم را دید
خواب آن زن چون از دما خسته تیغ ابدار آتش بر مود زد و دزد فرم شمشیر زنی
جهان صفاف برادرستان کرد پس روی مظلوم کرد که از محمود شنودندی و تهاق خود را
نام یافتی آنمزدی گفت که می نامم آنکه محمود سبیده نهاد و بکشت که **یا** محمود
فعلی مادر سینه چون از آن در دماغ شد انمزدی گفت که در خانه ماضی داری سارا
سپهر گفت که از پای موری سیدان را چگونه جهانی توان کرد آن در دیش گرد خایه
زن پاره چنه شک یافت **یا** پاره آب زب سلطان آورد سلطان محمود غربت نام
انرا تا دل نمود پس گفت ای مود مسخر در دار که از آن شک کن عم دل در میان
گفته عسکر کرده بودم **یا** شمشیر آن سبیده را از سر حرم تو دفع نمیشد زنگ نام
تا از مقام بختنم عسکر بختنم سبیده مشک که با آوردم چنه آن بود که در برین بکشت

ان خاتم عالمی که بدین جرات بخت در حرم تو نظر کرده یکی از فرزندان من
بوده باشد زیرا که این دلیری و جرات از انبیا و ملوک آید که سر شتاب
رعونیت و مجتاز جمال باشد من شیخ کشیده بقصد جگر کوش خود آمده بودم چون
میگفتم خدا می شناسد که درم اوقات غفران بریاض این حضرت
حق سبحانه و تعالی برساند **باب نهم در توکل متوکلان و تسلیم** قال الله
تعالی من توکل علی الله فهو حسبه یعنی هر که توکل بر خدا بقیه کار خود را بخنداند
و اکتازد خدا بقیه کار او را بر خود **باب دهم در روایت یکم** حدیثی از رسول می که حضرت
فرموده که اذ قال سمعت ربی يقول ان من غلوق یقیم غلوقی و فی القلوع اذ ابراهیم علیه السلام
مذکر ان عالمی اقله و ان دلالی لم ابراهیم علیه السلام و من غلوق یقیم لی و من غلوق یقیم لی
و دلائل رزق و ان دلالی اقله و ان دلالی لم ابراهیم علیه السلام و من غلوق یقیم لی و من غلوق یقیم لی
عبد الله انصاری روایت کند از حضرت رسول می که حضرت فرموده که من شنیدم از پدرم که فرمود
که گفت که هیچ غلوقی نبود که بنا به غلوقی برود و در وقت در مانده کی در دانه کی خوشی و دامن که خدا می
امیدد از آسمان زمین بریده گردانم که نه از آسمان دور ابراهیم را که نه از زمین دور
باین همه مرا بخواند و پیش منم و اگر از من حاجتی خواهم احباب کنم و اگر از من خواهم
دور اینم و من هیچ غلوقی نبود که در وقت در مانده کی بنا به دامن که خدا می

وزین بودی بخت بر روزی و غفلت و چون حاجتی خواهد احباب کنم و اگر از من خواهم
دور اینم و من هیچ غلوقی نبود که در وقت در مانده کی بنا به دامن که خدا می
که در وقت پر کرده بودند مرا از بسیاری ایشان خوش آمد گفتند یا محمد را نمی شناسی که است
تو هیچ بخت ندود و ایشان ایشان آن باشد که در داغ نهانند بر اعصاب خود و تو کل
خود کنه و بر خیزد کنه صدق رسول الله و بر کمان گفته اند که در بوسه آن ایام هیچ کس خوشبختی
از کل کل نیست چنانکه تا بوی آن بخت هم خود را نمی برد ایام هیچ کس از دنیا کار جهان رخ
ترا مستقر کند و در حقیقت احباب منی سخن گفته اند اما خلاصه آنست که حضرت رسول می فرموده که
الطوبی انما اگر مرد طوبی از مشرب قناعت آب چشیده بود و در بایه که ارامت نشسته بود و در
توکل بقدم یقین مسارت نموده حق تعالی رزق او بر سر نه طریق راه در آن حقیقت
در بیان توکل سخنها داشت و نهایت که بعضی از آن نوشته می شود در دهانه کوفت توکل است
چراست **اول آنکه** بخواند **دوم آنکه** چون از دزدی بخواند هیچ کس نمی تواند که از دزدی بخواند
باشد در روز نهانند از او بویید بر سر نهانند که توکل نیست توکل آن باشد که از دست تو
در نهانمان باشند از چپ و راست تو بایه که در ذات تو نهانند و در دل تو نهانند
ایشان در حرکت نیاید و اهل بیت اینی که در بهشت می نازند و اهل و ذریه و اولاد
یکند که در این نوشته و آن سخت در از جمله متوکلان کسی بود که بر هر چه حکم خدای بود

تسلیم شود پس بنیاد بن عبد الله گفته که اول مقام توکل آن باشد که بقصد و تدبیر
باشد و تفرقت مؤذ از میان بردارد و همچون مرده باشد در دست مرده شوی
که دیرا جانگیر نخواهی پس که روانه داد و از تفریق بینت و گفته است که توکل اعتماد است
حق کردن که هر که توکل بخدا میکند با داد و در همه جا میکند و گفته اند که توکل است
که برین خود را در محرومیت حق اعتماد و دل خود بخدای خود مستغرق سازد و بکفایت
گردد اگر باشد شکوگانه اگر باشد بمرگنه و در آفتون صبری گفته است که حق توکل نیست که ترک
تجربه در وقت خود خارج شود استناد او را به الله قسم گوید و گفته است که نه است که بنده
قوی بود بر توکل خدای که خدای را حاضر داند و نظر آورده اند که شخصی دعوی غیث بر کسی میکرد
و از جمله شرطان بود روزی دیرا بجای بگرفته و دیرا میزدند از جهت شایع یکی از بزرگان
که چند وقت از غم چوب از خوردن بر توکل آن تر است گفت از وقت که دست
حاضرات که چون دردی شکرم خوب در در چوب برین آن بنمود **حاجت آورده اند**
که کلام توکل از ابراهیم پیغمبر بود که چون او را در آتش میزدند خسته و خسته
دی آمد و گفت که حاجتی داری گفت بنویس و آنچه بر تو نه دارم حاجت
مبسی دارم که می بیند دیدار تو رفتی پا برهنه از میان آمد و دست **مسعود**
دست که خواهم شود آتش کستان بر خیزد و لب آن بود که ابراهیم پیغمبر

بنیاد

نظر نمیکرد و واسطه هیچ مخلوق در میان نمیدید **روایت** که از خداوند پرسیدند که
توکل چیست گفت که دانستی قرض بوده و هزار درهم باشد این توفیق که میری
و آن قرض در کردن تو بماند و اگر ترا ده هزار قرض بود و دانستی باشد باقیه توفیق که از
خداوندی بماند از **روایت** که گفت که توکل آنست که اندکی بسیار مال نزد وی بمان
بود و این سر در حق است که توکل کردن نداشت با حق **روایت** که عین منصور در حدیث
که در باب توکل که **روایت** که کسی بود که چون کسی را از خود مستحق تر از خود چنانکه
گفته و انبیا روی کند **روایت** که از ابراهیم پیغمبر پرسیدند که از چه جای میفرستی با کسی
گفت که خضر را دیدم ازین در خواست بهیچ کسی که من ترسیدم که توکل من بزرگتر است
من با توکل محبت کردم **نقیصه** که شخصی نزد شیخ سنبلی آمد که شکایت از بزرگان
داشت سنبلی گفت که نمیخواهم خود را در بدین که هر کدام که از حق خدای بخورند از خدا برین
آورده اند که ابراهیم پیغمبر خاص گفته که در راه که شخصی وضع دیدم از وی پرسیدم که از کجایی
یا از کدامان گفت که از اقامت گفت که کجا میری بی تو نشسته گفت بی در میان بنشین
باشند که بی تو نشسته راه روند کفتم توکل چیست گفت از حق دیدن و از حق شنیدن
و از حق فرا گرفتن **و گفته اند** ابراهیم پیغمبر خاص و ایمان و در شسته و سوزنی در کوه
با خود داشتی و از خود جدا کردی از دینی پرسیدند که از همه دنیا اعراض نموده چرا

بنیاد

این چیز را میگوئی گفت که مانند این چیز تو کل را باطل نمیکند زیرا که حق تعالی فرموده
چند بار دارد که اینها البته حق بخیرای چنین میشود اگر جائه دریده شود و روزی از
باشد عورت دی بداند و نماز وی درست نباشد پس هر کس که لا بد باشد
باید زنت نگاه داشت آن **روایت** که ابو جعفر عدا گفته است که منیال را
تو کل می سپردم در روز باران می شد و کار میکردم و در وقت آن می نمودم
و یک شربت آب از آن میخوردم **و گفته اند** که یکی از شیخین از بزرگان کل می سپرد
و چهارده حج پای برهنه کرده بود روزی خواری در پای وی نشست فصد کرد
که بدون کینه با خود گفت که من زلفه کل میروم چراغ را از پای بدون کینه
خار و پاروان شد و بر رفت **ابو حمزه گفته اند** که من از خدا شدم دارم که تو کل بپریم و در شام
پای در بیاوریم **و روایت** که از زهدون پرسیدند که تو کل چیست گفت آن درخت است
که من هنوز بر آن نشسته ام چگونه در آن سخی گویم **و گفته اند** که متوکل باید که همچون
طفل شیه خارش بود که رده جربستان ما در زمانه متوکل باید که خبر بدرگاه حق
را نداند **و روایت** که شخصی از شمشیر حج در بادیه شمرات در پیش قافله زنی را دید
که آهسته میرفت عصبانی در دست گرفته بود مرد چند است که وی خسته شده
دست در چوب خود کرد و بیت درم بدون آورد و زن داد و گفت که بختی

برگی

برگی ناقه بزرگ و چهار پایی بکرایستان و در او شوه ناخته نوری شد
چون قافله زد و آیه نزد من آی تا دیگر خبری است به هم زن زرا و را قبول کرد
و دست در هوا دراز کرد و روزی چند از هوا فرا گرفت و گفت که ای شیخ اگر تو
زرا از حیب فراسیگری من از عقب فرا گیرم برو که حاجت زرتونستم **حکایت**
در اسمی خاص گفته که در راه شام جوانی را دیدم سخت بخود گفت که بخیر
که در خدمت زرتونستم گفت که من کرسی خود را افتاده ام گفت که اگر کرسی
خود می من هم کرسی خرم با وی اتفاق افتاد که چهار روز و چهار شب خبری نگذردم
بعد از آن فتوحی رسید گفتیم بیاضی بخیریم گفت نیت کرده ام که اگر
چیزی بخورم کفتم ای جودن سخت باریک بر کرده گفت ای برادر اسمم فارسی
کن که گفته چنانست تو از یکی و تو قل از یکی **و گفته اند** که تو کل است که در افق دیده شود
شده با آنچه در خانه خداوند است و نا امید شود از آنچه در خانه خداوند است **و گفته اند**
که تو کل است که دل از طرب روزی فارغ گشته آورده اند که شخصی در بادیه
بود و میرفت که سینه ما قتی آورد او که نان میخواست با قوت گفت تو
هفته روز دیگر دارم و با دیدم بود که سینه **حکایت** آورده اند که یکی از شیخین
طریقت بر سهیل تجرید و تو کل فتم در بادیه نهادی را در راه در محبت

احرام بیت الله است در روی با تمام دوست بخانه آورد چون این در خبر گذشت
 و این اندیشه در دست سینه او گذر کرد مردی بود در بهوی او نشسته و توبه
 بنوی در پیش خود نهاده انفرادی گفت که عزیمت کبابی گفت که نه گفت که نه
 صد است که است گفت که تو کل بر می کرده ام و با تمامای قسم در راه نهادم
 گفت ای چهاره کان میرم که در جاده منتهی تو کل نیست که چنان روی کرد که در
 توبه و دل تو در بند کس آنکه گفت که چون که درین توبه و بیت گفت که در
 پر از شکست زبیر دیدم گفت نه است تا باین توبه و شکست زبیر این
 بقدیم تو کل می پسرم و شکست در توبه که دم تا غوان کان بر نه که مکرر توبه و
 دارم و کسی را حال چه بین نباشد اگر تو کل بکشد باشد قوت او از غوان
 و الجلال باشد و اگر کم لا یزال باشد **صلوات** آورده اند که ابرو عادل محمود سبکین
 از یکی از اهل بیت حدیثی شنیده و معنی آن بود که حضرت رسول فرمود که مرا از
 عزت فرمان بر آن جد است که در دنیا آوردم نگیند که خداوند میگوید که ترا از
 آن گرفته ام که بر نماز است موافقت یابی که حضرت رسول در است
 و از حقوق طبع دارد که بدست ایشان چه نیست و بر من توکل کن که بدست
 تو من خواهم بود چون ابرو عادل این سخنان از روی بشنیده قبول کرده و بنای کار خود را

نموده

نهاده و نزدی از آن دولت نام افکند که سلطان محمود در رسید و در این بزرگیت آن عالم
 و ستاد و سلطان محمود نیز این حدیث از روی قبول کرده و مقتضای خود است تا از آن
 روز باز که دیگر با خان ترکستان مصافحیت که کند در پنج شب بفرات و آنکه
 طبعه نیافت باب سر عسل که در شب برف می بارید و نفس از بزد است
 افشرد و عسل که در شب برف نهاده و در روز نماز مشغول گردید و او را گفتند که در راه
 می کرد و شب خود را آنکس که در گفت مرا شب کاری باید کرد تا فردا که کار برآورد
 و بدست من هیچ نیست و در شب سجاده بود تا روز نشد و فرض نماز را به یاد نگذاشته بود
 امکان کرد و گفت ای از آمد و فری که کسی که نمیدان ترا بفرموده لغت ده و چون
 حاجات خارج شد بر مرکب اقبال سوار گردید و در کوه کربلای حضرت رفت و غنیمت
 با عطا را معلوم کرد که هر کس که بخیرای تعالی توکل کند او را استعطا کند **صلوات** آورده
 که وقتی جانش از بکار در کشتی نشسته بودند و آن کشتی بمحاذت با برادی آب
 میرفت ناگاه او را از غنیمت برآمد که گیت که مراده هزار دینار زده تا او را چینی او را
 که در وقت نزول جا و تقصیر هلاکت دستگیر او کرد و در محاکم و محارفات
 او را یکی از اهل کشتی و هم را از دنیا رنق داشت و چون از آن سبب خبر گرفت
 به هم او را از آن که فرود در دریا اندازد آنرا و بزرگوار در دریا انداخت **صلوات**

ان شاء

گفت که هرگاه در درویشی و فقری که این است با خودان که درین
 بکس نمیخواهد و بزرگترین جنت است که درین عالم علی الله و علی الله و علی الله
 قد جل الله لعل شکی نیست در آنکه در این عالم علامت گفته و گفته که
 خود را خالص کردی و فقر گفت که از فایده این بخت و نوبت شوم چون
 ناکاه با دست برآمد و دردی در پاره در خطرات آورد و شکی نیست که در آن
 شده و آن جوان بخت پاره پاره آفرید و فی فضل کرد که سالن پاره بر آن بخت
 پاره و با و در آن بخت پاره پاره و در آن بخت پاره پاره و در آن بخت پاره پاره
 رفیع و نظری عالی و در آن بخت پاره پاره و در آن بخت پاره پاره و در آن بخت پاره پاره
 او میگرفت و خوش لب شیرین او شوری در دل خطری انداخت و فقر
 و بر آن در هر کدام که در فقر و در آن بخت پاره پاره و در آن بخت پاره پاره
 و فقر از کافی بودم از فقر و در آن بخت پاره پاره و در آن بخت پاره پاره
 نافرمانی بفرم سفر در در آن بخت پاره پاره و در آن بخت پاره پاره و در آن بخت پاره پاره
 غیب بر خوارت و کشتی را از فقر و در آن بخت پاره پاره و در آن بخت پاره پاره
 شده و من بخت پاره پاره و در آن بخت پاره پاره و در آن بخت پاره پاره
 بری آید و با من عشق بازی میکند و بگذرد و علامه مرا از آن بخت پاره پاره و در آن بخت پاره پاره

بر خوارت که از او این است و فقر و در آن بخت پاره پاره و در آن بخت پاره پاره
 این جهان را فقر و در آن بخت پاره پاره و در آن بخت پاره پاره و در آن بخت پاره پاره
 باشد در آن بخت پاره پاره و در آن بخت پاره پاره و در آن بخت پاره پاره
 رسیده آن جوان گفت که دردی دارم بخوانم و او را وضع کن که فقر و در آن بخت پاره پاره
 بسیار محراب است این دردی که من با دارم و دنیا در آن بخت پاره پاره و در آن بخت پاره پاره
 ناکاه آن دو بر سال که پاره پاره و در آن بخت پاره پاره و در آن بخت پاره پاره
 ملک است و از آن بخت پاره پاره و در آن بخت پاره پاره و در آن بخت پاره پاره
 پس از آن بخت پاره پاره و در آن بخت پاره پاره و در آن بخت پاره پاره
 از دردی در کشتی در آن بخت پاره پاره و در آن بخت پاره پاره و در آن بخت پاره پاره
 رسد از آن بخت پاره پاره و در آن بخت پاره پاره و در آن بخت پاره پاره
 از آن بخت پاره پاره و در آن بخت پاره پاره و در آن بخت پاره پاره
 کردم بسیار و در آن بخت پاره پاره و در آن بخت پاره پاره و در آن بخت پاره پاره
 و در آن بخت پاره پاره و در آن بخت پاره پاره و در آن بخت پاره پاره
 و در آن بخت پاره پاره و در آن بخت پاره پاره و در آن بخت پاره پاره
 من از وصال او شوق کردم و در آن بخت پاره پاره و در آن بخت پاره پاره

جواهرها قیامت و خدای عزوجل سرکت آن توکل و تسلیم کانی است
 غایب میان بداندند که هیچ برقه درخت رت و جهالت نیکوتر از حق
 نیست **توحید** یکی از مشایخ طریقت میگوید که وقتی با جانی منصرف میشوم
 در میان طریقت طویل اندامم و در رفتن راه حدیث توکل و قوت یقین در افتاد
 در دلش در آن میان خوار است که صحبت یقین و کمال توکل خود بر این پایه
 خورده که هیچ طعام نجسته نماند و او را پالوده گرم روزی کند چون روزی پالوده
 طعامی که داشته در پیش آورده و بدان درویش عرض نمودند درویش از آن
 امتناع نمود و بر کرسی صبر کرد و روز دیگر بهمان حالت صبر کرد و در وقت
 گردید و ضعف در او اثر نمود مشایخ گفته که این مرد جهل بنده دارد و در
 بیابان پالوده گرم نخواهد بود که نهشته برفته چون مراد حق او از او می بود
 در خدمت او بایستاد و جهد کردم و او را بدی رسیده مسجیدی بود و در
 مسجد رفتم و می پرسیدم مشایخ را سستی نمیکرد و ضعف بهکام رسیدیم
 در مسجد را بگوشه در بخت یکم گزینی دیدیم که خوانی سر پوشیده و میاد و گفت
 شما به غریبان کفیم بی خوان در پیش نهاد و سر پوش از روی برگرفت و پالوده
 گرم بود و مشایخ گفت که تناول کن مشایخ امتناع نمود و گزینش را پنج روزی گذشت

الکون

و گفت که اگر نخوری زار نمی شوم مشایخ گفت که پالوده را بیاور من داد و پالوده را
 تناول کردم پس آن گزینش را پرسیدم که حالت این بابا بگویی که
 در این شب پالوده گرم رسد غریبان آوردی گفت خواب من بر سر
 ده است و در سبک بار و ششتم است این ساعت از پا پالوده
 گرم خواب من و لعل خانه با خفتن آن مشغول شدم و او هر ساعت شیدی
 میکرد که در بر سره بایکبار عصب بر روی ستی می شد و کند خور و این پالوده
 نخورد و بیکس از اهل خانه را اندام بیکبار غریبان چون پالوده بر سر رسیدم و در
 غریبان مسجد می باشد می بینم گرم خورید و اگر نه از خوردن امتناع نمائید من شازا
 تصنیف کنم چون گزینش را گزینش مشایخ روی بمن کرد و گفت که صدق توکل ترا
 معلوم است چون بر حق توکل کنی و کار روی دستور باشد حق تعالی دریای رحمت
 بروی بخت **توحید** اگر ت سینه جراح بگذرد غم سپید و لطف حق باشد
 در میان دل خسته تو **توحید** در وقت درمان طلبی از در حق خواه از ایک **توحید** که شاکر
 فرد لبه **توحید** آورده اند که در جانی رسد این مردی بود ضعیف و عقیف
 و پاک دامن و در زاده توکل و تسلیم معین کننده و هر او پس نفس تسلیم را یک
 طرف نهاده و لب در در بطاعت و عبادت گذرانیده و نفس دنیا از حقیقت دل

برتر آید و در ازنی بود که دایم با حضرت کردی که دیگر هر از خدا تو را
 سخاوتی تا بغیر از دل بطاعت حق تعالی مشغول شوی و در کسب
 معیشت سادگی و بهمانند اندک گفتن آن زن التفات نکردی و از سرسبزه
 خود در نشیمنی تابشی انداخته بود و در خواب دید که در زیر خانه درخت
 زیت و حق تعالی از او روزی وی کرده است و بدین را برادرش و نفوس
 کن که بر تو خلافت آورده اند آن خواب التفات نکردی و تو نیز همین
 دید و شب سیم نیز همین خواب دید پس آن خواب را با زن حکایت کرد زن
 گفت بیا دید رفت و از او برگرفت که الهام ببردیست زن خواب را
 با سبب گفت و گفت که بمن بیاید بعد از دیدم و آن زنی را برادرش
 گفتیم یک لطف از آن زن باشد و یقین از آن من چون شب در آن آن
 و سبب آن زن برشته و آن حکایتها معلوم آورده و آن جایگاه سوخته
 و آتش به زنی را یافته چون بخانه آورده زن را دید که گفت که بنی ما از آن
 بگیم هر که گفت نه گمانه بایاید آورد میان ایشان مد آن مصیقه رفت زن طلب
 چو مرغ پرور رفت هم به فرصت یافت و در آن خانه خود بر زمین
 و سر تخت را بکشت و برادرش دید که گفت همانا که بمن مکر کرده اند من

آن کس

آن کس که در کثرت نماز و در خیر است آن بر من ثابت نماند که از آن پس همان
 بیام خانه را این بر آید و آن افش برادر درون خانه است آن رجعت اگر که درین
 در آن را نصیب آن کرده بود و از ظرف غرقه داشت و بدین آن رب بنده پیشتر
 زن را گفت که بسیار احوال کن بود و آن زنی را برادرش زن اینها را گفت
 بیایید اینجا آنچه من تسبیح و دعا روزی تسبیح میرساند **نظم** فتنی که در است
 کسی را نه نه و آن قسم و کرم تو عهد نه **نظم** زنت چو از غوغای غالی
نظم و آن هستی بود در چنین حواشی **نظم** که حضرت رسول فرموده که هر آن کس بنده که
 از سه خاصه یقین توکل در است خدا را بخوراند و در حاجتی خواهد خداوندی خط
 بجز نیل که حاجت او را در آید و در آن که من زاری او را و دست دارم تا دیگر بر سر آن
 و چون بنده دعا کند حق او را دشمن دارد و کینه بجز نیل که بجز نیل حاجت او را
 زود بر آورد که من او را در دشمن میدارم و در صحبت این مقوله انس با کس که
 که در روزگار مصطفی صمودی بود تا آنکه هر کس شما بازگانی کردی از شرم بدین
 و از بدین است م تو کل بر خدای کرده بود روزی از شرم بدین می آید و در راه و روزی
 بوی رسیده بر کسی که بازگانی گفت که بایست بازگانی بایست و در بدین کشته
 بازگانی که مال من است از آن نوبت مرا که اگر تا بروم و در گفت که آن کس

بسیر بر رفت قرض نانی داشت با خود گفت که اگر بخورم هیچ نمائند و اگر سبزه خاتم
حق تعالی فرشته را برودی نمک کل کرد که صاحب ادب باش که آن قرض نانی که
دارد بخورد و در روزی ده و اگر بخورد و در روزی ده و اگر بخورد و در روزی ده
ببرد و آن قرض نان از روی بازماند آن چهاره نداشت که از روی مقوم در آتی
حضرت خداوند است در روزی از رزق مقدس که موقوف وقتش از وقت
نخواهد رسید توکل و یقین درستی بیاید **باب نهم در بیان شکر شکری است**
قال الله تبارک و تعالی و شکروا لی و لا تنکفون و قال عز و جل لننزلکم الذی نتم و ان کفرتم
ان غدابی لشیء یعنی اگر شکر گفت بر تبارک و تعالی و کفران نعمت کینه نعمت بر تبارک و تعالی
در دنیا و آخرت بعد از کشتن ریشه **خوشه** نموده که خدای تبارک و تعالی
بجایگاه عافیت منادی کند که بهر چه غنی که جمیع خلق بشنوند که بر خیزد ای
که پهلوی خود را از بستر نرم دور سیدانته اید و در سبزه های نابیک شمع روشن کنید
و باری می افروخته بیاید و نزد آن بستانید که امروز روز بزرگ است و باری
بر خیزد و از عوالت جدا شوند پس منادی ندا کند که ای آن قوم که در سبزه
و خزان بر شکر و سپاس میگیرید پس قومی اند که بر خیزد و از عوالت جدا
شوند از آنکه صاحب اعمال خلوت گفته اند از آنجا معلوم میشود که شکر آن نعمت

دارند

دارند و اگر بگویند چنین گفته اند که اگر خدای تعالی تمام نعمت دنیا بر بند و در روزی
شکر واجب بود چون بگوید که الحمد لله از نعمه و شکر برود آید و اگر کسی این
و محنت رسد برودی پنج شکر واجب شود اول آنکه محنت من است ز محنت اینان
و دوم آنکه به اند که ثواب آن بر خدات سیم آنکه باز دارند از آن محنت اینان
چهار آنکه اندران جهان که این دار فانی و آن دار بقا حقیقت شکر است
که از آنکه این نعمت حق از سر توضع و شکر خدای آن باشد که شاکوی بر کسی را
نعمت داده است و از روی باز گوئی که فغان انعام با من کرده است پس شکر بنده
تعالی را آن بود که با نعمت خدای کند و بر خیزد سبزه و شکر خدا بنده را آن بود که
بنده بگوید بر آنچه بنده شکر نعمتی که کرده باشد و گفته اند که شکر سبزه است شکر زبان
و شکر اعضا و ارکان و شکر دل و جان شکر زبان آن بود که از آنکه نعمت خداوند
و شکر آن باشد که آنچه در او فروخته اند از عطا و ت باری آورد و شکر دل آن بود که تمام
در کار و عنت بود و بر بدن و جان پوسته حاضر در کار خدای تبارک و تعالی باشد و شکر آن بود که بر
بود از خلق داند و نفس خود را طیف این داند **نورانی** گفته است که شکر آن بود که تو
افزای کنی که من عاجزم از ادای شکر کردن دلیل برای آنکه حق تبارک و تعالی مدد تو
که شکر من بگوید و نعمت تو در و پدید کن که این مثلگی و لادیک را خود گفت بر بند این

دارند

شکر گفت تو عزیزا که تو را توین نه ای چون شکر او که کم و چون توین
 آن یکت نعمت دیگر است پس شکر که گفته می شود نعمت دیگر است و شکر آن
 باقی ماند بار خدا یا من عاجز از ادای شکر تو خطا باشد که ای دل و دین زمان
 آمدی شکر نعمت من او کردی پس می باید که بنده خود را مقدر دانه از ادای
 شکر چه که گفته اند **بیت** که هر موی زبانی باشد **شکر** که گفت کوی از ادای **شکر**
 تا فرق نیستی است **ع** عر خنده بر خویش نهی دوت **شکر** که گفت
 بودم در پیش هری سغلی مرا گفت ای کوک که تو سپیدی در شکر و جفت شکر که گفت
 است که نافرمانی نه ایکنی و نعمت او را آنک معیت منی در حق من دعا
شکر که گفت است که شکر آن باشد که تو بهنده نعمت را یعنی ز نعمت را در نظر
 کنی که ترا نعمت داده است موسی عمران مناجات کرد و گفت بار خدا یا ارحم
 بید قدرت تو دهنی کردی و انواع نعمت و لطف و روح بی فرمودی او که
 شکر آن توانست که در گفت ای موسی است که من بدان او که در دست که
 از نعمت **حکایت** آورده اند که دو شیخ با هم دوستی میکردند یکی را از ایشان
 بگریخته و در زندان کردند او کس بدست خود فرستاد که شکر کن که بنده
 او بنده بود آن شیخ گفت که بدتر ازین چه تواند بود و بنده سپاسی کرد و حکم شد که بنده

کجایی

که بر پای کبریت یکسر بر پنجره ای شیخ گذارید و حال آنکه آن کبریت شکر
 و هر شب چند نوبت بقضا حاجت بر رفت و شیخ بر سر او استادی آن
 فارغ شدی باز آن را به شیخ خبر فرستاد که حال چنین است شیخ در دست
 که شکر کن که اینها همه شکر است که بدتر از این چیست بایه گفت بایه
 که در جلای از این بدتر باشد که پیش من آمده است پس آن شیخ بر نوبت
 آمد و گفت رات یکوئی اما بنده سپاسی کن و شکر بجا آر که از این بدتر
 شیخ در غیبت شد و گفت که بدتر ازین چه خواهد بود دوست می گفت که بدتر از این
 آنکه بعضی این بنده کبریا قوت اگر حکم شود که آن زمار که بر میان دیت بر میان
 حکمی او را کن شد و گفت شکر نعمت ایمان بگذار که مسل می زمار بر میان نداری پس
 تسکین یافت و شکر گذارد و روز دیگر خط می یافت **حکایت** آورده اند که شخصی که در دست شیخ
 عبد ارمی آمد و گفت ای شیخ در روی بخوار آمده و همه تشنه های باران بر شیخ جوان
 که شکر کن که نه در دشتی سلطان در خانه تو آمد و قاشق ایمان تو بر د و نقد تو صید
 بدزدیده **حکایت** آورده اند که بر هر عضوی از اعضا می بنی آدم شکر می و آ
 چنانکه شکر در شانی چشم است که هر عیبی که بنده پرورش داده بدست و شکر
 است که بر عیبی که بشنود باز پوش نه و نماند بکشد **حکایت** آورده اند که چهار ضرت

کجایی

همین ساعت می فرایم که معنی همچون تش خفت بر زبان بکش و گفت که این
 که در معرض سخنان امیر در آمده ام و از طرفه یائیل جز کلاه عطا امیر مرا نماند آنرا اگر
 باشد یک سخن بعضی رسانم بعد از آن هر چه خوان باشد خستیدم و در خانه
 مشرف اجازت بران پرست پس ثانی ایچ گفت و گفت مرا مندرین متوجه نشی
 خوانند و اباد بعد از آن از کار برداشتن بوده اند از اتفاقات عجیب تحت من است
 در روز دولت من است مبحث مبتدل شد چون بهیچ گشتم بعد از آنکه می در آن
 و آن وقت عالم بگشتم از هیچ جانب فرخی ندیدم و تحت بقایت رسیدم بعد از آن
 و اولاد و اطفال خود را در مسجدی بنشیندم و از آنجایی پردن آمدم بعد از آنکه کسی ایام
 که جراحت فخر را بر می نهاد چون بمیان باران رسیدم جمعی را دیدم از کار معاینه
 بودند همه جا حوای زیبا پوشیده و در بر کبان و دوازده ارکشته و حقیقت یرفته بودم
 که با بد عوتی میروند چون طفل را پیش از این امکان میبرد و خود را طغیانه
 در میان آمد و در راه شدم تا بدر سرای عالی رسیدم پرده دار پرده برداشت و گفت
 نه که مرا این آشنایان در میان کجا که انداخته چون هر روز من نیز در روزم یکس
 که در سرانی دیدم که از ترانه خلک و فرس دادانی مناسب و گوشت و مرغی که در
 من نشسته بود پرسیدم که این سرای کت و این حقیقت از برای چیست گفت که این طفل

یکی بر یک است و نام او از نور مشید روشن است و موجب حقیقت
 عقیدت که منعقد خواهد گشت خادمان می آمدند در پیش هر یک طبقی زرین
 و کافه می دیدم که کف می کردند و آن کافه تا قبلای صبح و غایت بود و هر کس
 خود بر می کردند من نیز از آن خود بدست آوردم و عرض آن بود که هر که آن قبایع
 آن ضاع و عفا کرد در آنجا است ملک او بود چون بهیچ تحت با گشته من پرسیدم
 که بروم غلامی بیاید و مرا بخواهند من بترسیدم و با خود گفتم که تحت بدین کار خود
 گفتم همانا که مرا به این میجویند که این طبق و قبل از این بسته اند من گفتم که
 بن یکی بین دیانت بود که خبری که بخشیده باشد باز ستانده چون سمعت بود که
 گفت که تو در میان این جماعت غریب می نمانی حال خود با تو کی من تفرقه
 خود را در حال بی برگی را به ز گفتم چون نشیند گفت که نزد کفتم در میان
 مسجد و اهل عیال من را نمی اندازد مندر منزل معین نشد و فرمود که خود را در
 مدار که اسباب تراب را بزم پس غلامی را بخواهند و در کوش ادسی و سخنی گفت
 و فرمود تا مرا تشریف دادند و دعوت آوردند چون تشریف پوشیدم که
 مرا در منزل خود نگاه داشت و چند که میگوشتیدم مرا اجازت نمیداد و دل من بر
 عیال بود گفتم اولاد من در آن مسجد طایع اند گفت هر که در خانه نشسته اند حق آن کار

منافع کند ارد و چون روز دیگر شد و تا سر صبح صادق عرض عالم بنور عظمی روشن گشت
 مرا گفت که دولت با اتباع گرفت بزرگ است این در بر من در روز بازی و بازی
 با من همراه کرد و من خواهم که بطرف سبزه دم خادم مرا بجا بکاه و دیگر در بزرگ
 خادم گفت که میروی عبادان تو در این سبزه اند چون در سبزه افتد و دست ترا بیدار کنم
 که شمار اگر با منی آورده گفته دقت حقین بود که ما را بدین موضع آورده و جاده حق
 آورده و فرموده که اینها را در پوشیده من چون آن حال بدیدم سبزه بزرگ نهادم
 و خدا را شکر کردم و بعد از آن پوسته در حق ما الطاف نمود و از غفلت و سهولت
 بسیار جویدم ام یک لطف از الطاف او در حق من این بوده که تفریق و کارکن
 غفلت ایشان نکردم بکفر آن غفلت منسوب کردم این یک لطف و قطرات عرات
 از دیده امیر روان شد چون او این حکایت تمام کرد امیر فرمود که مرا در دنیا روز خوش
 به چه وصال املاکش بنویسد پر چون این کتاب را بشنید خدمت کرد و گفت که
 من بر کلمات ابرار که این انعام داد که امیر میفرماید از بزرگ برکت و برکت و برکت
 در ایام خود کشته بجهت رستم آن برادر ارق ایام ثبت خواهد نمود و تا دامن او از این
 نقش آن در صفات ایام خوشخواه گشت پس عاقل است که خبر نقش نام نیک از نگار
 تا از خوانش مستطاب معانی عبادی بی بهره نگردد و آنچه ننشاند میزد و مشق دید از انعام

از شنبه از آن که غفلت مال آمل برکت را شکر بجا می آورد و شکر غفلت و غفلت
 در جات و بسبب حصول زیادت کرامات است چنانکه گفته اند **بیت** شکر غفلت
 بسی بر از غفلت **بیت** آن کی شکر جادوان آمد **طیبات** آورده اند که بعضی از بزرگان
 خدا را بکشت آب بسیار به که از روی بزرگیت عجب است که از این سنگین بود
 این آب روان پیست حق تعالی آن سنگ را با دی بسنی در آورده و گفت که
 خدا اینها آب که از من جدا می شود و گریه است که میکنم از آنکه که شنیده ام
 که خدا ایقانی فرموده که دوزخ را بر آد میان و سنگها کم خواهم کردن من از این
 میگیرم آن پیغمبر دعا کرده تا خدا ایقانی آن سنگ را امان دهد و می آید بان پیغمبر
 که آن سنگ را امان دادم از آتش دوزخ چرا بگریه جواب داد که این سنگ
 که پیش از این می کردم بجهت خوف دوزخ بود این کرد که اکنون میکنم جهت شکر بکثرت
دلیل معنی گفته که شکر بود و نوعت شکر غفلت است و شکر منعم شکر غفلت
 نیرده نوعت غفلت ظاهر است مسل حواء و صبیحی جو اس صفت فیه و ما بین
 ما و حواء و زن و فرزند و غیر آن دست که ناری این نعمتها نیست که بر این استعانت
 بر طاعت حق تعالی نه در معصیت او و نسیم باطنه چون نفس و عقل روح و قوی محبت و عاقل
 دست شکر این نعمتها مشغول گردانیدن هر یک از آنست بآنکه آید از برای آن که در این

در انشام طاعت و ترک معصیت و مخالفت و در امان صدق و اخلاص و در قربت و ممانعت
این و شکر نعمت نیز برود و نعمت شکر نعمت و توفیق عبادت که از انصاف
کرم ادوات و از لطافت ربوبیت او شکر وجود نعم که آن از همه جامع است اینست
که در شکر می باشد که ادای شکر بقای است خودست و بعد از بیکی وجود و در
واجب الوجود **و گفته اند** که ادای شکر نعمت حق بر دین عبادت است از کفایت دادن
که قال الله وان لقد نعمت الله لا تحصى پس برین تقریر شکر او کی توان کرد که
نفس می یارم ز در شکر دوست **و گفته اند** که شکر می یارم که در خود ادوات **و گفته اند** که شکر می یارم
سه است بر گرفتن رنج و ایضا از خلق و شفقت بر من و ایضا کردن آنچه توانی بر من
و شکر عافیت دنیا سه است اول آنکه طلب دنیا لذت برای دنیا یعنی از برای آنکه
از برای دنیا روی کرده است از حق بلکه راضی بود و بکثافت و عفاف کرد دنیا طلبه که در دنیا
امور آخوت معافیت دوم آنکه مشغول باشد و ایم بطاعت عبادت سیم عبادت
بیت الوداد و کلام الله را لازم اوقات خود داند و شکر عافیت یعنی هر چه
اول نفع برسد آن دنیا و خود بقیص برسد که خود دوم راضی بودن بکثافت
و عفاف و بعد کردن بر آن و پیش نا طلبه ن سیم خوی خوش داشتن بود
و دشمن **مخبر است** که هر چه از حضرت حق سبحانه و تعالی خواسته بهتر است

بگویند

علمیت و عافیت و به جز است بدن هیچ در رزق واسع و قلب نافع و عقل
جامع و علم نافع و عمل مقبول و صاحب سیر و خوش الحی و الهیات
و انظار الی الکلیات البی بر عینیت و به جز است شدرستی در روزی فراخ
فراخ و عقل جامع و علم نافع و عمل مقبول و صاحب دلمان رسان و در راه آن
و امان یافتن از دروغ و نظر کردن در وضع ملک جبار و ادای حق و جود
العافیت از بعد عافیت النفس و عافیت الدین و عافیت البقی یعنی تعالی حکیم و صفت نمود
پس خود را که ای سر از دنیا ای عافیت طلب که هیچ جز نزد خدا نیست
در من جمع کرده ام از برای تو و آن چهار جز است اول معافیت نفس دوم عافیت
عافیت دنیا چهارم عافیت عقی و عافیت دین هر چه است اول دینی که در راه
یار باشد و دوم جسدی که توفیق یابد یار باشد سیم صبری که عصمت یابد یار باشد
و دنیا چه جز است اول رزق واسع یعنی روزی فراخ بی شبهه و دوم زن عالم
بی تهمت سیم ایمن اردودت و دشمن و محنت و عافیت آخوت و جز است اول
امر زین کناه دوم قبول طاعت سیم و قول صفت پس بر هر یک از این سه شکر است
که واجب است چنانکه فرشته شده و گفته اند که ادای شکر است که یعنی که حق تعالی
عطای فریده نموده ادرا از کرم می نهایت اودانه و چون نعمت را از نعم حقیقی دانه شکر را

فطم که بر روی زبانی باشد که یک لغت گوئی از هزاره و ایتسم **بسم الله الرحمن الرحیم**
کرم و سخاوت حضرت امام زکریا اگر ارم احاف از عادت از شرافت که پیش از آنکه
از باب منع عقل متحرک است که در مقام اخلاق سنان است که در این باب بی نصیب است
بغیر آن طاعت چنانکه حضرت رسول فرموده است که کسی که با غلبه این رویه و لایحه و لایحه
لایحه غلبه و لایحه غلبه حضرت رسول میفرماید که سخاوت کند در دوزخ نرود اگر چه
خاست بوده بهشت او را واجب بود و بخیل و در بهشت نرود اگر چه با بود چنانکه گفته اند **بیت**
احوار حسب ان بنده بگو کارند حق تو به یک دزد که دارد با وجود تو نیست بهتر از آن
در بخیل مری تو نیست که از شیخ **ابو سعید** میگوید که در شهر مدینه بود که در نزد زبانی می
کردی بیکتیش از مردمان صدقه ستانیدی یکی از درویش را از نزدی متوجه شد
نزدیک آمد و گفت که مرا بجزی حاجت که همان در سینه در خانه هیچ
ندارم آن مرد از هر کس که سوال میکرد هیچ را توین نهدی که چونی به به درویش گفت
که آن مرد مرا بکوستان برد و بر سر خاکی نشست و گفت که خدا را بگو تو حق کن
که تا در حیات بودی مرا از کار درویشان میدهستی و هر که بتوجه کردی او را محرم
نکردی آن مرد بکینه رورست داشت از او بدینم کرد و یکت به ما این داد و گفت که این
در مصیبت خود خرج کن و این را بتو دادم میباید تا وقتی که از جانی تو می برسد باز می

باز نماند

آنست آن مرد بیوفی را بخوا آب دید که گفت که امر دوزخی است ما آمدی و هر کشتی
بخوا آب دید که گفت که امر دوزخی است ما آمدی و هر کشتی شنیدم و دیگر
سرانستم و او که محسوس زندان حکم بودم اکنون بجا نشن رد و فرزند ان مرا بگوئی که
و نسبت را بجا را بجا و در آنجا با بعد دنیا راست برادر بدیده آن درویش
که او را فرزند آید و درویش شیخ رفت و خواب با فرزند ان متوفی بگفت آن
بجا دیدند در را پیش نه و در درویش بود شیخ گفت که خواب مرا بگوئی
نیت این مرد از ان شهادت بگوید این گفته که پدر کرده است سخاوت میکند که
از نه ایم بحسب کی کم این مرد با شد شیخ کن زبانی گرفت و درویش بر دعال خواب
بار گفت در درویش تم دنیا را بستاند و شیخ داد و گفت که این دلم ت بر گردان
که مرا حاجت نیت شیخ ابو سعید گفت که مرا بعب شد که از این هر سه قدم کدام
سخنی تر نه که جمله حاجات از سر آن بر خواسته در آن طبع گرفته **بسم الله الرحمن الرحیم**
حکایتی که یکی از اکابرین بگفته اند که در روز دنیا زوی بود خیمه در بر روی که نزدیکی
بمسجد دوزخ را را بر آنجا رخت و هر که بسلام دیدی آنکه مشت زبانی و بعد از آنکه
مبشتم شد از ان نزد ابا هیچ گاه بود پس خوانست که سوار شود درویشی با به درگاه
گرفت تا پیشینه ریح خادم را گفت چهار هزار دینار بوی ده و عذر را بخواه که چربی

نمانده است **حیات** آورده که پس تمام از گریان جهان بود آب از گزیده لعلین
خویشی و بر فرش کهنه نشستی و لیکن پرستیده خان بجز نهادی و شاهان را در سال
درم نماند کردی و حسان را غلام با غنایین بجا آوردی که زبان در وصف آن رسیدی
روزی در بر او گفت که چه نزد که آب از جام شفاف خویش نوش و روانی خود
از این بهتر سازی گفت که من حبس کرده ام هر سال پنجاه هزار دنیا خرج این
بجای میزد و من این دوست دارم که زندگانی چنین کنم و این پنجاه هزار دنیا را در میان
و ام تا تمام حیات من دعا گویند و بعد از وفات من دعا کنند از زمین بجا آید **حیات**
آورده اند که درویشی بود در زمان پشته و قدری سیمان داشت از بار بار بر یک درم
بغروخت و خوراک که بجهت لطف طعمی بجز دو سه ناز آید که بیکدیگر خصومت
می کردند بر سببه که بر خصومت صیت یکی گفت که این مرد را با آن یک درم می باید داد
او را محبت نمیداد و میخواست که او را حبس کند آن درویش آن یک درم باز داد و محبت
خوشت را کند و باز آید بخانه و اهل خود را گفت که از قیمت سیمان تو یک درم حاصل آمد از آن
خدا صرف کردم و قهر با گرفت پس که خانه بر آید و گاه یکی بود است و در بار بار در خانه
کسی بخیزد خواست که با او بسازد که می دای ما می گرفته گرفته بود و از آن یک درم می خواست
ای درویش بیا و عوض کلیم را و ما می را پس مباد که کرده گردانده و ما می را شکست

نمانده

در تیش از خود از آوردن ما می بردن آمد درویشی داشت که آن عطای خدا
و نثار بارش از قیمت آن می جرات نه آنرا بر صندل هزار دنیا بر آن در را بخرچون
درویش قیمت آنرا بخانه آورد و در حال و درویشی بدر خانه آن درویش آمد و گویا
که از بهر خدا امر بچندی بر مید گفت شاید که این درویش چنان بود که در بر من بودم
پس بیل را گفت که در آئی پس را که گفت یک شمشیر بخشیدم و پنج دره خدا
کرد و گفت برو و حال و در آنرا را اینی نه تو را نه پس بیل گفت که مرا با ال تو جایت
من در سینه و خدا می تعالی ام هر که درم در راه خدا صدقه کند از عالم غیب میرسد
خدا هزار درم عود باز دهد که آن الله یا لضع از همین و اگر با حق بگو بود و لطف
و کرم برده است حق من آب بخورد و اگر هزار گویی در حق کسی بکند چون لطف دارد
چون طعام می نماند بود چنانکه درین باب سخن می کند که مناسب این است **حیات**
می خط بر می سبک که وقتی فقر و قه من بجا می رسد و شکستی نهایت از می رسد
فقود عروس فروخته شد و درم با تشنه باز فروخته شد و در خانه پوسیدن بود
و گشتن که بر آنجا می بودم و می نشستم و در سطح جزو یک بود اند بخشی پیش از پوزایی
اسج برکت دیگر نمی یافتم و از دوستان خرفتم رستی اسج نمیدادم روزی
با خود اندیشیدم که محروم از عمارت مرده ای هست است و کرم طبع و لطف

و طرافت بدو مسل زودتی میان من و میان وی بر این مولات
ستحکم است کفتم طریقی سازم که مکر بغایت او این در طریقی با هم
بخدمت او رفته نوشتم و دودیتی که چون بخواند دیر خوش آید **بیت** در نقل
شراب دیره و مطرب خوش ای کان کرم چه گفته ایت است چون
این دعا را بخواند ساخته کشت و بخانه من آمد و بر سر آبی شسته بودم
خدمت او باز آمد و کفتم که تو درین چه جواب می بینی در ادمین خواند تو بودی
من از رضا خالی تر گشت و خانه من از ایشان عجب لذت بی نواتر می گشت
اکثر آن آدم باز نتوان گشت بفرایم ایت شان از دنا ق من برای نقل
گشت پس در آن سیرای دید از فرش دادانی خالی و در حال بفرمود تا ای
فرانش و اسباب بیاد و نه و شراب و از دنان سب و از خرد و شطوم
و مشروب یادت از قدر حاجت حاضر کردند و از نور و شب آن مقام کرد
چون باید داشت غلام کبسه و شیشه همه در پیش او نهاد و از دنان خواست
او را نشینع کردم او مرا گفت که تو دنا ق نگاه دار تا بپس از آن خوش
میخورد و حبس خانه که آورده اند بزنند که آن همه بخشیدم پس کارها بخواند
در خانه اگر هسته چنان بگذشت من بهای آن جمله را حساب کردم و بادت

از دنان

آورده هزار درهم برآمد و بدین وسیله در زمانه نفعت اقدام در زین کار
خویش را میکند ایندم **حکایت** آورده اند که وقتی مجری را بنزدیک یکی از
عجم آوردند در مقام سیاحت بدانشمند ملک بخوات تا او را سیاحت
یکی از من پیش او استاده بود ملک گفت چه کوئی با این چه باید کرد و حکای
با آن مجرم بدو گفت که اگر من بادت به ششم بفرایم تا او را تحت زین
عقوبت هلاک کنه بادت گفت که من چون تو نیستی خلاف کار و شرط
کردار تو باید دآن مجرم را عفو کرد و بخوات و تشریف داد ملک عجم این
از وی شنیدند و زبانشند و بخواند خود نهادند و فایده این حکایات است
در اقامت و سیاحت باید که رت خاص دند تا گوش ندارند زیرا که
ایت ن محمل نظر رحمت الهی است و آنچه گفته بعد الهام الهی بود و صلاح خلائق
در آن باشد **حکایت** آورده اند که در جوار یکی از ائمه دین مروی بود که
شراب خوردی و بر بطریقی و سماع کردی و آن بزرگ بهر بنام زین
مشغول بود و فایده ای دایم آورده بود مشی آورد از او شنید گفت که فایده
و بجای رفته است از حال او پرسید گفت او در روز در بازار میگردید
او را گرفته مجوس کرده اند آن بزرگ فرمود که حق است بر رت بزرگ

ایمیر حسن آنکه در حق آن مصایبه شفاعت نمود و او را خلاص کرد و آنرا در حالی
آن بزرگوار افشا و گفت که این لطف و کرم تو که در حق من کردی مرا از تو بخش
آن بنده و توبه کرد و بعد از آن هرگز بدی از او در وجود نیامد بمرکت آن بزرگوار
باب نهم در بیان فضیلت رحمت و شفقت خداوند رحمت
از صفات حمیده مومن است بلکه رکنی از ارکان دنیا و دینی از اطراف مسکن
که تعظیم لامر الله و شفقت علی خلق الله و حضرت رسول ص فرموده که از حقون آن
از مومن فی الدنیا و حکم من فی السما یعنی آنها که رحم کنند بر یکدیگر تا رحم کنند کل
بر شما **و توبت** که دقت مرسى ۴ در حضرت حق جل و علا مناجات میکرد و گفت
که ای بیکدام صفت از صفات خیر رحمت تو توبت نیام که بگفت رضای تو
یا ختم خطاب رتانی در رسیده که دقتی مشباتی غنایم شعیب میکردی بزبان
تو بر مید و تو بر اسرار آن روان شدی و او میسودیه چنانکه مسافت و در قطع
کردی و از کربا برنج عظیم یافتی چون بوی رسیدی گفتی که ای پیا پیا مرا که
بسیار زنجبانی تا هر دو مانده شدیم و بر آن بزبان غضب کشیدی و او را
باز آوردی بدان رحمت که بر آن پیا پیا ره نمودی تا بج مضطرب رسد تو نهادیم
و مکر کرامت بر میان توبتیم **و حکایت** آورده اند که در تاریخ مافری که اول و اول

بشکلی

بسبب گناین بنده بود و یک سر اسب پیش نهاد و در زشت بود و در هر روز
بصورتی دشوار کردی روزی در حواطوف میگردناگاه آهو تبه دید اسب
بر کجاست آهو تبه از پیش او بردن شد آهو را سر او تبه را گرفت و دست پای
او را بست و در پیش این گوی که گرفت و چون پاره راه گرفت مادر آهو که پاره
که از عقب او می آمد داشت که از پیر کچه خود می آید با خود گفت که مرا از این آهو
بر چه آید او را که ما که دانا با تو رفت و آهو باز پس بشکلیت چون بسبب گناین
در آمد و اسب بحقیقت جاهل با حکم حضرت سید کانیات را و در خواب
انحضرت ص فرمود که ای بسبب گناین بدان رحمت که کردی در حق آن پیا پیا
زبان بستم و خیم منودی در حضرت عزت قربی یافتی و تو بادش و خواهی بود تا
که بانه ده گان خدا همان رحمت و شفقت کبای آوری تا ملک و دولت تو را
بانه امیر بسبب گناین از آن وقت با سلطان رقام روی بکار آوردن و آن
شفقت و رحمت سبب آن همه دولت و کامرانی شد **و حکایت** آورده اند
که مردی دزدی کردی و راه نزدی مال ازین نوع بدست آوردی شیخی
در دل آورد که چون بر در شد بنزدیک شیخ زمانه آمد و در دست او توبه
و دیگر روز کار خود را بصلاح عفو میگردانید چون کسی در حقش نمیداد

فرزند ان ادبی برک مانند دست و سر و ز اور طاعت یسکرند که با منوچاهم انور عظم
 تو بکشکن منو و نیز و شیخ آمد و گفت که ای شیخ من بر شک آمده ام و اهل
 و عیال من برکت ستمش ندارد من بسرا کار خود خواهم رفت شیخ گفت که
 عزم دور سنگین کرده ای که در حقیقت مرا نگاه دار و مرد گفت که فرمان بردارم
 شیخ گفت که دست من نیست که هر کاری که کنی رحمت و شفقت بجا آوری
 و از هر چی پرهنر بانی آنم و در حسن بصری این دیت قبول کرد و بجان آمد و گفت
 بسرا کار خود خواهم رفت زن او شاد گشت مرد عیال چهار زن برداشت و بجا
 برده و بغزوخت و صلاح خریه و میان باران رفت یا ران دوزدان شاد شده
 که او مرد و بسرا دوزخی بود پس جاسوسی آمد و بد زوان خبر کرد که کار دانی عظیمی است
 و مال چند دارند دوزدان کین کردند چند آنکه کاروان پرسید بر کار دانیان هرگز
 کار دانیان تاب مقاربت نیاورده هر نیت نمودند دوزدان در تقاضای آن
 روادار شدند و چند کسی را بگرفته و بکشتن امر نمودند و بعضی را دست گیر کردند
 و قیاس ایشان را بر سر بردند و بقتل رسانیدند و گفته که زن نه نباید که در دوزدان
 مردی را بجان دزد قیاب دادند که این مرد را بکش گفت من تو بگویم که کی می
 کنم و کسی را بکشم عیال آن گفته که هر که ادوا داردی کنه ادوا از بی که چاره نباشد

المراد

آنم و اندیش کرد که اگر این مرد بکشم مرا قست مال نه دهند لا علاج شد
 و دست گرفت و باز کار را از راه بردن برد مرد باز کار گفت که آنم را
 بچه جرم سگینی رحمت کن و شفقتی بجا آر و ز د قیاب را دست پر خود بیاور
 این خانه اگر چه جهالت یا ران بر من لظا رکشته اما من ترا که شتم ازین موضع
 بشهر چهار زوخت برد و جان سلامت چاره باز کار گفت که اکنون
 در زنده من من مرده که دی دست جان در میان آمد و میان من و تو دوستی باشد
 و من بر کار این حق را و امورش نیک کنم بدانکه مرا خدای نامست و شرمین بکش
 و من مرد متوهم و نیت بسیار دارم اگر دقتی بنزدیک من ایست حق تو بگویم و دست
 بسندید با من آورم و بدانکه در این کاروان دراز گوشت سیاه و در جاده و در
 در خه ام اگر ترا هیچ ندیده چند کن تا آن دراز گوش را بتو دهند که آن مال ترا
 آنم و ز د قیاب آن باز کار را در کن گرفت و بگوید که بر اسب سیدنه و باز کار
 دان و ز د قیاب نزدیک یا ران آمد و شمشیر بر زمین زد و اظهار نه است نمود
 گفته که هدایت نصیب ترا بیشتر دهم مرد قیاب گفت که من هیچ بنواهم بر خور
 و آن دراز گوش را بگرفت و گفت که من عظیم مانده شده ام و بعضی بر خواهم نشست
 و بعد از آن بر دراز گوش نشست و بعضی برانده چند آنکه از نظر دوزدان غایب گردید و مرد

و آن خریطه را از پیش چاره آن در آن گوش بردن آورد و مقدار دهن جوار نفس را که
 با خود گفت که این مرا حلال باشد ثواب نیست که این را پیش از آن که بر من نماند
 حلال در حق من بگفتی که در حق من بگفتی اینها که آنرا از زبان جدا شد و بشمار آمد که
 از آن که آن را باز خواست و گفت در آنیم یا نه باز آن گفت در آنی که ترا در حق
 من لطف بسیار است چنانکه خواهی هر چه ترا بایستد خواه در آنچه حکم کنی من دوست
 تا عیب است گفت که این مال تو را درین حق نیست باز آن گفت که ای مرد بگو
 حق تعالی مرا با بسبار داده است و من بسبب حرص غلبه فقه نکردم از آن
 تو دیار آن را بگویم که دیدم اگر بدست یاران تو می افتد هم هر یک که شکرند و مال مرا
 می بردند مرا بجز حضرت و پنهانی حاصل نمودی اکنون بسبب شغف تو خدا تعالی
 مرا جان داد و من حق گفت حیات می شناسم و از سر این عهد بر خواهم و بر آن
 تا پیش ازین بر این انبیا زکرم و دنیا را می چند دیگرش جدا آنرا از او گرفت
 و بگویم خود را نزد یک اهل و عیال خود را بچند گشته بود عیال خود را بگو
 و بنصیحت شیخ قیام نمود تا مال بسیارش بدست آمد و ناب حقیقی نه **حکایت**
 آورد که آنکه که مردی بود که او را در شهر جابری گشته و در درگاه سلطان محمود
 و بغایت ظالم و بد کردار بود و مدتی در بد کاری و بطالت بسر برده بود و آنرا

از آن توبه کرد و از سر آن بدیها برخواست و صفها را بقدر امکان خشنود کرد
 و اینده و خیرات و صدقات بسیار پس گرفت و بعد از آن غم مسکون نمود
 در میان سگی را از دور بدید که گریه و لاله می نمود و تمام رنج و از آنجمله
 و افشا ده رئیس گفت که اینهم جانور است و از همه خدات پس قدرش را می کشد
 بفرمود که بردن در سستی بیاد و در شکار آن نان و آب بیاورد و بدست خویش
 در آن برد و داد و شکست به بخورد و آنکه در کدن او که در شکار را فرموده
 در خیز برد و بدست خود در فن سگ باشد و بگوید که دلم که تو از من بهتر بود
 خواهم که در مرتبه روشن دین سگ ملی و بامداد و شبانه را آتیه از خود نماند
 بلکه در سگ موی را آورد و قوت گرفت و در در خانه رئیس ملازمت گرفت و از آنجا دور
 بعد از آن تی رئیس وفات نمود یکی از بزرگان او را بخواست دید که در بدست می خورند
 پس سگ که رئیس این منزلت بچه باقی رئیس گفت که چون در خانه نهادند گشته
 عذاب در آن و قصد من که دول بر عذاب موبه نهادم پس نیم رحمت توبه کرد
 از آنجا که را دیدم که در آن و از دور سپید گشته گفت از دور شود که او سگی بود که
 و در آنجا او را از آن خدمت نیکی بخشیدم تا جان بداند که رحمت بسیار است و اگر
 و در آن حسین بایم و گرم بارانهایت **حکایت** آورد که آنکه که در درگاه ریاضی و در

بگرفته و بزرگ داری مهر آرد و دالی از ایشان پرسید که این تا بهر جا که میگویند
کرده اید ایشان اعتراض نموده و گفته که بجز میم دکن و کار دالی فرمود که بنویسید
عقوبت و در پیش ایشان بگذارید تا هر کدام یکی را برگزیند هر چه بدست هر یک بیاید
با او همان عمل کنند چنانچه یکی دهنه نوشسته قتل و دیگری رحم و دیگری افواج و دیگری ن گفته
که بر کشته اند تمام او قتل بر آید ای کشید و بگریست و آنکه تمام او از افواج بدر رسیده که هر یک
گفت با در پری دارم و مرا بقیات میدارد چون این دهنه بنزد و بخیل کرده و آن مرد گفت که
تو قتل افواج مرا بردار و در قتل خود را بمن ده چون میان آن بن سوخته گفت دالی برگزید
بهری دالی رسیده که در دکان بر یکدیگر شفقت و ایضا میکنند و جان بهم می بخشند ای چنان
بشنید گفت که هرگاه در دکان با یکدیگر شفقت نمایند با چون شفقت بکنند دالی بر ایشان شفقت
نمود و بر آن کشید و از ترکان ایشان در گذشت چون در دکان این مشاهد نمودند و در گذشتند
صدا کشید و این مس برکت رحم و شفقت بود که در حق یکدیگر کردند **حکایت** آنکه در دکان
چهار نفر از دجاج لعین آرد و دکان بیکان را در پیش آن لعین سیات میکردند و او در آن
می بگریست و زار زار میگريست و قطرات عرارت از آنکس مع او میدویید یکی از عافیت
که امیر ابقایا و اگر این سیات منت این شفقت چیست و اگر کسین صواب
این سیات چراست و آنکه نه گریه بهر صفت چنانچه گفت بد آنکه بقای می آید و در آن

امام حب دولت را سیات باید که مخدوم شفقت بود و بزرگان کشیده
که پادشاه مراست و در عیال و ارجح و اعفا و اگر چنان اتفاق افتد که دخی
بقای دیگر اعفای او را از اعفا بکشند و پادشاه چنان باید که بوقت رحمت
جانب مصیحت از دست بگذارد تا در قیامت موافق نباشد که روزگار گرداند
و در گذرند و درین حال پری بر خوات و گفت ای امیر اگر با بنی نیت بر
معتد بقیتم تو بعد مستوجب رحمت نشدی و اگر ما بکن کردن اینم شدیم تو بکن کردیم
گریم نشدی هیچ فرمود تا بنده از پای همه برگزیدند و همه را بطفیل او ازاد کردند
و گفت که اگر اول این میبختی صمد را ازاد میکردم و بنوی بخشیدم که سیات
بی عفو و رحمت عالم را خواب میکند و عفو و شفقت بی سیات چیست
ملک را ای آب سیکردان **حکایت** هر ششی را که هر دو کرد جمیع **حکایت** در خفا
باشد شمع **حکایت** آرد و اند که چون معتقم بر عم خود قادر شد و او را بدست آرد
و مجبوت کرد و ایند و دست درت که در گشتن ادبایی از روز و ادان نیز خود
که من که اجمیت میدارم که مردمان از پیرنج زرد ملک عاریتی غم خود را بکشند
نوادرا انگشتی خود را درین باب اتمای بسیار بای که پادشاهان بر چنین کنایات
سیات کرده اند اگر عفو کنی درین زمانه کسی نظر خود نیای کنون دلی تو عالی را

گفت که از علم خود غفلت کردم و آنچه از دی نسبت با در وجود آمده بودی بشنیدم و در گشتم
 در آن دو ستر دارم که در ابواب کرم ما خلق از هر کجایی که میسر باشد بشنیدم و در گشتم
 فرمود از جمله نه یمان خود کرد ایند و بدین وسیله تا بقای عالم در کتب این را ندیده بودی
 و دعای خیر از دنبال این بروز کار او رسیده چنانکه گفته اند **جیت** نام یکو که نایب
 به کردمانه سرای زلفه را **بسم و در بیان فضیلت و محبت آن**
 به آنکه اگر امان عادت اشراخت و حدیث رسول است که ایضا اذ انزل نزل
 و اذ انزل نزل اهل بیت یعنی میمان چون بخواند کسی در آیه مردی خود در آیه
 پروردگار در دکان اهل انکار را هر دو برد و در نقل صحیح است که در آیه نصرت
 و بنوت حضرت سید کو بنی شاپور آشپانه قاصد و حسین قدس سره
 و امام حسین مقتدای عالمین و رسول عقیدین و محمد عظیم یعنی حضرت جده مصطفی سید
 یکی از صبی به مردی کرم از اخلاق و حرمان دوست بود اما زشتی بخل و محنت بود
 و ازین در مسئله آنکه در عمل الهی بود این در در باب حادق که رسول است گفت آنحضرت
 فرمود که آنچه ترا بگویم چنان کن گفت سمعنا و اطعنا حضرت فرمود که بود و خود طبعی کن
 و در اینجا فرمود خان و عیال را بگوی تا در آنکه در دور وقت پروردگار رفتن نیز در
 آن عزیز بخانه آمد و مطبوع و مدارا گفت که ای خاتون تمام به بهر رانکه از خود بر نه بختی

و حال آنکه بهر نزد در بند بکشف نیست یکو بنود که قدم مبارک آنحضرت بخانه باشد
 پس آن زن راجعی شد و فکر دعوی کرد و حضرت رسول را با جمعی بخانه خود طلب نمود
 آن مرد گفت که ای خاتون در بر سر سطح در آری و درین عزیزان که کو خوربانند
 زن بیاید و در پیش آن کمر بست دید که بر سر هر یک طبعی است سر پوشیده و بختی
 چون دعوت تمام شد و دعای برکت کرده شد و پروردگار بر فرشته باز آن زن در پیش نظر
 میسر کرد که ناله فریاد کرد و بختی در از او پیش رفت چون بختی با آنکه مرد از زوال کرد که
 به شد گفت چون در آنکه بر سر هر یک طبعی بود با سر پوشی و چون پروردگار سال خیرین
 و خولان همراه ایشان بر رفت من از آنم آن بخود شدم و فریاد کردم آنکه چون احوال باز در حضرت
 بیان نمود و حضرت فرمود که آن طبعی هر پوشش دارد که نظر زن در آنکه دیار آن بختی
 خود را همراهی آوردیم و در وقت رفتن آن خولان و خولان کنان شاید که در بدن بختی
 آنکه در این بختی شده ان بخواند ناله و آن حال زن بیان نمود زن نیز ازین حکایت شادمان
 گردید و ترک بخل و مال که در و دایم همان بخواند **در وقت** که حضرت بوقت از آن بختی
 که هرگز نماند تنها بخود می و با بریم عیال فرزند آن از آن پرسیدند که ای پدر که از خدا
 ترا نوبت داد و با نوبت خلعت صحت پوشید این بختی عمل بود با برکت گفت
 که در ششم اول آنکه هرگز غم روزی فرود نخوردم و دیم آنکه هرگز نماند تنها بخوردم که

با میان بنیم آنکه چون مراد و کار پیش آمد کار دنیا و کار آخرت کار آفت را کار
دینا گذردم و سپیدان سپهر را آن مملکت بواسطه سختی و دوستی میان بود
حضرت امیر المومنین به قدرت و سخاوت نام بخت و عام طاعتی را با خود
شکر بنیاد نام بخت و تقایم قیامت ذکر اور مجتبی عارفان و شهابان
در بخت از حضرت رسول که فرمود که هیچ مؤمنی نیست که میان بوی آید که اگر بوی
خود آید و چون او را تازه رویی روان کنند و بشفت در بوی غریبه آید که بوی
اند آمد آنس را بر آتش و در جحیم گداخته و چندی دیگر گفته اند از حضرت رسول که
میان بختی کسی در آید پیش از رسیدن دی که چهل روز حق تعالی بدان خاندن شده را
فرستاده بصورت مرغ سفیدی تا بر در آسمان زیاده مردم آسمان را آید و بخت
آسمان همه بشنوند چون کسی جواب ندهد دیگر بکشد و ندای دیگر کند چنانکه اهل
بشنوند که آید میان چون کسی واقف نشود جبرئیل از نذر آسمانها جواب دهد که
از اهل این خانه گوید که حق تعالی سراب بخت فرستاده که همان بعد از چهل روز بخواند
خواهد آمد آنیک روزی آن مهرا را آورده ام تا بر کات آن در خانه ایشان بماند تا چهل
جبرئیل گوید که از این ده تو باز کرد و بعد از آن خوشنودان آنرا بجزیل سپارد و بجزیل
کرای فرستد این خطبیت این امین ده فرشته گوید که مرا خستاده اند تا نگذارم که بر اهل

کافران

کنند نویسنده ما دام که آن مهرا در خانه ایشان باشد **عام این خبر** گوید که خبر است
حضرت امیر المومنین با آدم امیر سیکریت کفتم یا امیر چرا گریه میکنی گفت چون
هفت روز است که میان بختی من نیامده و گفته اند که هیچ در میان داری
مهر از آن نیست که چون مهر برسد آنچه میسر شود پیش آورند و انتظار میزدند
توقف کنند **خطبیت** آورده اند که علی بن ابراهیم مروی با تروت و مهرا در دست
و از عارف روزی ختم با پادشاه برابرین داشت که امروز بعد از اینکه علی بن ابراهیم
بها فی اوردم و امانی بن کیم تا چه از او در سرت پدید می آید این سخن کردند با مومنین ختم
و بعد از آن با جمعی که بر پشت بهانی او آمده اند علی بن ابراهیم گفت که چون دید که امیر بوقت او را پیش
روید و خدمت کرد و گفت که ما نباری کرده ایم و چندی باقی نماند ما حضرات بدلیل آنکه
باشد اگر گفت که گفت شرط نیست آنچه بخواست باید آورد و علی بن ابراهیم را راضی کردند
صدای در مطبخ از وی بگوشید که بر بسته دیک بر سر اجاق بودی و صدای آن خنده بود
که جفت بودی بی توقف آوردند و دیگر عادت مطبخیان او آن بودی که موی
بر بار بودی بعضی بخندیدیم و بخت چون مهرا در رسیدی فی الحال به بختی و در مطبخ
دست مطبخ او را تمام غای بودی پس بفرمود تا هر چه بخت میسر می آوردند و بعد از آن
استخوان بخت می آوردند و مطبخی مزاج علی بن ابراهیم را میبست که

بخت

گوید که مغربیت و برابری نه در هر شتر دکه و کوفته می یافت و یکشت مغرب
 سفر ستاد و آن یکشت جازه ناده بود که به هزار دنیا خریده بودند بطی هیچ جا
 از این یکشت و استخوانهای از این یکشت و پیش آورد علی بن هشتم بر سطحی از این
 کرد و گفت که چندین سفر از این آوردی بطی گفت که تا کوفته می یافتیم یکشت و سفری
 فرستادم چون کوفته نماند شتر دکه و یکشت و مغرب می فرستادم و بعد از آن که
 دکه نماند آن جازه که به هزار دنیا خریده بودی یکشت گفت که یک کوبی اکنون تو
 اص و نیام و فرمود که بطی داده هزار طایفه و بدین یکشت مرده نام او در زمره سبانی
 در صفی روزگار یادگار باشد **کلیات** آوردند که یکروز مهدی بنی هاشم را در عقب
 بنی هاشم ناکاه بخیمه اعرابی رسیده که رسیده بود در و در نهایت کرد و گفت ای اعرابی
 مهان بنی هاشمی گفت خوامم که با شماست قانع باشی و عیب یکنواختی مودعی گفت که
 هست بیاد اعرابی برفت و پاره ماست و انت بیاد و در آنجا خود کوفته گفت
 یکنو بودی این ماست و یکواست گفت ماست ندارم اما کوزه شد و است و کوزه
 قدیمی پر کرد و بخورد قدیمی پر کرد و با میرداد امیر و کشید گفت اعرابی را گفت که گوی
 گفت نه خواص امیر المؤمنین ام چون قدح پر کرد بخورد گفت می شناسی من را
 آن امیر المؤمنین ام اعرابی کوزه را شرب از پیش او گرفت و یکو بهناد امیر گفت چه

به یکو گفت و انت ختم قدح اول بخوردی گفتی که از خواص امیر المؤمنین ام
 قدیمی یکو بخوردی گفتی که از خواص امیر المؤمنین ام که قدح سیم بخوردی
 دعوی خلافت گیتی و اگر قدح چهارم بخوردی دعوی نبوت گیتی و یکو ای که محمد رسول
 الله ایم و فرشتگان در آیند و مرا رحمت دهند امیر بسیار خندید و بعد از آن
 چشمش را بر امیر بسته نه و اعرابی را شریف دادند و بر شد **کلیات** یکی از مردان
 عرب گوید که وقتی در بادیه میرفتم بقید نزول کردم مردی در غایت شباهت و نهایت
 چون بخازدی نزول کردم در حال جهنم من شتری یکشت گفت من حاجت بود که گفت که عده
 و سنت ملت که مهان خود را کشتند نام و جزو کثرت تازه پیش او نیامد و همچنین چند
 که این بودم هر روز شتری یکشت من خدمت طلبدم و کوه شتر او را بدو دیدم و براندم چون
 خبر شد در عقب من بنافخت و برادرگان نهاد و گفت که سوار ای آنجا خفته است این نیز از
 سوار خواهم پس دیگری در پیوت و گفت بودند که این نیز بر سینه تو است گفتم الله
 الله من این شتر از این تو باز که شتم دست از من بردار گفت ندارم تا شتر از این
 بری که آورده ای پس شتر از این را بدهم و بجا یکجا خود باز آوردم مرا گفت که خبر ترا
 بر آن دشت که این دیری کردی گفت حاجت داشتم و دیگر آنکه اسراف یکشتی بود
 جهنم من و هر که باشد شتری یکشتی گفتم مرا از زودت تو کاری بر نیاید شتران را از یکجا

تا عرض من حاصل آید گفت چنین است نان من خورده ای و حق نکست در دست
از اینجا بیت شسته را اختیار کن و بران من بیت شسته را اختیار کردم و دادی گفتم
بیت اگر بخت مردی جان آیدنی و کربانت احسان جسم آیدنی **حکایت**
آورده اند که دقتی سلطان محمود لشکر رفته بود بهی رسیده از دهامای بود
و از لشکر جدا شده بود و راهی را دیده که گشت آب میداد سلطان محمود او گفت که هیچ
نان داری که بمن دهی گفت ای امیر نان دارم اما نه از برای تو سلطان گفت با تو
از آن دوسه تان بده گفت باده تو بگوئی که چنانی از من نان مطپی سلطان را
که بادی در بخوابد گفت کار می از این باز کرد و گفت این بیک دره نان بده گفت
طایغ و خباثت رو که او را در توانی یافت که چون من از برای این گشت باده تو مرا گدایی
محمود گفت که این کار در با تو بخشیدم و دستهای گفت که هیچ به از آن بیت نکند
و دست از من برداری سلطان محمود خدایت که بود در دستهای غنا دور بگرفت
او را بوسه داد و گفت که مرا معذور دار که با تو خلافت میکردم سلطان را فرود آورد
و به دیوارهای شراب و ما خضری آورد و بیره شیرست پس کرده اش برافروخت و
بیکر و حکایت میگویند سلطان را بچند آینه ناکاه لشکر سلطان پر سید و آینه
که سلطان بخوابد سر و پیش انداخت و بیکر و دشمنان گفت که چون سلطان بخوابد تمام تناول

الکلی

دوستانی ما گفت که می باید که بدرگاه ما بفرایانی تا حق تو بکند زانم و دستهای گفت
که ما در حق سلطان چنان را آسوده نمودیم و این مقدار بخت شد که کسی مکانات در محاربات
آن طلبه و ما را عادت نمود که از جهان فرود سنان سلطان را غایت سخن او خوش آید
از آن سلطان منظر عمو و در ستان بنامه جماعتی را بروی کاشت که با رسیدند که دقتی سلطان جهان
نموده است و در ستان آن حال را با یکس مسکف سلطان را رحمت او عجب آید نفرمود
آن ده را بخیر و بد و در داد و دقت نمود و بوسه افتد جهان از رحمت خود خاضع بکاران رسید
حکایت آورده اند که دقتی خود بخیر از بارت بکاران آمد و بود با یک مسکف
دران بانی در دشتی با دقتی در بوی است آن بخت آن بزرگ در دشت گفت که تو چه
و چه عادت داری که در ستان ما را می که ما از آمدن تو خوشتر رسید گفت که من
در حدیث مبارک و در حدیث مبارک و در حدیث مبارک و در حدیث مبارک و در حدیث مبارک
این را در حدیث مبارک و در حدیث مبارک و در حدیث مبارک و در حدیث مبارک و در حدیث مبارک
پسیده خود بخیر از این گفت غایت حکایت ابوحنبل مکتوبه در حدیث مبارک و در حدیث مبارک
بکلمه شریف در حدیث مبارک و در حدیث مبارک و در حدیث مبارک و در حدیث مبارک و در حدیث مبارک
بروی سلام کردند زن در حدیث مبارک و در حدیث مبارک و در حدیث مبارک و در حدیث مبارک و در حدیث مبارک
دشت مبارک و در حدیث مبارک و در حدیث مبارک و در حدیث مبارک و در حدیث مبارک و در حدیث مبارک

ب زید ایث ن چنان کردند و چون عصمت روشن نمودند گفتند که ما پیش از این چون
 بنزدیک ما آتی تا در حق تو حساب بجای آوریم این بگفتند و بر خنده چون شد
 در محراب از آنکه کو سفید را ندیده بر زن احوالات را با او گفت مرد و چشم شد و گفت که
 جهان کو سفیدی داشتی آن را بقدمی دادی که لبت را نشناختی پس روزگاری بر نیاید
 وزن از محبت تو فروخته بود نه افشاند و مرد در دین می کشی که می کشی یکدیگر و از آنکه تو
 می کشی خودی بر زن روزی در کعبه میرفت و شاه را چون بر در دولت سرای خود نشسته بود آن زن را
 او را بخواند فرمود که من پیشانی من زن گفت حضرت گفت که من کنم که در روز دین محراب
 بشیر گفت همان داری که حضرت امام حسن را در روز دین در روز کو سفید بگفتند و او را
 حضرت امیر المومنین حسین را فرستاد حضرت پسر سید که برادر داری و او بر زن گفت که
 درم و هزار که نصف من و او حضرت امام حسین را نیز پیش حضرت فرمود پس بر زن را بر زن و
 جعفر و ستاد او نیز گفت که حضرت ترا چه دادند بر زن گفت که هر کدام هزار درم و هر دو
 و او نه عبد را بخود هزار درم و دو هزار کو سفید بگفت که اگر تو اول نزد من می آیدی
 از محبت تو من سستی میگردانم آن بر زن را نه هر خود با چهار هزار درم و چهار هزار کو سفید
 که کشید تمام خود باز انداخته و میگوید که برکت همان داری **حکایت** اصحابی که به کویت
 می آمدند و بر آن می آمدند و هوای آنرا یک کشته بود من از در نشی می آمدم و از عادت آن

و آنکه

عرب یکی است که در شهرها آتش افروزند و از آنرا نار آفرینی خوانند و بعضی
 میگویند که اگر کسی راه کم کرده باشد خود را به آن آتش رسد و آهی که به گوش
 آن آتش برسان شود تا به آنجا رسیدم مردی را دیدم که بر توده ریخته بود
 بود و غلام را میگفت که آتش را بلند کن که آتش بنایت سرد است و بنایت
 و دو به چنگ میوزد باشد که راه کدزی آتش را بلند و بدین طرف آید که اگر آتش
 من آید تو از آل من ازاد باشی و آهی که به گوش من این سخن بشنیدم و در آن روز
 بریدم پیش آمدم و سلام کردم آن عزیز جواب سلام من بداد و این را به من فرمود
 و من که دیدم من هر شب از در آنجا بودم و هر دو شبی میگفت و هر که از من پرسید
 که بی تو می بودی و به نام داری و چه ملک داری بعد از آنکه بر در آن گفتم که هر که از تو گفتم
 تر نه به من و نشینده ام و هر که نیز میگفت تو نهاده ام هر دو شبی میگفتی با وجود آنکه من
 کویت را نگفتم و هر که در این تو نام از من پرسید که تو از کجایی و صاحب چیست که
 خواهی رفت او این اشیاء بر زبان راند **بیت** ایست رسم من که بر سر من نهان
 تو کبیتی و چند کبیتی نزد من هست **م** چون از رسیدن مال من دهان مدای اوست
 چون او رفت چشم من را که شد غم **م** او در زنی خویش خورد و من در **م** خوردا
 شب ب شب چشم من در **حکایت** نام **حکایت** هم آهی که به گوش من رسیدم که تو قتی در با وید می کشی و از آن

که دم چون در پیش او رسیدم جماعتی از زنان و دختران نزد من رسیدند و در اجازت
کشد و شسته مرا بگرفتند و مرا فرود آوردند تا در قیام بودم و هر روز مرا خدمت
می کردند چون غم و حزن را که در پیش خورشید را بخوابانیدند و در وقت خواب
بخواندند و من و خودم که با کتف و کتف می خواندند و در وقت خواب
آواز دادیم که آن همه دلدار که در وقت غم می خواندند و در وقت خواب
دختری مرا آواز داد که میمان آنوقت که فرود آید خدمت او کنیم و بعد از آن
از کرم بخفت و در کای آن دختر جوان بماند و در هر چند ششتر را با کرم و در قیام
آورده اند که در وقت که بعد از این که در وقت غم می خواندند و در وقت خواب
آواز داد و در میان راه او را که گرفت و بعد از آن که در وقت غم می خواندند و در وقت خواب
پوشی است غلام نظر کرد و دید که در وقت غم می خواندند و در وقت خواب
بست بودند چون عبد الله در آنکه سعادتم که در جواب سلام او بداد و او را فرود
در ششتر و قیام بجای آورد و بعد از آن که در وقت غم می خواندند و در وقت خواب
که این بزرگوار است که در میان کتف و کتف می خواندند و در وقت خواب
با این که در وقت غم می خواندند و در وقت خواب که در وقت غم می خواندند و در وقت خواب
نیت بی کار و در وقت غم می خواندند و در وقت خواب که در وقت غم می خواندند و در وقت خواب

خواست که روان شود غلام را گفت که آن زنی را که در وقت غم می خواندند و در وقت خواب
غلام گفت که دوست بهای که شسته بدین دم تمام است گفت نه تمام زیرا که
به ده که ما را بجز این زنی چیزی دیگر است و در وقت غم می خواندند و در وقت خواب
مرد از وقت غلام ششتر گرفت چهار هزار دینار بود بدین دم و در وقت
با کتف تن بخانه آن روز نزل کردند و دیدند که ششتر آن دو سفیدان بسیار است
بودند و حساب معیشت ایشان منظم گشته و آن بزرگوار که در وقت غم می خواندند و در وقت خواب
آورده اند که در وقت غم می خواندند و در وقت خواب که در وقت غم می خواندند و در وقت خواب
که هر کس که در وقت غم می خواندند و در وقت خواب که در وقت غم می خواندند و در وقت خواب
پیدا بودی با او ششتر دادی و با کتف و کتف می خواندند و در وقت خواب
آواز داد و در میان راه او را که گرفت و بعد از آن که در وقت غم می خواندند و در وقت خواب
پوشی است غلام نظر کرد و دید که در وقت غم می خواندند و در وقت خواب
بست بودند چون عبد الله در آنکه سعادتم که در جواب سلام او بداد و او را فرود
در ششتر و قیام بجای آورد و بعد از آن که در وقت غم می خواندند و در وقت خواب
که این بزرگوار است که در میان کتف و کتف می خواندند و در وقت خواب
با این که در وقت غم می خواندند و در وقت خواب که در وقت غم می خواندند و در وقت خواب
نیت بی کار و در وقت غم می خواندند و در وقت خواب که در وقت غم می خواندند و در وقت خواب

باوید با بر ابراهیم خواص رسید گفت میخواستیم که در این راه با تو مصاحبت کنیم
و هفت شبانه روز با یکدیگر بوده چری نیافتد راهب ابراهیم را گفت که اگر ترا
نزد خدای تعالی آب رودنی هست و می کن تا ما را طعمی فرستد ابراهیم خواص
در دل خود مناجات کرد و گفت خداوند امر از تو این کا فرشته مرده گردان
در حال طبعی ناهنای تازه بر آن نهاده مقداری خرمائی تازه بر آن نهاده و کوزه
آب جگن بر آتشی بپزید آید بخورند و بر شد و هفت شبانه روز دیگر بسیف خدای تعالی
که احاطه نکنند ابراهیم راهب را گفت که نوبت است که دعا کنی راهب بنده
بر عطا کرد و دعا گفت در حال طبعی بپزید آید بر از انواع طعمها ابراهیم خوش
و تغیر در بشیره او پدید گشت چنانکه راهب را ایح کرد ابراهیم خری خورد
و راهب گفت ای ابراهیم بخور که ترا دولت رت مهم اول آنکه چون ازین
انتماسی کردی من متفکر خدایم و کفتم خداوند اگر دین این مرد بقیست و او را
در حضرت آب رودنی هست مرا بطریق جواب رسائی درباره حق را هیچ کس
و ما را طعمی در سینه و سر از روی شرم رکزدانی فی الحال حال من
کنون شده و از دینی که داشتم بشیمان شدم دیدم که طبعی از هوا بپزید آید و شربت
دوم آنکه مسلمان شدم و از تار از میان بکشود و کشت بر آورد و کوزه نهاد و گفت

بهاره

بعد از آن با یکدیگر طعام بخوردند و بر شد و هفت شبانه روز با یکدیگر
گشت بعد از آن یکسایه با یکدیگر وفات نمود و در بطی او را دفن کردند و گشت
او را و این دولت سر از کشت و این سعادت از لبت
لم یزنی که کسی را در این اقیانوس نیست **باب بیست و یکم در مدح عطاء علیا**
و ملک و انوار آن درایت کرده است قاضی نوادین عبدالمکی که که رودنی
منصور مانی رفتم او را دیدم که مصحفی در کن رفته و بخواند و آب چشمش
چون شریط خدمت بجا آوردم مرا پیش خود خواند و گفت که این شغل است
و عهده کار منق مر ازین دارد من اندیشم که دل این مرد این زمان بر من
دست است که او را نصیحت کنم ای ملک رت کیفی اگر در محکمت بزرگ
در رنج بخوابد ازین کس خواهند پرسید این سخن که بشینه باز کرده اند و ده
گفت تدبیر اینها چیست گفتم در نظر یا امیر که خود را از جمل مکاران میدانم
اگر خدمت نبال که خدای قیامت است و من و من و فضل و ادب و شرف
و نسب و مال بود نخواهد داشت اعلا خیرات و جهان در حق خداوند
بود خواهد داشت در همه کارها رستی نگاه دار تا از رسته کاران بشکایت
رکستار رسته اند و در شما **چندین تا از آن شمار شود** اندرین رسته رسته است

۱۲۵۹ ۱۲۶۰ ۱۲۶۱ ۱۲۶۲ ۱۲۶۳ ۱۲۶۴ ۱۲۶۵ ۱۲۶۶ ۱۲۶۷ ۱۲۶۸ ۱۲۶۹ ۱۲۷۰ ۱۲۷۱ ۱۲۷۲ ۱۲۷۳ ۱۲۷۴ ۱۲۷۵ ۱۲۷۶ ۱۲۷۷ ۱۲۷۸ ۱۲۷۹ ۱۲۸۰ ۱۲۸۱ ۱۲۸۲ ۱۲۸۳ ۱۲۸۴ ۱۲۸۵ ۱۲۸۶ ۱۲۸۷ ۱۲۸۸ ۱۲۸۹ ۱۲۹۰ ۱۲۹۱ ۱۲۹۲ ۱۲۹۳ ۱۲۹۴ ۱۲۹۵ ۱۲۹۶ ۱۲۹۷ ۱۲۹۸ ۱۲۹۹ ۱۳۰۰ ۱۳۰۱ ۱۳۰۲ ۱۳۰۳ ۱۳۰۴ ۱۳۰۵ ۱۳۰۶ ۱۳۰۷ ۱۳۰۸ ۱۳۰۹ ۱۳۱۰ ۱۳۱۱ ۱۳۱۲ ۱۳۱۳ ۱۳۱۴ ۱۳۱۵ ۱۳۱۶ ۱۳۱۷ ۱۳۱۸ ۱۳۱۹ ۱۳۲۰ ۱۳۲۱ ۱۳۲۲ ۱۳۲۳ ۱۳۲۴ ۱۳۲۵ ۱۳۲۶ ۱۳۲۷ ۱۳۲۸ ۱۳۲۹ ۱۳۳۰ ۱۳۳۱ ۱۳۳۲ ۱۳۳۳ ۱۳۳۴ ۱۳۳۵ ۱۳۳۶ ۱۳۳۷ ۱۳۳۸ ۱۳۳۹ ۱۳۴۰ ۱۳۴۱ ۱۳۴۲ ۱۳۴۳ ۱۳۴۴ ۱۳۴۵ ۱۳۴۶ ۱۳۴۷ ۱۳۴۸ ۱۳۴۹ ۱۳۵۰ ۱۳۵۱ ۱۳۵۲ ۱۳۵۳ ۱۳۵۴ ۱۳۵۵ ۱۳۵۶ ۱۳۵۷ ۱۳۵۸ ۱۳۵۹ ۱۳۶۰ ۱۳۶۱ ۱۳۶۲ ۱۳۶۳ ۱۳۶۴ ۱۳۶۵ ۱۳۶۶ ۱۳۶۷ ۱۳۶۸ ۱۳۶۹ ۱۳۷۰ ۱۳۷۱ ۱۳۷۲ ۱۳۷۳ ۱۳۷۴ ۱۳۷۵ ۱۳۷۶ ۱۳۷۷ ۱۳۷۸ ۱۳۷۹ ۱۳۸۰ ۱۳۸۱ ۱۳۸۲ ۱۳۸۳ ۱۳۸۴ ۱۳۸۵ ۱۳۸۶ ۱۳۸۷ ۱۳۸۸ ۱۳۸۹ ۱۳۹۰ ۱۳۹۱ ۱۳۹۲ ۱۳۹۳ ۱۳۹۴ ۱۳۹۵ ۱۳۹۶ ۱۳۹۷ ۱۳۹۸ ۱۳۹۹ ۱۴۰۰ ۱۴۰۱ ۱۴۰۲ ۱۴۰۳ ۱۴۰۴ ۱۴۰۵ ۱۴۰۶ ۱۴۰۷ ۱۴۰۸ ۱۴۰۹ ۱۴۱۰ ۱۴۱۱ ۱۴۱۲ ۱۴۱۳ ۱۴۱۴ ۱۴۱۵ ۱۴۱۶ ۱۴۱۷ ۱۴۱۸ ۱۴۱۹ ۱۴۲۰ ۱۴۲۱ ۱۴۲۲ ۱۴۲۳ ۱۴۲۴ ۱۴۲۵ ۱۴۲۶ ۱۴۲۷ ۱۴۲۸ ۱۴۲۹ ۱۴۳۰ ۱۴۳۱ ۱۴۳۲ ۱۴۳۳ ۱۴۳۴ ۱۴۳۵ ۱۴۳۶ ۱۴۳۷ ۱۴۳۸ ۱۴۳۹ ۱۴۴۰ ۱۴۴۱ ۱۴۴۲ ۱۴۴۳ ۱۴۴۴ ۱۴۴۵ ۱۴۴۶ ۱۴۴۷ ۱۴۴۸ ۱۴۴۹ ۱۴۵۰ ۱۴۵۱ ۱۴۵۲ ۱۴۵۳ ۱۴۵۴ ۱۴۵۵ ۱۴۵۶ ۱۴۵۷ ۱۴۵۸ ۱۴۵۹ ۱۴۶۰ ۱۴۶۱ ۱۴۶۲ ۱۴۶۳ ۱۴۶۴ ۱۴۶۵ ۱۴۶۶ ۱۴۶۷ ۱۴۶۸ ۱۴۶۹ ۱۴۷۰ ۱۴۷۱ ۱۴۷۲ ۱۴۷۳ ۱۴۷۴ ۱۴۷۵ ۱۴۷۶ ۱۴۷۷ ۱۴۷۸ ۱۴۷۹ ۱۴۸۰ ۱۴۸۱ ۱۴۸۲ ۱۴۸۳ ۱۴۸۴ ۱۴۸۵ ۱۴۸۶ ۱۴۸۷ ۱۴۸۸ ۱۴۸۹ ۱۴۹۰ ۱۴۹۱ ۱۴۹۲ ۱۴۹۳ ۱۴۹۴ ۱۴۹۵ ۱۴۹۶ ۱۴۹۷ ۱۴۹۸ ۱۴۹۹ ۱۵۰۰ ۱۵۰۱ ۱۵۰۲ ۱۵۰۳ ۱۵۰۴ ۱۵۰۵ ۱۵۰۶ ۱۵۰۷ ۱۵۰۸ ۱۵۰۹ ۱۵۱۰ ۱۵۱۱ ۱۵۱۲ ۱۵۱۳ ۱۵۱۴ ۱۵۱۵ ۱۵۱۶ ۱۵۱۷ ۱۵۱۸ ۱۵۱۹ ۱۵۲۰ ۱۵۲۱ ۱۵۲۲ ۱۵۲۳ ۱۵۲۴ ۱۵۲۵ ۱۵۲۶ ۱۵۲۷ ۱۵۲۸ ۱۵۲۹ ۱۵۳۰ ۱۵۳۱ ۱۵۳۲ ۱۵۳۳ ۱۵۳۴ ۱۵۳۵ ۱۵۳۶ ۱۵۳۷ ۱۵۳۸ ۱۵۳۹ ۱۵۴۰ ۱۵۴۱ ۱۵۴۲ ۱۵۴۳ ۱۵۴۴ ۱۵۴۵ ۱۵۴۶ ۱۵۴۷ ۱۵۴۸ ۱۵۴۹ ۱۵۵۰ ۱۵۵۱ ۱۵۵۲ ۱۵۵۳ ۱۵۵۴ ۱۵۵۵ ۱۵۵۶ ۱۵۵۷ ۱۵۵۸ ۱۵۵۹ ۱۵۶۰ ۱۵۶۱ ۱۵۶۲ ۱۵۶۳ ۱۵۶۴ ۱۵۶۵ ۱۵۶۶ ۱۵۶۷ ۱۵۶۸ ۱۵۶۹ ۱۵۷۰ ۱۵۷۱ ۱۵۷۲ ۱۵۷۳ ۱۵۷۴ ۱۵۷۵ ۱۵۷۶ ۱۵۷۷ ۱۵۷۸ ۱۵۷۹ ۱۵۸۰ ۱۵۸۱ ۱۵۸۲ ۱۵۸۳ ۱۵۸۴ ۱۵۸۵ ۱۵۸۶ ۱۵۸۷ ۱۵۸۸ ۱۵۸۹ ۱۵۹۰ ۱۵۹۱ ۱۵۹۲ ۱۵۹۳ ۱۵۹۴ ۱۵۹۵ ۱۵۹۶ ۱۵۹۷ ۱۵۹۸ ۱۵۹۹ ۱۶۰۰ ۱۶۰۱ ۱۶۰۲ ۱۶۰۳ ۱۶۰۴ ۱۶۰۵ ۱۶۰۶ ۱۶۰۷ ۱۶۰۸ ۱۶۰۹ ۱۶۱۰ ۱۶۱۱ ۱۶۱۲ ۱۶۱۳ ۱۶۱۴ ۱۶۱۵ ۱۶۱۶ ۱۶۱۷ ۱۶۱۸ ۱۶۱۹ ۱۶۲۰ ۱۶۲۱ ۱۶۲۲ ۱۶۲۳ ۱۶۲۴ ۱۶۲۵ ۱۶۲۶ ۱۶۲۷ ۱۶۲۸ ۱۶۲۹ ۱۶۳۰ ۱۶۳۱ ۱۶۳۲ ۱۶۳۳ ۱۶۳۴ ۱۶۳۵ ۱۶۳۶ ۱۶۳۷ ۱۶۳۸ ۱۶۳۹ ۱۶۴۰ ۱۶۴۱ ۱۶۴۲ ۱۶۴۳ ۱۶۴۴ ۱۶۴۵ ۱۶۴۶ ۱۶۴۷ ۱۶۴۸ ۱۶۴۹ ۱۶۵۰ ۱۶۵۱ ۱۶۵۲ ۱۶۵۳ ۱۶۵۴ ۱۶۵۵ ۱۶۵۶ ۱۶۵۷ ۱۶۵۸ ۱۶۵۹ ۱۶۶۰ ۱۶۶۱ ۱۶۶۲ ۱۶۶۳ ۱۶۶۴ ۱۶۶۵ ۱۶۶۶ ۱۶۶۷ ۱۶۶۸ ۱۶۶۹ ۱۶۷۰ ۱۶۷۱ ۱۶۷۲ ۱۶۷۳ ۱۶۷۴ ۱۶۷۵ ۱۶۷۶ ۱۶۷۷ ۱۶۷۸ ۱۶۷۹ ۱۶۸۰ ۱۶۸۱ ۱۶۸۲ ۱۶۸۳ ۱۶۸۴ ۱۶۸۵ ۱۶۸۶ ۱۶۸۷ ۱۶۸۸ ۱۶۸۹ ۱۶۹۰ ۱۶۹۱ ۱۶۹۲ ۱۶۹۳ ۱۶۹۴ ۱۶۹۵ ۱۶۹۶ ۱۶۹۷ ۱۶۹۸ ۱۶۹۹ ۱۷۰۰ ۱۷۰۱ ۱۷۰۲ ۱۷۰۳ ۱۷۰۴ ۱۷۰۵ ۱۷۰۶ ۱۷۰۷ ۱۷۰۸ ۱۷۰۹ ۱۷۱۰ ۱۷۱۱ ۱۷۱۲ ۱۷۱۳ ۱۷۱۴ ۱۷۱۵ ۱۷۱۶ ۱۷۱۷ ۱۷۱۸ ۱۷۱۹ ۱۷۲۰ ۱۷۲۱ ۱۷۲۲ ۱۷۲۳ ۱۷۲۴ ۱۷۲۵ ۱۷۲۶ ۱۷۲۷ ۱۷۲۸ ۱۷۲۹ ۱۷۳۰ ۱۷۳۱ ۱۷۳۲ ۱۷۳۳ ۱۷۳۴ ۱۷۳۵ ۱۷۳۶ ۱۷۳۷ ۱۷۳۸ ۱۷۳۹ ۱۷۴۰ ۱۷۴۱ ۱۷۴۲ ۱۷۴۳ ۱۷۴۴ ۱۷۴۵ ۱۷۴۶ ۱۷۴۷ ۱۷۴۸ ۱۷۴۹ ۱۷۵۰ ۱۷۵۱ ۱۷۵۲ ۱۷۵۳ ۱۷۵۴ ۱۷۵۵ ۱۷۵۶ ۱۷۵۷ ۱۷۵۸ ۱۷۵۹ ۱۷۶۰ ۱۷۶۱ ۱۷۶۲ ۱۷۶۳ ۱۷۶۴ ۱۷۶۵ ۱۷۶۶ ۱۷۶۷ ۱۷۶۸ ۱۷۶۹ ۱۷۷۰ ۱۷۷۱ ۱۷۷۲ ۱۷۷۳ ۱۷۷۴ ۱۷۷۵ ۱۷۷۶ ۱۷۷۷ ۱۷۷۸ ۱۷۷۹ ۱۷۸۰ ۱۷۸۱ ۱۷۸۲ ۱۷۸۳ ۱۷۸۴ ۱۷۸۵ ۱۷۸۶ ۱۷۸۷ ۱۷۸۸ ۱۷۸۹ ۱۷۹۰ ۱۷۹۱ ۱۷۹۲ ۱۷۹۳ ۱۷۹۴ ۱۷۹۵ ۱۷۹۶ ۱۷۹۷ ۱۷۹۸ ۱۷۹۹ ۱۸۰۰ ۱۸۰۱ ۱۸۰۲ ۱۸۰۳ ۱۸۰۴ ۱۸۰۵ ۱۸۰۶ ۱۸۰۷ ۱۸۰۸ ۱۸۰۹ ۱۸۱۰ ۱۸۱۱ ۱۸۱۲ ۱۸۱۳ ۱۸۱۴ ۱۸۱۵ ۱۸۱۶ ۱۸۱۷ ۱۸۱۸ ۱۸۱۹ ۱۸۲۰ ۱۸۲۱ ۱۸۲۲ ۱۸۲۳ ۱۸۲۴ ۱۸۲۵ ۱۸۲۶ ۱۸۲۷ ۱۸۲۸ ۱۸۲۹ ۱۸۳۰ ۱۸۳۱ ۱۸۳۲ ۱۸۳۳ ۱۸۳۴ ۱۸۳۵ ۱۸۳۶ ۱۸۳۷ ۱۸۳۸ ۱۸۳۹ ۱۸۴۰ ۱۸۴۱ ۱۸۴۲ ۱۸۴۳ ۱۸۴۴ ۱۸۴۵ ۱۸۴۶ ۱۸۴۷ ۱۸۴۸ ۱۸۴۹ ۱۸۵۰ ۱۸۵۱ ۱۸۵۲ ۱۸۵۳ ۱۸۵۴ ۱۸۵۵ ۱۸۵۶ ۱۸۵۷ ۱۸۵۸ ۱۸۵۹ ۱۸۶۰ ۱۸۶۱ ۱۸۶۲ ۱۸۶۳ ۱۸۶۴ ۱۸۶۵ ۱۸۶۶ ۱۸۶۷ ۱۸۶۸ ۱۸۶۹ ۱۸۷۰ ۱۸۷۱ ۱۸۷۲ ۱۸۷۳ ۱۸۷۴ ۱۸۷۵ ۱۸۷۶ ۱۸۷۷ ۱۸۷۸ ۱۸۷۹ ۱۸۸۰ ۱۸۸۱ ۱۸۸۲ ۱۸۸۳ ۱۸۸۴ ۱۸۸۵ ۱۸۸۶ ۱۸۸۷ ۱۸۸۸ ۱۸۸۹ ۱۸۹۰ ۱۸۹۱ ۱۸۹۲ ۱۸۹۳ ۱۸۹۴ ۱۸۹۵ ۱۸۹۶ ۱۸۹۷ ۱۸۹۸ ۱۸۹۹ ۱۹۰۰ ۱۹۰۱ ۱۹۰۲ ۱۹۰۳ ۱۹۰۴ ۱۹۰۵ ۱۹۰۶ ۱۹۰۷ ۱۹۰۸ ۱۹۰۹ ۱۹۱۰ ۱۹۱۱ ۱۹۱۲ ۱۹۱۳ ۱۹۱۴ ۱۹۱۵ ۱۹۱۶ ۱۹۱۷ ۱۹۱۸ ۱۹۱۹ ۱۹۲۰ ۱۹۲۱ ۱۹۲۲ ۱۹۲۳ ۱۹۲۴ ۱۹۲۵ ۱۹۲۶ ۱۹۲۷ ۱۹۲۸ ۱۹۲۹ ۱۹۳۰ ۱۹۳۱ ۱۹۳۲ ۱۹۳۳ ۱۹۳۴ ۱۹۳۵ ۱۹۳۶ ۱۹۳۷ ۱۹۳۸ ۱۹۳۹ ۱۹۴۰ ۱۹۴۱ ۱۹۴۲ ۱۹۴۳ ۱۹۴۴ ۱۹۴۵ ۱۹۴۶ ۱۹۴۷ ۱۹۴۸ ۱۹۴۹ ۱۹۵۰ ۱۹۵۱ ۱۹۵۲ ۱۹۵۳ ۱۹۵۴ ۱۹۵۵ ۱۹۵۶ ۱۹۵۷ ۱۹۵۸ ۱۹۵۹ ۱۹۶۰ ۱۹۶۱ ۱۹۶۲ ۱۹۶۳ ۱۹۶۴ ۱۹۶۵ ۱۹۶۶ ۱۹۶۷ ۱۹۶۸ ۱۹۶۹ ۱۹۷۰ ۱۹۷۱ ۱۹۷۲ ۱۹۷۳ ۱۹۷۴ ۱۹۷۵ ۱۹۷۶ ۱۹۷۷ ۱۹۷۸ ۱۹۷۹ ۱۹۸۰ ۱۹۸۱ ۱۹۸۲ ۱۹۸۳ ۱۹۸۴ ۱۹۸۵ ۱۹۸۶ ۱۹۸۷ ۱۹۸۸ ۱۹۸۹ ۱۹۹۰ ۱۹۹۱ ۱۹۹۲ ۱۹۹۳ ۱۹۹۴ ۱۹۹۵ ۱۹۹۶ ۱۹۹۷ ۱۹۹۸ ۱۹۹۹ ۲۰۰۰ ۲۰۰۱ ۲۰۰۲ ۲۰۰۳ ۲۰۰۴ ۲۰۰۵ ۲۰۰۶ ۲۰۰۷ ۲۰۰۸ ۲۰۰۹ ۲۰۱۰ ۲۰۱۱ ۲۰۱۲ ۲۰۱۳ ۲۰۱۴ ۲۰۱۵ ۲۰۱۶ ۲۰۱۷ ۲۰۱۸ ۲۰۱۹ ۲۰۲۰ ۲۰۲۱ ۲۰۲۲ ۲۰۲۳ ۲۰۲۴ ۲۰۲۵ ۲۰۲۶ ۲۰۲۷ ۲۰۲۸ ۲۰۲۹ ۲۰۳۰ ۲۰۳۱ ۲۰۳۲ ۲۰۳۳ ۲۰۳۴ ۲۰۳۵ ۲۰۳۶ ۲۰۳۷ ۲۰۳۸ ۲۰۳۹ ۲۰۴۰ ۲۰۴۱ ۲۰۴۲ ۲۰۴۳ ۲۰۴۴ ۲۰۴۵ ۲۰۴۶ ۲۰۴۷ ۲۰۴۸ ۲۰۴۹ ۲۰۵۰ ۲۰۵۱ ۲۰۵۲ ۲۰۵۳ ۲۰۵۴ ۲۰۵۵ ۲۰۵۶ ۲۰۵۷ ۲۰۵۸ ۲۰۵۹ ۲۰۶۰ ۲۰۶۱ ۲۰۶۲ ۲۰۶۳ ۲۰۶۴ ۲۰۶۵ ۲۰۶۶ ۲۰۶۷ ۲۰۶۸ ۲۰۶۹ ۲۰۷۰ ۲۰۷۱ ۲۰۷۲ ۲۰۷۳ ۲۰۷۴ ۲۰۷۵ ۲۰۷۶ ۲۰۷۷ ۲۰۷۸ ۲۰۷۹ ۲۰۸۰ ۲۰۸۱ ۲۰۸۲ ۲۰۸۳ ۲۰۸۴ ۲۰۸۵ ۲۰۸۶ ۲۰۸۷ ۲۰۸۸ ۲۰۸۹ ۲۰۹۰ ۲۰۹۱ ۲۰۹۲ ۲۰۹۳ ۲۰۹۴ ۲۰۹۵ ۲۰۹۶ ۲۰۹۷ ۲۰۹۸ ۲۰۹۹ ۲۱۰۰ ۲۱۰۱ ۲۱۰۲ ۲۱۰۳ ۲۱۰۴ ۲۱۰۵ ۲۱۰۶ ۲۱۰۷ ۲۱۰۸ ۲۱۰۹ ۲۱۱۰ ۲۱۱۱ ۲۱۱۲ ۲۱۱۳ ۲۱۱۴ ۲۱۱۵ ۲۱۱۶ ۲۱۱۷ ۲۱۱۸ ۲۱۱۹ ۲۱۲۰ ۲۱۲۱ ۲۱۲۲ ۲۱۲۳ ۲۱۲۴ ۲۱۲۵ ۲۱۲۶ ۲۱۲۷ ۲۱۲۸ ۲۱۲۹ ۲۱۳۰ ۲۱۳۱ ۲۱۳۲ ۲۱۳۳ ۲۱۳۴ ۲۱۳۵ ۲۱۳۶ ۲۱۳۷ ۲۱۳۸ ۲۱۳۹ ۲۱۴۰ ۲۱۴۱ ۲۱۴۲ ۲۱۴۳ ۲۱۴۴ ۲۱۴۵ ۲۱۴۶ ۲۱۴۷ ۲۱۴۸ ۲۱۴۹ ۲۱۵۰ ۲۱۵۱ ۲۱۵۲ ۲۱۵۳ ۲۱۵۴ ۲۱۵۵ ۲۱۵۶ ۲۱۵۷ ۲۱۵۸ ۲۱۵۹ ۲۱۶۰ ۲۱۶۱ ۲۱۶۲ ۲۱۶۳ ۲۱۶۴ ۲۱۶۵ ۲۱۶۶ ۲۱۶۷ ۲۱۶۸ ۲۱۶۹ ۲۱۷۰ ۲۱۷۱ ۲۱۷۲ ۲۱۷۳ ۲۱۷۴ ۲۱۷۵ ۲۱۷۶ ۲۱۷۷ ۲۱۷۸ ۲۱۷۹ ۲۱۸۰ ۲۱۸۱ ۲۱۸۲ ۲۱۸۳ ۲۱۸۴ ۲۱۸۵ ۲۱۸۶ ۲۱۸۷ ۲۱۸۸ ۲۱۸۹ ۲۱۹۰ ۲۱۹۱ ۲۱۹۲ ۲۱۹۳ ۲۱۹۴ ۲۱۹۵ ۲۱۹۶ ۲۱۹۷ ۲۱۹۸ ۲۱۹۹ ۲۲۰۰ ۲۲۰۱ ۲۲۰۲ ۲۲۰۳ ۲۲۰۴ ۲۲۰۵ ۲۲۰۶ ۲۲۰۷ ۲۲۰۸ ۲۲۰۹ ۲۲۱۰ ۲۲۱۱ ۲۲۱۲ ۲۲۱۳ ۲۲۱۴ ۲۲۱۵ ۲۲۱۶ ۲۲۱۷ ۲۲۱۸ ۲۲۱۹ ۲۲۲۰ ۲۲۲۱ ۲۲۲۲ ۲۲۲۳ ۲۲۲۴ ۲۲۲۵ ۲۲۲۶ ۲۲۲۷ ۲۲۲۸ ۲۲۲۹ ۲۲۳۰ ۲۲۳۱ ۲۲۳۲ ۲۲۳۳ ۲۲۳۴ ۲۲۳۵ ۲۲۳۶ ۲۲۳۷ ۲۲۳۸ ۲۲۳۹ ۲۲۴۰ ۲۲۴۱ ۲۲۴۲ ۲۲۴۳ ۲۲۴۴ ۲۲۴۵ ۲۲۴۶ ۲۲۴۷ ۲۲۴۸ ۲۲۴۹ ۲۲۵۰ ۲۲۵۱ ۲۲۵۲ ۲۲۵۳ ۲۲۵۴ ۲۲۵۵ ۲۲۵۶ ۲۲۵۷ ۲۲۵۸ ۲۲۵۹ ۲۲۶۰ ۲۲۶۱ ۲۲۶۲ ۲۲۶۳ ۲۲۶۴ ۲۲۶۵ ۲۲۶۶ ۲۲۶۷ ۲۲۶۸ ۲۲۶۹ ۲۲۷۰ ۲۲۷۱ ۲۲۷۲ ۲۲۷۳ ۲۲۷۴ ۲۲۷۵ ۲۲۷۶ ۲۲۷۷ ۲۲۷۸ ۲۲۷۹ ۲۲۸۰ ۲۲۸۱ ۲۲۸۲ ۲۲۸۳ ۲۲۸۴ ۲۲۸۵ ۲۲۸۶ ۲۲۸۷ ۲۲۸۸ ۲۲۸۹ ۲۲۹۰ ۲۲۹۱ ۲۲۹۲ ۲۲۹۳ ۲۲۹۴ ۲۲۹۵ ۲۲۹۶ ۲۲۹۷ ۲۲۹۸ ۲۲۹۹ ۲۳۰۰ ۲۳۰۱ ۲۳۰۲ ۲۳۰۳ ۲۳۰۴ ۲۳۰۵ ۲۳۰۶ ۲۳۰۷ ۲۳۰۸ ۲۳۰۹ ۲۳۱۰ ۲۳۱۱ ۲۳۱۲ ۲۳۱۳ ۲۳۱۴ ۲۳۱۵ ۲۳۱۶ ۲۳۱۷ ۲۳۱۸ ۲۳۱۹ ۲۳۲۰ ۲۳۲۱ ۲۳۲۲ ۲۳۲۳ ۲۳۲۴ ۲۳۲۵ ۲۳۲۶ ۲۳۲۷ ۲۳۲۸ ۲۳۲۹ ۲۳۳۰ ۲۳۳۱ ۲۳۳۲ ۲۳۳۳ ۲۳۳۴ ۲۳۳۵ ۲۳۳۶ ۲۳۳۷ ۲۳۳۸ ۲۳۳۹ ۲۳۴۰ ۲۳۴۱ ۲۳۴۲ ۲۳۴۳ ۲۳۴۴ ۲۳۴۵ ۲۳۴۶ ۲۳۴۷ ۲۳۴۸ ۲۳۴۹ ۲۳۵۰ ۲۳۵۱ ۲۳۵۲ ۲۳۵۳ ۲۳۵۴ ۲۳۵۵ ۲۳۵۶ ۲۳۵۷ ۲۳۵۸ ۲۳۵۹ ۲۳۶۰ ۲۳۶۱ ۲۳۶۲ ۲۳۶۳ ۲۳۶۴ ۲۳۶۵ ۲۳۶۶ ۲۳۶۷ ۲۳۶۸ ۲۳۶۹ ۲۳۷۰ ۲۳۷۱ ۲۳۷۲ ۲۳۷۳ ۲۳۷۴ ۲۳۷۵ ۲۳۷۶ ۲۳۷۷ ۲۳۷۸ ۲۳۷۹ ۲۳۸۰ ۲۳۸۱ ۲۳۸۲ ۲۳۸۳ ۲۳۸۴ ۲۳۸۵ ۲۳۸۶ ۲۳۸۷ ۲۳۸۸ ۲۳۸۹ ۲۳۹۰ ۲۳۹۱ ۲۳۹۲ ۲۳۹۳ ۲۳۹۴ ۲۳۹۵ ۲۳۹۶ ۲۳۹۷ ۲۳۹۸ ۲۳۹۹ ۲۴۰۰ ۲۴۰۱ ۲۴۰۲ ۲۴۰۳ ۲۴۰۴ ۲۴۰۵ ۲۴۰۶ ۲۴۰۷ ۲۴۰۸ ۲۴۰۹ ۲۴۱۰ ۲۴۱۱ ۲۴۱۲ ۲۴۱۳ ۲۴۱۴ ۲۴۱۵ ۲۴۱۶ ۲۴۱۷ ۲۴۱۸ ۲۴۱۹ ۲۴۲۰ ۲۴۲۱ ۲۴۲۲ ۲۴۲۳ ۲۴۲۴ ۲۴۲۵ ۲۴۲۶ ۲۴۲۷ ۲۴۲۸ ۲۴۲۹ ۲۴۳۰ ۲۴۳۱ ۲۴۳۲ ۲۴۳۳ ۲۴۳۴ ۲۴۳۵ ۲۴۳۶ ۲۴۳۷ ۲۴۳۸ ۲۴۳۹ ۲۴۴۰ ۲۴۴۱ ۲۴۴۲ ۲۴۴۳ ۲۴۴۴ ۲۴۴۵ ۲۴۴۶ ۲۴۴۷ ۲۴۴۸ ۲۴۴۹ ۲۴۵۰ ۲۴۵۱ ۲۴۵۲ ۲۴۵۳ ۲۴۵۴ ۲۴۵۵ ۲۴۵۶ ۲۴۵۷ ۲۴۵۸ ۲۴۵۹ ۲۴۶۰ ۲۴۶۱ ۲۴۶۲ ۲۴۶۳ ۲۴۶۴ ۲۴۶۵ ۲۴۶۶ ۲۴۶۷ ۲۴۶۸ ۲۴۶۹ ۲۴۷۰ ۲۴۷۱ ۲۴۷۲ ۲۴۷۳ ۲۴۷۴ ۲۴۷۵ ۲۴۷۶ ۲۴۷۷ ۲۴۷۸ ۲۴۷۹ ۲۴۸۰ ۲۴۸۱ ۲۴۸۲ ۲۴۸۳ ۲۴۸۴ ۲۴۸۵ ۲۴۸۶ ۲۴۸۷ ۲۴۸۸ ۲۴۸۹ ۲۴۹۰ ۲۴۹۱ ۲۴۹۲ ۲۴۹۳ ۲۴۹۴ ۲۴۹۵ ۲۴۹۶ ۲۴۹۷ ۲۴۹۸ ۲۴۹۹ ۲۵۰۰ ۲۵۰۱ ۲۵۰۲ ۲۵۰۳ ۲۵۰۴ ۲۵۰۵ ۲۵۰۶ ۲۵۰۷ ۲۵۰۸ ۲۵۰۹ ۲۵۱۰ ۲۵۱۱ ۲۵۱۲ ۲۵۱۳ ۲۵۱۴ ۲۵۱۵ ۲۵۱۶ ۲۵۱۷ ۲۵۱۸ ۲۵۱۹ ۲۵۲۰ ۲۵۲۱ ۲۵۲۲ ۲۵۲۳ ۲۵۲۴ ۲۵۲۵ ۲۵۲۶ ۲۵۲۷ ۲۵

مانا در آن رسته رسته نوری **حکایت** آورده اند که چون عمر عبدالعزیز نامت
نبشت سلم سدی که زاهد و پرهیزگار و میان ایشان دوستی سابق بود که
او در آن عمر عبدالعزیز گفت که از نامت تراش دی که عیسم گفت
بجسته مردمان شادی و بجهت تو عیسم گفت مرا پندی ده گفت دراز ناگفته
گفت کوتاه گفت بد آنکه آدم که بدر هر خلقت بیگ خط از بهشت بد آنکه
و عطف نام گشت کوتاه کیفتی و خوب کیفتی بعد از آن خود را از جو خط ناگفته داشت
حکایت آورده اند که سیدان عبدالملک در ایام سلطنت خود روزی در غریب
امور خود گفت که در از آخرت اندیشیده کسی را نبردیک ایوانم فرستاد که
عالم در آن روز کار بود گفت از آنجا روزه میگی می مرا چیزی فرست ایوانم
قدری سبوس در جای کرد و فرستاد و گفت که هر شب ازین سبوس باغی ایام
و افطاری میکنم سیدان عبدالملک آن بدید و بکبریت و دزدول را از آن می
کرد و سه روز روزه داشت و هر شب بدان افطاری میکرد گفته که شب سیم
یا اهل خود جمع آمد عمر عبدالعزیز سپردی از آن نطفه در وجود آمد و یکانه
جهان گشت **حکایت** آورده اند که سید لقمان حکیم روزی در خدمت
پدرش بود لقمان حکیم پدر در آن پند میداد که هر گاه که این بود که زینهار از خود باز نگذاری

ایمان

و با عوانان دوستی کن و از نوکیسه دلم نهایی چون لقمان گفت
سپهرش خواست که این پند را با یارایه که گفت بگفت و مسخ از او برآورد
نهاده و بشی بگذاشت و در زیر تخت کوی بگذاشت و از آنجا پنهان کرد و زن گفت
که مرا دشمنی بود و در حق من بسیار کینه میگردانید و خست با نعم فلان
و در آنجا رفتی کردم ای زن ربه که این را از او شنیده دار و بکسی مگوی
و بعد از آن در مسجدی با یکی که خدمت سلطان میکرد با او طریق محبت و دوستی
پیش گرفت و هر روز او را نزد یک خود خواندی و او در شب بسیار به حاجت
معمور داشتی و هم در محفل او جوانی بود که خانه نداشت و بجهت دگرش خودی
نزد و سیم حاصل کرده بود و بدان معاف حوت و بیایات میکرد و پسر لقمان
چند از وی و ام و در خانه نهاد و بعد از آن با زن خدمت آغاز کرد و زن را
بر آورد و گفت که ای قتال کافر بدخل و ای خور زشته اینک مسلمان را
بناحق کشتی و در خانه خود پنهان کردی اکنون بخوابی که مرا بکشتی و زن
کلمات بر زبان میراند تا که او را از دگرش مسایه عوان رسید که از عوانان
بود و بان دم مصداقت میزد در حال آن سخن را بگوش پادشاه رسانید
گفت که بزد و ادراخ فر کرد اینده همان عوان گفت که کاسیست من بودم

حاکم کرد انم آن عنوان اسب به پادشاه دستخاف نام او را برودن آورد و چون
در حق نان و نمک و دستوری را بیک طرف نهاد و طرفه گفته اند که آن خاف
موقوفات ناکس تر و ناحق تر از عوام نمی باشد چنانکه عارف گفته است
سگی را کردی نانی بدهری **ب** میقم آن در آن خانه کرده **ب** عوار از اگر کنی
صد سال خدمت **ب** بیغیر ز تو بکفر کرده **ب** و در خدمتش چون میوی کوی
ز بهر کندت چون شانه کرده **ب** عوار از اسکت نشاید گفت بزرگان **ب**
که کرکست بشنود و دیوانه کرده **ب** و عسکر بزرگتر نموده **ب** کافر و عوان
مسک و سکه نموده **ب** نزدیک عوان خویش برادر نموده **ب** کافرانده کما
او عوانی نمک **ب** امانه عوانت که کافر نموده **ب** پس عوان که هم به او بعد
او را بر برد نزدیک که از او دام گرفته بود او را بدید گفت ای برادر حق
من بدید که چون ترا قصاص کنند حق من خایع گردد و آن تو کیسه حق
خدا را ظلم میکنی پس او را نزد سلطان بردند و در حق بیعت دگر گفتند
بیت کرم زاده جو نادر است دستش کبر **ب** که شمع میوه دگر بار بار کرده
چون او را نزد پادشاه آوردند **ب** که سر ساج چو برکت کینه تر کرده **ب** صلح کلام
چون او را نزد پادشاه آوردند **ب** که تو فرزند لقمان پیشی از تو از جیب دگر

که خورزی

که خورزی بناحق در وجود اید گفت عاشق که درین خون ناحق در وجود اید گفت
در مرغ بیکوید سپهر لقمان شاه را گفت که بغیرای تا آن کشته را صاحب گردانند
و انوشیروان کنان او را داده بود بجا فتنه جوانی دیدند عارفان بجزند بجزند
جوان سپهر را از دست او آورند چون سپهر جوان را بکشتند که گفته اند
کشته شاه را گرفتند **ب** پس سپهر لقمان گفت که درین صفت کرده بود که از خود بمان
مکوی و عوانان و دستش کن و از نوک دام سنایی جو استم که پندای بهر بار بار نام چون
دعطا او بر جنگ امتحان نردم ایا صدق او را هر گشت معلوم شد که آنچه او فرموده صدق
که هر کس که برین صفت و توفیق یابد و با لبش که بدین عمل نماید با سعادت دنیای قیامت
کرد **بیت** آمده اند که بادشاهی از بادشاهی انجم بر سخت نشست و باج شاهی
نهاد و هر کس از ملک و معارف که حضرت بسته پیش او میرفته و او را دعا و نصیحت میکردند
در اخلاقی اشکای یکی نزد شاه رفت پادشاه گفت که مرا نصیحت کن حکیم فرمود که پادشاه
که او را خدمت چون مشی است که او را آب نیست و هر جوانی که او را ادر است چون
اسبی است که او را آب نیست و هر زنی که او را شرم نیست که طعین است که او را کینه است
و هر عسکی که او را دروغ نیست چون بوسه نیست که او را کل جو شیری نیست و هر سطلی که او را
سیاست نیست چون ابر است که او را باران نیست و هر پادشاهی که تقوی را نیست

کردانه در سن برادر از خود سزاواردهم را نیم خویش کند و نزدیکی
راستی و بصفت فرماید سزای خوشنودی جایزه باد و شاه فرمود تا این
باب ز نوشته در بسته در تفرقه بد کشتی و بنای ملک را بر این
مادر ملک عالم بر سر آمد **حکایت** آورده اند که در زمان انوشیروان عادل مدتی
و برادر بارگاه او پسندیدگی با دار بنده گفت که بکن و به بندیش بادت پیش نیاید
و بگری گفت که بگری کن و بکن اندیش نمانیک آید ترا در پیش فرمود که اگر آید
هر از دینارش به هندی آن آید که در هزار دینار دهند و خاص و دیان گفت که هر
یک یعنی بود تفاوت و در دینار از یک پدید آمده فرمود که بگری نه یک گفت و بگری
هر از دیناری و دستان نیست و هیچ بدی بدتر از بدی بدان نیست **حکایت** آورده اند
که چون نامه عزت و از دست اجل در نوشت پیر از آنجا انداخته گفت
که چون جان از تن من برون رود و مرغ روح نفس کالدر آید در دست تو
نویس که هر که بگری را با دینار و کس خواهد داشت و هر بدی را که بگری فرستادی از آن
باشد که نزدیک کست که از عقوبت بد کرد از آن ترسید و ای بر تو اگر دست رفیق
حال تو اگر دست رفیق و این کس تر از دست من برون کن که این دست بد و بدتر
من ندانند که گری فرزند آن آدم این جهان هیچ نیست در کبریه و تن تو را

در حال چون جسد کرده و چون باز کند شد و این جهان را با و ان کرد و مرگ تن را
پیران کرد و چگونه دشمنان را اندر کرد و مرگ را چگونه مقدر کرد و این
دعوت صفای نفس را چه عوالت عالم است آید بر دانه نه نه در کرم نام
که نوشته **حکایت** آورده اند که معتمد روزی در منظری نشسته بود و در سیرانی
نظر میکرد و اوقات محبتان بنظر در می آورد و ناگاه چشم او بر سیری افتاد و سیری
در پشت کشید و گوشت در دست گرفته پیش هر کسی میداشت و سیراقت آید فرمود
تا او را پیش آوردند پرسید از هر که سال تو چند است پر گفت که پنجاه و پنج
چگونه است که شمارا عمر درازی باشد و از باب دولت و خداوندان گفت
پنجاه عمر کوتاه می باشد پر گفت که با امیر من تعالی هر کسی را روزی مقدر کرده
بنقیر اندک سیر سانه لاجرم در محنت می زنند و تو اگر از روزی یک سیر
لاجرم در عمر باشی نقصان بکنی عقیقه را بروی رحم آید فرمود تا برادر او
دادند بر سقا شادمان شد و از پیش بنیض برون آمد بعد از آن یک هفته بران منظر
گودک ساد را دید که همان سیر دست گرفته و در سیرامیکشت از آن برادر آید
از احوال پرسید گفت که در این هفته وفات یافته و این فرزند او است و پر گفت
اینست مردی قل و آن جوانی که او گفت چون روزی جوی که بوی رسید

عمر او نکرند و حقبت حرکت از سکون گشت که کل لغت باقیه الموت والحدیث
باب بیت و در این بیت حکایات قصه علماء در آن است در حکایات
آورده اند که یکی از علما که پیش در بغداد از بادی منظر خرج با جره را بر او افتاد
و آن وقت بغداد پر از سیه بود و ناگاه چشم او بر جمال صاحب جامی افتاد که در آن
حسن و در شان او بود و خوششید که آن منظره چهره حق یافت بر سیه که این گیت
گفته که کزین وزیر است امیر کس پیش در وزیر دستا و که این کزینک را با فروش در گرفت
که با کزینک از آن نوایم اما در وقت خریدن کزینک سوخته خورده ام که در آن فروش چشم
اگر بطریق مشرق خضعتی است از این خطا گفت یکم امیر علمای بغداد را حاضر گردانیدند و
مشورت کرد گفت که طریق ملک دو چهره است با سبب و هر دو معتد است و این
سبب نمیدانم اما عالمی است فلان شبانی از او پرسید که او همه از کدام فتوی میگوید
شاید که او این سنا را اصل کند چون از او پرسید گفت که است این را طبعی
است که کزینک ملک امیر شود که وزیر عافت کرده گفته آن چیست گفت آن تیر
بنفوسه و نیمه بر خسته ام نفوسه باشد و امم نه بخشیده الله و این نظر در قرآن است
که حق سبحانه و تعالی میفرماید که لا تجهر بصوتک و تخافت بها و ابلغ بین و الکلام
سبل حضرت رسول ص میفرماید که در قرآن است نماز نه پست و نه بلند و میان آن طریقی

باز

بر یک طبع پس معلوم میشود که آن طریق عز آن باشد جمله علماء قبول کردند و در آن روز
و امیر او را تشریف فرمود و الله علم حکایت آورده اند که وقتی عبد الله را که
را لی فرستاد بود با مسیحی ابن ابی کریم که باب بود مسلم که بعضی آن عمر بود و مسیحی
بسیار پس اگر جواب گوید سه هزار و درم او را داده و اجابت بدو در آن نماز نکند
آید چون نامه رسید او مسلم را طبع کرد و حال با او گفت گفت که زور حق در کمال است
اول است که کجائی در حدیث مصطفی ص که میفرماید که غفقت فکیم یعنی شایک است
تا زمان مشایخ و این باشند معنی است که گفته است فاعدا و اثر است بعد از معنی نشسته
بدو شبیه و سر و کجوبه **مسلم** ویم است که در قرآن که امم است که در آن بدو رخ روید و بگوید
گفت که اول است که شایسته ندای پرستان باشند تا زمان شایسته ای از فضل او است
نکاده دارد و چهل است معروف که گفته اند که هر که در یکی از این است بگوید دیگری در یکی از این است
چنانکه گفته اند **بیت** این است که در کجوبه کس تا کنان که از کجوبه بر کجوبه است تا کجوبه
گفته اند که نشسته بر دوشید کسر و بخوبی است که آن روز مسل گفته اند که خداوند آن کس گفته
بوده اند و او را در دوشستن آن سنج نمی رسیده است و برادر آن او را نشسته بود
از آن سنج بسیار بر سیه پس آن برادران گفت که گفته دشتن است آن است
که نشسته بر دوشی چون سر و شود بخوبی نه آنکه استاده باشی و کرم کرم بخوبی این

ثبات است و به آن نسبت دارد که کاری بکنی که رنج آن تجاوز است کینه بد
 سب بد و زخ روید که از بد کار عالم در کلام مجید می فرماید که ما سگکم فی سواد
 الم یکت من المصلین و لم یکت اعظم المسکین و کن یخوف مع الی الغنین یعنی کمال
 کینه خازنان و دوزخ که چه فعل شما را بد و زخ در آورید گویند که ما در دنیا بکار داریم
 و در دشت ترا طعام نمیدادیم و جماعت مسلمانان را بهر یک قسم و درین باب نیستیم
 در روز قیامت را در دوزخ مبدایتم جلد در است گویند و بدین افعال و اقوال بد و زخ
 روید **تکلیف** آورده اند که در زمان خلافت و امامت حضرت امام زین العابدین
 علیه السلام دوزخ را در دوزخ بود و فرزند آن خود را در دوزخ انداخته و خود را
 بجای از دشت کراک بخورد و یکی بانه آن هر دوزخ بد و زخ آورده اند و یکی میگفت که
 فرزند از آن منت و این دعا ابدار الغف افق و فی درین دعا ای جبرئیل
 که چه حکم کند این مسکد را پیش حضرت امام زین العابدین بیاوردند امام زین
 زن را نزد خود خواند فرمود که مدین دعوی کواه و آید آن زن گفت که کواه بنده را
 اشارت کرد که بفرماید که شمشیری بیاورند و این کودک را بدویم کنند و هر یک نیز را
 دهند چون شمشیر را آوردند آنکه مادر فرزند بود شقیقت مادر بی حرکت در آمد و گفت که
 زنم بجهت زید که من از سر دعوی خود در گذشتم امام فرمود که این فرزند از آن این است

و کرا

و کرا برادرین فرزند حق نیست بهر آنکه این شقیقت که این زن را بدو آن زن را
 بنود آخر الامر فرزند را با مادر دادند حق نیستی رسید و آنکه علم با حق است
 آورده اند که یکی از امامان داشت کردی بود رشید نام داشت رشید صفاتی بسیار
 روزی برادر امام متغیران میگفت داشت ناگاه کینک او را دید که سر از خانه برآید
 بر دکان کرده بود آن جوان کینک را می شست و سودای آن کینک بر جان آن جوان
 می کشید کار به آنجا رسید که از تحقیق ماند دست از مال او بخواست بر جوی
 متغیر آن که خشم جان او بد متغیر او را بدید تعظیم کرد و او را بجای نه برد و انواع
 بسجای آورد و طعنا می داشت حاضر آن بزرگوار تناول فرمود پس متغیر لقمه بکرفت
 که من این لقمه را با حق خود بر ختم و در دهن نهاد و گفت مرا این لقمه با حق خود
 اگر خودم خورم و اگر نخورم خورم و تو سگویی که اگر خدای عز و جل نخواهد توانی خورد
 این لقمه را اگر نخورم آن کینک از مال من آزاد است بمانی که این همه از من است
 این گفت و لقمه در دهن نهاد و بجای بد پیش از آنکه فرموده او را گفت که و لقمه از دهن
 او بیفتاد و کرد آنجا را فرموده آن لقمه را در بود و بکینک و برقت آن بزرگ گفت
 که آن کینک از آن شد و متغیر می هیچ نمواست گفت و بازادی کینک را بکینک
 پس آن کینک را بد آن شک کرد و داد و بکجاست حج و نسیم بجای کرد متغیر از دهنش

و نه باب می گرفت **مکاتبات** آورده اند که سبب تقیید قضای ابتدا بنام ابو یوسف
 القاضی به استن یک سال بود و مشهور است که در ازل حال یک دست بود
 در روز کار در خانه میگذرانید چنان اتفاق افتاد که مادی عودی که تیزی خیره در میان
 کزک مشغول بود و بر سر او است کرد و حیلتی میطلبید که استبراه قطع کند چنانکه
 او را حضرت میداد آن عودی نبود مادی پرسید که چگونه باشد که در اسقا طابرا
 حیلتی داد که عودی عالمی است که او را ابو یوسف نامت شاید که او بداند پس بر او حرکت
 از او پرسید که در اسقا طابرا عودی میدانی گفت جیت است که ختم این کزک را را که
 و امیر از ختم دیرا بخرد و درین وقت که امیر دیرا بخرد ملک می شود استبراه بر روی او
 پس شوهرش از دخول در اطلاق دهد عده واجب نیاید و استبراه قطع شده
 چه موجب استبراه در وقت انقطاع جمع می باید و وقت انقطاع پس استبراه
 مادی را بغایت خوشتر آمد از زود کرام که سیصد هزار درم او را تعین فرمود
 بغداد بودی تفویض کرد و این از برکت علم او بود **باب بیستم در فضیلت**
است و آثار آن گفته است بنزدیک ارباب الباب میروند و مین ایستند
 در وقت معلومت و شرف نفس از یکدیگر افعال میبرد که حضرت با حضرت
 ختمی بنا به حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که آن الله بخت سعادی الامور و بعضی صفیها

خوارزم

خیر در نظر بخت خداوند محلی شریف در آورده و نه باب رکبک و احوال حضرت
 او خیر فراق و شک نیست که صاحب زغن در اوقات حید و قوت برادرش
 و با هم انداز لیکن نسبت و اوقات نفس در کاکت است جایی پیش از مرگها
 باشد و حکم معلومت مطاعم مارا دست پاوشان نشین ساخته و درین
 چند سخن گفته خواهد شد **مکاتبات** آورده اند که سلطان محمود در ایام خود بشهر دمشق
 رخت بنایت خرم چنانکه جهانیا از آنرا نمودار خات عدن رسیده شد و چون آن مقام
 پدر خود مسکین را بدان باغ بهمانی خواند و امیر از انکشاف در برت عظیم نمود و چنانکه
 امیر مسکین آن علومت و خفاقت بر تعین دولت کرده بود و بولعی یافت و در آن
 است محبت گفت و در انشای آن گفت که مفضل هر کدیانی بسیر بنای چرا که از روی
 هر نهالی که می نشانی زود میرسد پس ازین نهال نیکوئی در باغ و مفضل نشین
 و ارباب همسر را بریت کن و آب جان در جو بار است ایشان در آن سازه
 و سیه دار کرد و فواید و قواعد آن گانه مسلمانان را نشانی و دل می کرد و میبایست آن
 در خانه اندان تو بماند و اگر کسی بفکرت تمام ناسل کند که آن همه آثار و نتیجه است
بیت با کاه که محمودش با گرد که از رفعت میاید چه اگر که نه منی زان میاید
 چرا که نه منی زان است که بخت بر میاید نه منی زان است بر پای

حکایت آورده اند که پادشاهی باری و شکت که درگاه شکار رزهره طایر را می نمود
برگهان آب شدی و در مقام پرور از دهم که در حبش لشکر فنی روزی پادشاه
باز را در شکار کا کت ده کرد و باز بسیار پرید و گاه در خانه پرزنی افتاد و
او را گرفت و هرگز باز نماند بودی بند شکت که کرانی حرکت بسبب برائی او شکت
بسیار است پری چند از او برگشت و قدری چینه دانه در پیش او ریخت باز از این نمی شنید
که بکرم بسبب است که منفق را در کج شده است متقاضی برگرفت و منفق را باز از کج رفت
که این پری پاره را با خنما در از است با خنمان او را قطع کرد چون باز را می باخته شد
آواز داد که هر کس نازت را بخفت آورد چندین انعام و چون در حق او تمام شد
چون این نه البشینه باز آورد شکت و بجز پادشاه آورد برگشت و با خنما
فراموش شده پادشاه گفت که دست مرا آتش زبان بسته و درخت کینه زال این
دست را این باشد از باب تجربه گفته اند که پادشاه بر سال باریت که از پادشاهی بپایان
دولت را می کند چون در دست سلطان است نشینه در شکارگاه جهان کنی
مهاکت عالم را می کند و در دست دولت را در جلوه گاه کامکاری جهان باید که
بر دست است ظلم نشینه منفق را بطاعت جهان کنی و منقلب سلطنت جهان کنی
و بر دبال اقبال دولتش بر کشیده **حکایت** آورده اند که روزی یکی از خلفای آن

بهین

بهین آیت رسید که ایس کی ملک معمره هزاره الانها بر تخریب من سختی درین است
حضرت الله تعالی خبر میداد از فرعون که خنجر کرد و بازید ملک مصر چون ملک
در این آیت تأمل کرد عجب را بخواند و زمان داد که باید که در هر بقعه دیگری
و خیس ترین اهل بغداد را حاضر کنی عجب برفت و در طلب استغفار بر گاهی
تا مردی یافت بر در کرکشی بران برخاک حقه بود و کسی چند برگرداد آورده
داد و در میان مکان حقه عجب گفت که همانا در تمام جهان خیس است
که بعضی مکان را ضعیف شده و در اکبر است امیر بر دایم از دی بر سبب که تمام
گفت مومول گفت که چه کار میکنی گفت سکت مانی امیر فرمود که ترا بشارت
بجای فرستم تو انی گذارد گفت که اگر امیر مرا شکت کرد اند از عهد آن
پروان آیم امیر فرمود که در در کسباب او بازید و ولایت معمر را بام او می پسند
عالم او را غلامان و اسباب مها کرده و خلق از آن سبب بمانند که از
خدا صندمای امیر سوال کرد اینر گفت که فرعون لعین خنجر کرد و بشارت
من بر عشم آن ملعون آنرا بخنجر ترین کسی دادم تا عالمیان بدانند که جهان
نزد خدای تعالی قیمتی ندارد و مومول بیاید و مدتی پادشاهی معمر کرد و در آن
دولت آثار پسندیده بظهور آورد و بتسلطین دولت کارهای بزرگ کرد و در آن

رسید نام لورا احمد نهاد و عظیم کریم دستی و هر روز جان تو پوشیدی که قمت آن
ده هزار و سیار بودی و نازت م به بخشیدی و چون جا به بخشیدن او بسیار
و کسان همان جا جهای او را خریدندی و نمره او باز آوردی چون عمو لورا
عالم بنشیند اینها را معجب گردانید پس بخشید تا باز بخونه و اینها
از مومل حبب خواست و از وی مال زیادت توقع ننمود و این ارکان
علومست بود که ملک بدان عطی از برای صحت دنیا بنا کس نبین خلق داد
و پاک نیست **بخت** آورده اند که صیت کرم و در آرزو سخاوت حاکم ملک
در جهان فاش شد قیور دم خواست که او را امتحان کند کس فرستاد و از وی
صد شتر خواست همه سرخ موی و سیاه چشم پس حاتم در قید خود نماندی که
هر یکی مرا شتری به سید تاجی را بگذاردم و هم در این مدت فرستاد قیور لورا
عالم بخت نمود و گفت که مایلین مرد اعزایی را می از نمودیم او خود را آوردیم
پس بغیر ما آن صد شتر را جا جهای نرم که در دم می باشد باز کردند و نمره
حاتم فرستاد چون شتران نزد یک حاتم رسید در قید نماند که هر که شتری
بمن داده بود باید و شتر خود را بستاند پس شتر را با ستاع که از دم آورد
نمودند بصحان شتر داد و هیچ جز تهر خود نگذاشتند چون این حکایت

این حکایت

روم بگفته گفت که این همه مردی حد آدمی زار نیست و این همه بخشیدن
طبیعت انسان و انصاف داد که مسل حاتم طایفی در جوار غمزدی از مادر
نیامده است **بخت** آورده اند که عمار حمزه روزی در مجلس منصور نشسته بود
و در مرتبه خویش سخنی بگفت مردی برخواست و قلمی کرد که چو لورا
موضع مقام گرفت بغیب امیر مرد عماره را گفت که در پهلوی صم بنشین
جواب او بگوید و حجت خود تقدیر کن گفت که من خشم او بستم اگر آن خلیع را
منست که بوی بخشیدم من بر خیزم از آن جای که خلیف سران آن داده و من
بعضی نتوانم داد همه کس را از آن علومست بی خوش آمد و امیر بسپارید
عمار حمزه در بزرگی مشهور است و معروف و گویند که امیر منصور با اهل حرم
حکایت علومست عماره میسر کرد و این معنی را انکار میگردند منصور
که اگر خواهد لورا را فرستند و راستی نگویم پس لورا بخواند و حرم امیر منصور
پرده نشیند و امیر با عماره حمزه بنشست و فادعی آمد و حایل ازین مصیبتی بران
آورد که قیوت آن هیچ مقوم نتواند کرد منصور میگوید که من گفتم که این امیر
درم خریده ام عماره گفت که می ارزو گفتم که فاتم را و این عقد را تو بخشیدم
اقرار اسباب خود بدان مهیا کن عماره بدان القادر کرد و در وقت بخت

و لورا

آنکه گذشت بر رفت امید منظر گفت دیدید بهمت عالی اورا که تا به حدت
که چنین عقدی را بگذشت و چنین جامی را با خود بنزد حرم او گفت که شاید
فراموش کرده باشد آنها را با بجهت او آوردند چون خادم از امر او
و بی برد عماره گفت که سلام من برسان و بگوئی مرا بدین جهت نیست
اگر این من بختشیده ام من بختشیدم پس منظر گفت که ای زبان دانا
که هست اول از آن رفیع تر است که بچکنی عروض و لغو دنیا سفر و بار و پیش
مال بگذرد و او آنها را با بخیرید و علم است عماره در جهان مشهور شد و بهمت او
باب و جام عفت کی کرد و الله اعلم بالصواب **باب بیست و چهارم در فضیلت**
ادب و انوار و تکیه و انوار و انوار قال الله تعالی تو انفسکم و انفسکم ما را احسن
میفرماید که ای بنده کائنات نفس خود را و اهل خود را از انفس نگاه دار یعنی
ادب من بجای آورید تا سستی آتش و دوزخ نوزید **از حسن** رسیدند که مردمان
بسیار بعلم و ادب مشغول گشتند تا غرض ترین آن که است در دنیا و آخرت
گفت فیه شدن در علم و رعیت و حلال و حرام امر و نهی و ترک و نیک کردن حق
تعالی بر خود مشاقتن و بجای آوردند **حکایت** آورده اند که هر که از اخلاص باشد
اورا بی ادب نگویند اول از اهل بیت یعنی از پی توفیقین و در شان و بخت

المنزل

این ن غزل گرفتن و دم ترک دنیا می ستانان کردن سیم حسن ادب و بخت
از ابو نصر گفت که است که مردان در ادب بسته کرده اند طبقه اهل دنیا اند طبقه
اهل دین و طبقه خاندان طبقه اهل دنیا ادب ایشان بیشتر ادب ایشان در دنیا
نفس و ادب و ادب و ادب و حفظ حدود و ترک شهوت باشد و طبقه خاندان بیشتر
ادب ایشان در پاک کردن مراعات لبته و دنیا می همه و حفظ وقت و
حسن ادب بود **حکایت** که حق تعالی و نموده که هر کس که در لازم از صفا
خود کرد نام ادب را نیز لازم کرد و نام و حق تعالی از ادب ابوب جبر
سید هر که گفت و فی سستی انفس و انت از رحمت از رحمت که بهما در ادب
افتادند گفت خدا با رحمت کننده تر رحمت کنندگان می گفت که خدا با رحمت
رحمت کن و حق تعالی از ادب عیسی ابن مریم خبر سید هر که بعد از نام عباد
دقال کن گفت فله طبقه علمه چون روز قیامت شود حق تعالی خطاب کند
بعبی که عیسی تر گفتی گفتان جهان که مرا و ما در امر انبیا و ابرار عیسی جواب
دهد و گوید که هر من این سخن گفته ام تو میدانی بگویند که من گفته ام ادب و انوار
به بخت ترین جواب **شیخ حیدر** رحمه الله علیه گویند که روزی نماز جمعه میرفتم چون نماز
گذردم مردی را می نزدیک و گفت یا شیخ شریفی حال سجده من فرست تا به من

بخور و دل من خوش شود من در میان جماعت نگاه کردم و دیدم که
 کسی دستخطی بر دغا هر بود او را بخور اندم و کفتم برو باین شخص بجا نه
 نغمه بخور و دل او را شاد کن آن درویش باین شخص بجا نه رفت و در حال
 کردید و گفت باشی آن درویش بش از یک نغمه بخور و فریاد و برین
 شیخ حیدر فرمود که مگر تو چیزی گفتی که خاطر او برنجیده باشد گفت که من شیخ
 درین سخن بودند که درویش در آن شیخ حیدر گفت که ای درویش تمام نفقت
 این درویش نکردی جواب داد که باشی از کوفه بردن آنم و هیچ بخورم
 و شیخ استم چون تو گفتی رو کردم و باین شیخ بر ختم بجا نه او و نغمه که او بخورم
 گفت بخور که این نغمه را دوست دارم از ده هزار درم چون این بشنیدم دلم
 که او را در جنت و همی نذر او من ترک نغمه او کردم حیدر بگوید که من کفتم
 که تو سخنی گفته باشی که خاطر او برنجیده باشد آن شخص گفت که ای شیخ من تو را
 کردم و دستغفار میکنم او را با من بفرست تا عذر خواهی او کنم و دل من شاد
 و شیخ او را بفرستاد بجا نه او و دل او شاد شد و دستغفار کرد که او را
 چون از ادب اخلاق عاری باشد هیچ جای ندارد چنانکه گفته که ادب
 خبر من ادب الدرس نفس مودع منهدب نشود نصیحت علم ظاهر نشود و در

چند حکایت گفته خواهد شد **حکایت** آورده اند که در کتب حکماست که وقت بخت
 که از تراست اداس باشی و در آن مقام مشیری شو را بکنز کن آوردی خود بگری
 داشت و گری در باهی در آن مشیری بودند و از بقای فریب او بخورند و قتی شریک
 بخت و بگرگ اشارت نمود که این نعمت کن گرگ آنرا به قیمت نموده باشی
 مشیر نهاده قسمی پیش رها و یک قیمت پیش چون مشیر آن سادات به بیخه بود که
 پیش او انداخت پس رها را گفت که تو این قیمت را کن رها را تمام و پیش مشیر نهاده
 از آن او خوش آمد که گفت که این قیمت کن را از که آنم و رها گفت که از گرگ که در میان
 افتاد و این حکایت نیست جمعی عالم را که در احوال و اقوال افعال خود را از دیگران بگریز
 و اخلاق دیگر از این خود سازند و از فعلی که هر کس را بیک آید از اخلاق خوب رها
 بگریزی هیچ رسد که آن کردند تا سر دفتر حکام فلاح محصل است که در هر مذمت
 کردند **حکایت** آورده اند که روزی یکی از بزرگان بر نظری نشسته بود و دو پسر او در پیش
 و در این بخت که می که معتم و مودب است بودند برخواستند تا بهی برود و روزی بزرگان
 پیش است و رفته و نقیص در پیش پای است که اندک شمس سلطان از آمدند و در آن
 عجب است پس زمانی بگذشت خادم را پرسید که گیت در جهان که گیت
 بزرگتر باشد گفته سلطان و خدمتکاران او از همه بزرگتر باشد گفت که گیت

مک فی آنکه پسران من بجهت علم و فضل این را خدمت میکنند چون کسی بی علم
آن سخن بشنید که گفت ای امیر شما پسران شما اگر ما را خدمت کنید هنوز این
باشد از هر آنکه حیات علم و فضل جاد و است و اقبال و دولت و نیای و کرامت
و اعتبار و فضل و دانش است پس سلطان آن سخن از این قبول کرد و گفت
برادر و تشرف و عطا فرمود و الله اعلم بالصواب **باب بیستم در بیان فضیلت**
نوشیران آورده اند که از اطراف دیوان آمده بودند نزد نوشیران و در برابر او
نوشیران خوابت که او را بر سر رخت جلدی که از وی سوال کرد که ای حکیم جهان
چه بهتر بود ابو زهره گفت که در علم هیچ چیز از سحر بهتر نیست گفت که آن گفت
گفت سرک دنیا زن نوشیران خجل شد بعد از آن که حکیم سخن بگذاشت گفت سر
وی سوال کرد که این سخن چه بود که گفتی گفت و پس در رفع کبوتر که قبول طایع شده
و اگر زن بودی توئی از کی بودی و اگر سرک بودی این کث پدر تو چون رسیدی
و اگر نیاز بودی چون منی بگذاشت تو چون رسیدی نوشیران بغایت خرم شد
ابو زهره حکیم را تشرف و عطا فرمود و الله اعلم بالصواب **باب بیست و یکم**
آورده اند که یکی بود از حکمای عرب که او پیش خاندانی داد و در کمال دانش و حکمت
بر سر آورده بود و لیکن او عصبه کرده بود که زنی برادرش را آورد که در پیش پادشاه بود

بنام

چند آنکه در جهان بیگشت و زنی چنانکه می طلبید بی یافت همچنان در محنت و رنج و پیری
تا روزی در راهی میرفت مردی با وی همراه شد حکیم او را گفت که تو بر من نشینی
یا من بر تو اگر گفت که نه ای اهل حق کسی که تو بی من با تو همراه نمیشوم بر تو نشینم
چگونه برادرم حکیم خواهرش شد و پاره راه بر شد کشت زاری دیدند بغایت خوب
و سبزه و خوشه بسیار کشیده حکیم گفت ای کسی دانه که این غله را خورده اند یا نه گفت
که که تو دانه است و این غله سبزه است و من و برده اند چگونه خورده باشند حکیم در خفا
شد و بر خنده و تفرقه رسیدند در آن قبلی کسی دفات یا خنده بود و خنده او را بگریه
می بردند حکیم گفت ای مرد چگونه در حق این است زنده است یا مرده اگر گفت که ای
تو اهل تری در جهان نیست مرده را بر خنده نهاد و بگریه گریه می بردند تو که می گویی که مرده
یا مرده هیچ اشقی این یکو چه حکیم گفت که من باری پیش اینم با تو سخن بگویم آنچه آفرید خواه
خود آمد و آفرید را دشمنی بود و رعایت عقل و انانی و نهایت فصاحت و بلاغت و کمال
حسن و زیبایی آن دختر از پدر رسید که ای پدر مرده تو که بود و چه گفت و کوه و صاف
گذاشت پدرش گفت که ای دختر مراد را به عقوبت سخت پیش آمده بود و چه اگر مرده
احقی همراه شده بود و سخنی تا معلوم میگفت دختر گفت که چه میگفت و مرده گفت
پدرش گفت که لعل از من پرسید که تو بر من نشینی یا من بر تو نشینم من خود را برایت

دیگر آنکه بخت زاری رسیدیم سبز دوشم ازمن پرسید که چوئی این کشت را
چون زنده اند بانه دیگر آنکه مرده ارا دیده که بگورستان می بردند ازمن پرسید که مرده
بازنده آن و فکر گفت که ای پدر من الحمد للهِ ان شاء الله که او عظیم دارا بوده هر
کعبه ای نه بخت گفت که آنکه گفت که تو بر من می نشینی یا من بر تو نشینم این را
که تو بخت می بینی میگوئی یا من تا پنج راه که می باشد که هر که در راه می رود و چنانچه میگوید
و شنونده بدان مشغول میشوند و پنج راه که می شود و راه زود و چنانچه میگوید
آنکه گفت که این کشت را چون زنده اند یا نه این را رت بابت که شاید که صاحب این
و ای بر آنکه باشد و قرض خوانان او را تقاضا می کرده باشند به آن سبب بخیر
در زمین خود خدایند دیگر آنکه گفت که این میت زنده است یا مرده این را رت
که کسی مردن کردی یا فرزندی که شایسته باشد که بعد از زنی نامداری باشد یا خونی
یا حقه که نام او بدان باقی ماند که این جمله دارد او بمن زنده است و اگر جاهل بود
و خات کند کسی نام او برود او مرده است ای پدر تو اب است که بر وی دارد و این
کینی و غمزدی بخواهی و نفس سخنان او بگوئی تا بر جمل و صفت تو حمل نمیشود
و غمزدی و شخص را بخواهی خود آورد و از او غمزدی را و است و نفس سخنان را
بگفت و گفت که در آن راه خاطر متوش بود اکنون با کفتم تا بدانی که در این طلاع در دستم

چنانچه

حکیم گفت که این نه لایق طبع نیست باز باید گفت که این سخنان را که از منی آید
درمانده آخر الا که گفت که دختر می دارم در غایت فصاحت و بلاغت و در روانی
جهان خسته و دعا قل را در پرتو میزان کبات خود هیچ برنگرد و حکیم نشست چون این
سخن بشنید دختر از پدرش بخواست و پدر دید آن رضا داد حکیم آن دختر را
بنفخاج خود در آورد و مدتی از حجاب و دحجاب او شمع پاک گرفت و هر دو جوانی
بیکدیگر بودند و در عرب بر پی نشی هر دو مسل زود می می این مسل جای توان زد که
است و درست موافق پیدا کرد و **و حکایت** آورده اند که روزی یکی از پادشاهان در راهی
است و در میان کوه حکیمتی می برد و در اثنای کلمات میگفت که مردی قتل را کرد
می باید که تا زنده کافی او در میان سلامت گذرد اول باز در میان بخت و
تراضع پیش باید رفت دوم شبها را از او جوجه مراقب ولایت باید نمود تا از وفای
آن یعنی جوی رسد سیم زیر و ستان را از انعام خود بپای داد تا باقی نعمت بوی
میتا ند میقد آن این مقدمه است که وقتی از غمزدی شغاف میگفت که
حب خوکی دارد که سقط شده بود افتاده هر چند شغاف که سر بود اندیشه کرد که
شاید این طبع شربی بود اگر من بخورم و نفرت کنم مشیر را هلاک کند بصواب
آن من بگویم که بخیل کنم و نفرت کنم که این را خصمی است بانه ساعتی بر آمدن می آید

که از کوشش پدید آمدن شغاف پیش رفت و حضرت در آن وضع نمود و فضل عظیمی
در آن یافت که اینها هیچ طعمه و قوتی است که متداول کنیم شغاف گفت که
باید که هر کس که خواهد از شغاف حرام طعمه بردن آن را در آسمان خدا باز
بدین چوشت ه هر طعمه را اصل نمواند کرد و اینک اینها خود کما سفت شده و دالم
که نو باشد ایضا باشد و مایه و از متداول مردار از آرنجی و صیدی را که
نکته نخوژی شیر چون این فصول بشیند فرمود که از آن بخواهید چون شیر از آن
در گذشت شغاف گفت که نباید که این را چغمی و یک خیزد و بعضی نباید که چون
توقف نموده در جای پورنی پدید آمد شغاف نزد او رفت و حضرت کرد و پورنی
که چری است که متداول نمایم شغاف گفت اینها خودی است که شیر حیده و کد
و مرا که بان آن کرده اینک شیر اینها است بوز چون بی شیر را و به طعم را که
و جان بسد است بر در نانی بر آید بوزینه در رسید شغاف در اضعیف و به
که این چهاره است با او است حاجت نیست و از فروت نباشد که در او محروم کلام
پس قدری از آن مردار پس بوزینه انداخت بوزینه بدان مشغول گشت
و خود تا است از آنکه برود و از شیر نشیند و فریوز آن یافت تایی قلان
معلوم کرد که با هر کسی که نفع زنده کافی باید نمود تا از سلامت نصیب نماید علم

بفرمود

نصف معیشت است **طیبات** آورده اند که از قیدان مردم را در قیدی بود و در غایت
جواب و در فانی حکمت بر کمالی روز مقدم بود و در انواع فغانی
هنر سابق و هر یک از انواع و جواب در اخطه میگردند آن
و سفت که هر مرتب کسی باشد که در انواع علوم برین مرید بود پس صیدی ب
داد که هر کس در اخطه کند از وی ده سکه بردارند اگر دختری جز آنکه از او پس
باشد و اگر مردی جز آنکه ترک بفرماید او بگوید و بخت خود قیامت نماید هر کس
روزی که روزی که آن جهان می آمده و او را خطه میگردند و در جواب بوالهائی
در می مانند و کشته میشوند تا یکی در شهرهای عراق مردی بود که اندک با در می
داشت و از فید کار عالم جل و جلاله در اسپری داده بود و آن پس را بجهل علوم
دیده و کتب نه با عتبی بود پس در تحیل جدیدی و از وی نمود و پدرش آنچه داشت از وی
در آن حرف کرد تا بسره قدی رسید که در تحیل انواع علوم بکمال رسید و در
در از نام و بیای هیچ بود و در حال خود را با بسره تفریر کرد و بکفر گفت که
مرا زود تر از این بفرماید تا غم آن خرد می اکنون سلامت غم خود زین علم
بسیار دارم و حاصل کرده ام و این شمشیر کی قدر من ندانند اما بعد از آن نزدیک
تر است بگویم این خانه را بعد از شمشیر و از پهای آن حساب بفرماید

شهر دیگر بود که متاع فضل را آنچه روحی بود پس آنچه را بخریدند و بسیار
دریافته بودند فارس نهادند و در ولایت فارس پادشاهی بود عاقل و عادل
آنکه آن بخت شاهی رسید و در وقت خدمت پادشاهی
مردمانی مشهور خوانده پادشاه گفت ای جوان چه حاجت داری بگریز کردن
و چه جمعی داری بفرمانی تا شایم که جواب گفت غلامی دارم و کنیز یکا اسبی و خوشی بخوابم
که غلام و کنیز را اگر کنم که در خدمت شاه باشند و هر چه بطلبم بدهد و اگر کارهای
حاجت مرا دارا کند و اگر کنم آنچه بطلبم بدهد پادشاه گفت که این حاجت سهل است
تا ترا اسبی و خوشی دهم جواب گفت که بطلبم بدهد پادشاه گفت که این غلام و کنیز در کارگاه
و این پناه باشند پادشاه اجابت فرمود و اجازت داد تا او را اسبی و خوشی بدهد
و آنچه بخواهد بدهد دل و پند را ای جوان ما در چه روز در خدمت پادشاه که گفت
در روزی بمقام قیصر نهاد و وزیر که ضلالتین بضمنا بود تقدیم نمود و فضل خود را
نمود و وزیر را قبول کرد و حال در خدمت قیصر بود عرض نمود قیصر از این سبب غم بخت
و گفت که هر جا که باید و در مانع او ممکن شود تو با ما و او بر خبری داد و او را وزیر
گیری این لایق از باب فروختن پس شاه قصد کرد که وزیر را بحدی کند و او را
میسرانی شد پس شاه رفتی وزیر داد و گفت که میخواهم که بری و بدست خودی عمل داری

و در کار

در کار روی نظری کنی و تقدیمی که کرده ام تمام بستانی و وزیر خوشدل از
خدمت شاه برون آمد و بخواند آنکه در آن جوان را گفت که پادشاه مرا از
فرموده است من آنرا در راه تو می بینم باید که بروی و آن انعام را بستانی
و از آن بخت خود برزی و آنکه کار خط و تفریح بدست گیری و آن را در
ممنون شد و آن رفتم را بسته دریدی بر راه آورد و در راه تشنگی بر دوغاب
گشت و بر جاده آبی رسید و او در پس نمود و جوان دستار را بر گرفت و در
انداخت و از آن تر کرده و بر آنکه در پیشرو آب خورد و آن رقم تر شده و در پس قرار
گشت و بام چمنه که چه حرف باطل شده است در آنجا نوشته دید که اگر ندیده
نماند و اسب است کینه جوان فدای غریب را گشت که در آن بلا غرضی یافت
باز گشت و نزدیک وزیر آمد و احوال را بگفت نمود و وزیر از پادشاه خاف شد
و جوان را گفت برو که در خدمت برو تو قادر کردی و از این بدو توفیق الهام جواب
نمود آن او را بکن کرد و وزیر که جوان نزدیک قیصر آمد و قصه خود عرض داشت
قیصر گفت که نزدیک و خبر باید رفت و از عهده سوای جواب بفرزد
باید که آنکه ناگهان با شرط ترمیم قیام نماید و از عهده عقد برون آید پس جواب
و معارف را فرمود که او را بدو قصه و خبر بدهد چون صورتی شود و خبر

شهر دیگر بودیم که متاع فضل را آنجا راجی بود پس آنجا نیز خبر شد که سباسب
پادشاه را بشهر فارس خواندند و در ولایت فارس پادشاهی بود عاقل و عادل
آنجا آن بخت شاهی رسید و در وقت خدمت پادشاه بود
مردم و ساسی مشهور خواندند پادشاه گفت ای جوان چه حاجت داری بکوی من
و چه حاجت داری بفرمای تا من خدمت کنم جواب گفت غلامی دارم که کینه ای بپوشی و چون
که غلام و کینه را که دلم که در خدمت شاه باشند و هر چه بطلبم بدهد خود را که از کای پادشاه
حاجت مرا روا کند و اگر در کمال حاجت قریب نبود پادشاه گفت که آن حاجت سهل است
تا ترا کسی و بپوشی و این جواب گفت که مطلب مرا اینست که این غلام و کینه در درگاه شاه
وین پناه باشند پادشاه اجابت فرمود و اجازت داد تا او را کسی و بپوشی بداند
و آنچه بدو محتاج بود میزد دل و پند را آن جوابی مادر پدر خود در خدمت پادشاه داشت
درویشی بمقام قیصر نهاد و در تری که حکمران قضا بود تقدیم نمود و فضل خود را
نمود و وزیر او را قبول کرد و در حال در خدمت قیصر بود عرض نمود قیصر ازین سبب غلام بخند
و گفت که هر جا که پادشاه در دماغ او سخن شود تو را بداد او بر خبری داد و در از
گیری این لایق از باب فروختن پس شاه قصد کرد که در برابر او بگذارد و او را
میسرانی شد پس شاه رفتی بوزیر داد و گفت که میخواهم که بری و بدست خودی عمل دمی

در کار روی نظری کنی و تقصیری که کرده ام تمام بستانی و وزیر خود را
خدمت شاه برون آمد و بخواند آن جوان را گفت که پادشاه مرا از
فرموده است من آنرا در راه تو می بینم باید که بروی و آن انعام را بستانی
و از آن بخت خود بازی و آنکه کار خطه و تفریح بدست گیری جوان از در
ممنون شد و آن رستم را بسته در پی راه آورد و در راه تشنگی بر دماغ
کشت بر جاده آبی رسید و در رستن نمود جوان دست را بر برگرفت و در
انداخت و از آنز کرده و بر آنکه و بشیر و آب خورد آن رستم تر شده بود پس قیصر
بکشت و تبار چندی که در حوض باطل شده است در آنجا نوشته دید که اگر در
ناله را سبب است کینه جوان فدای غرض جل را بشکر کرد که در آن عاقلی یافت
بارگشت و نزدیک وزیر آمد و احوال را حکایت نمود و وزیر از پادشاه خاف شد
و جوان را گفت برو که در خدمت پادشاه بر تو قادر گردد و ترا بدو توفیق الهام جوید
و آن ادب کن کرد و وزیر جوان نزد پادشاه قیصر آمد و قصه خود عرض داشت
قیصر گفت که نزدیک و خبر باید رفت و از عهده سواکی و جواب فرمودن
باید که آنکه ناگفته باشد شرط تریجی قیام نایم و از عهده عقد برون آید پس جواب
و معارف را فرمود که او را بدو قصه و خبر بردند چون صورت ملک خود را قیصر

عظم نمود و ضرر در پس روده نشست و جواز گرفت که ای جوان چرا بر جان خود تمسک میکنی
و ای از اندر زده چون بیکداری و این مضمون بکار گرفته **بیت گفت** اسد البرق
بر پشت جگر **ره** کاری که ز قدرت با آفت بجای **ره** و گرفت که ای جوان
در کنگره که فقر و فقر غیر مکر تا خون رختگان می که هنوز خون این شک نشد
چون گفت ای و فقر قیصر بسیار خوب نمیدی لیکن ما از در که قدم در راه پناه
از سر بر جوی است ای **پیر** و جوان نه باشد آنکه از سر ترسد **ره** ای سخن بود آنکه در جگر
چون گفت ای و فقر قیصر سخن در از سخن دردی بهتر است بن آرد و فقر قیصر سوال آقا
کرده مؤلف سوالهای ایاس نظم بدست یزد **سوال** تر آن چه چیست که از این
نقصان نه **ره** این چه چیز است که هم زاید و ناقص باشد **ره** که بدانی و که این در هر حالت
بگویی **ره** در نه خفت رتران سخن عسم بیا **جواب** پیر آنکه زاید بود و قابل نقصان
بر بعضی دان که بحر رحمت رحمان بود **ره** و آنکه ناقص شود و از پس زاید کرد و عقل
که من زرات جزان نبود **ره** ای جوان از جواب دادن آن جوان بجهت نموده سخن
و فقر قیصر بار دیگر سوال آقا نموده گفت **سوال** چه چیز است که اندک شود از
بسیار زیادت و باشد بی عیب و تقوی **ره** و آن چه چیز است که بسیار از کم گردد
و آنکه آن چه باشد رتبه بر جای **جواب** پیر آن نیست که بکند از بدو که بدی **ره** آن که

زده از خون و در از فضل فدا **ره** و آن در آتش باشد که بسی همدم را **سوال** گفت که در اندر
از نیز نماند بر جای **ره** ای جوان بار دیگر سخن کردند از جواب دادن آن جوان بجهت نموده
و فقر قیصر بار دیگر سوال آقا نموده و گفت **سوال** چه چیز است که از این
چیز است که در بدو مرد را ببرد **ره** از حال آن چه خبر گفت مراد **ره** بآنچه در دست
خود در گشت **ره** **جواب** پیر آن آینه باشد که بینه سر را **ره** تا صورت نبوده پس
نماند **ره** آن چه که بی وضع نماند از سر خویش **ره** آن خواب بود تا که بر نماند و نماند
ای جوان سخن کردند و فقر قیصر بار دیگر سوال آقا نموده و گفت **سوال** چه چیز
آن چه که است که بکار آن بگویی **ره** را آتش باشد بجهت بدست آن **ره** و آن چه
که یک در در اینج بری **ره** همه چیزهایی تو از آن راحت جان **ره** و آن چه نقل است که هر چه
باشی مشغول **ره** مرکب یک آتش در است ترابی نقصان **ره** فصل کوزه که یک است
براحت باشی **ره** است که با بداند هم کس لذت آن **ره** و ملک یک در در رحمت عری
است واصل رخ زیبای تو ای جان جهان **ره** شغل کما که یک است از در خویش **ره** آن را
بود از حال بدت آری آن **ره** و فقر قیصر بگفت بر دی زد که سخن و حال آنکه می کرد آن
بد کس نرسد و در کنگره فقر تا مگر سخن بماند که می جوان گفت سوال کن تا جویشی
سوال و فقر قیصر آن صفتی شکل از رزق با پس چیست **ره** که در دردی او چاره گفت بن **ره**

دریدی او بشنید دوست او را به ندان باز پاره کرده و جان او را بر دم دریده و در کف
دیده خود که دانه دارفته برون آمده و بگویند چون دفتر قیصر دفترت بر
بشست و جهایش نامه در بر کرد و روز دیگر جوان بجهت آمد دفتر ابیه و گیتی را
در پیش نظر او در نظر اول بشناخت و دست بچرخ بایشان نمود و او که
قیصر را گفت که مسد را بگوی دفتر قیصر گفت که جواب مسد آنست و چنانکه از
کوفه بود با گفت جوان گفت که مسد دیگر را از من پرس دفتر گفت پرس **جوان**
مسد گفت که کبوتران داده نزد کبوتر نرفته اند و گفته که از آن دانه که خدای
و با ما مسخ می کن و ما را از آن نیسی فرای نیا تو در کبوتر خانه دیدم آن کبوتر گفت
بر شما اعتماد ندارم که بقول خود وفا کنید برای خود بگویند و سیدشان **جوان**
بگفتند و بعد دادند و او برای لبش تراهای که داشت و در آنکه داشت پیش **جوان**
چند آنکه بخوردند و سیر بخوردند و سیر بخوردند و قصد آن کبوتر تر کردند و او را **جوان**
کردند و بسیار بر یک نمیدند و بر و یک آن کبوتر تر بگفتند و بوی بگفتند و بگویند
قیصر معنی این را بر زبان فریاد دفتر چون این فصول را از جوان بشنید و است
که او را از او صدایی نیست چه اگر اعتراف کند که از دی آموخته ام بدانم نمود و اگر
بخواه اقرار کند و اقرار نماید مغلوب که پس دفتر قیصر فرمود که ای جوان بگو در **جوان**

امان ده

امان ده تا جواب این مسد را بگویم جوان که روز او را مان داد و دفتر قیصر
هر یکیتی که اندیشیده از آن رفع توانست کرد و از آن سران را با در و دیوار **جوان**
او گفت که صواب نیست که بوی را می نوی چون از وی قتل ترک می نیاید و دفتر **جوان**
او را در این بشنید دل بر آن جوان نهاد و روز دیگر جوان از خانه خود برون آمد **جوان**
و مسد را بقتل قیصر دم برد و بدید بایشان بد کرد و گفت دفتر قیصر دفتر چون از آن **جوان**
خبر یافت پیش آمد و دفترت کرد و دست او را گرفت و بر تخت نشاند و خود پیش او **جوان**
نشست و دفتر خود را تشریف افرازد و در جوان پوشید دفتر قیصر گفت که بر من **جوان**
آید **جوان** من در حکم تو ام پس دفتر خواص را نزد یک قیصر فرستاد و از وی اجازه **جوان**
چون خبر بشنید اجازه داد و آن عقد منعقد شد جوان بجهت قیصر رفت و در **جوان**
کرد و دفتر چون سخن شده بود و جمله ملک خود را بداد داشت چون جوان بر سیر **جوان**
قرار گرفت کس پیش آن پادشاه فرستاد که در و دیوار استجا بودند و آن پادشاه **جوان**
قیصر بود و دفتر قیصر غایب آمد و او را بعد خود در آورد و ملک مردم بمن مغفول **جوان**
بگفت که در خارج و فارس از تو بر ختم باید که آن غلام و گیتی را از زمین **جوان**
چرا و در منته نشاند فارس چون نامش را بخواند خوشدل گشت و او را در دیوار **جوان**
هر چه تا متر و لایق تر بود بجهت آن جوان و فرستاد بعد از آن که او را در دیوار **جوان**

و سپهر خود را چنان دیده اند که در دیده مشکرازی بتقدیم رسیده و جوان نیز
 بهرین بزرگوار درشت دمان گردیده و این جمله دو دستها بر نیجه علم و فضل و دانش بود که
 او را اردی نمود تا عهده را معلوم گردد که هر پنج که آدمی در تحصیل علم بکشد هرگز خفت
 چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید که اتان لا ینفع لکم الحسین **باب بیستم**
در بیان زهد و ریح و آثار فضیلت آن زهد دوری که بر همه کس زیاده آید که
 زمان گذاردن زیاده است که این نفعی است در دنیا و کارهای ملک اند و بطاعت
 محاسب زهد دلیس بر نیز کاری بر خدا است و بصیت اند که در دوزخ و عجز و بیگانه
 تواند دکنه در از یاد است محبت نماند کرد پس در این باب حکایتی که گفته اند
 و حضرت سید کانیات صوم فرموده است که او از ائمه اربعه قدوسی را دید که
 در منطق نافرمانی را می گفت یعنی هر که مردی چنه در دنیا که حق تعالی او را زهد
 داده است چون آنکس از گشته چون ماه نو گشته زاهد گفت که این مرد بیک
 که در آن زمان که این عروس من نیست از صفت بودن که بدین نزد زاهد آنکه
 بر آنکه دختر من سیدم ده عفت است آنکه گفت که چشم بدازد مراد نیست که هرگز در تمام
 نظر نگردد و آنکه گفت که مراد نیست که آواز از محرم بیاید و زهد و آنکه گفت که
 دوست و سخنانی بسیار رسیده و من چون زهد و صلاح و عفت تو دیدم دوستم که این

جز لایق تو نتواند بود او را بتو دادم و اسباب چنان کرده و بسبب زهد و صلاح
 آن راه محبت کشیده باو چ رسیده و از خود غنا گشت پس برین سبب دلائل محقق
 گشت که زهد و عفت و صلاحیت سبب نیاج دنیا و عقی است **کتاب**
 که هر که سر از این باب پاک و اینی بری آورد و دست از این عفت و عفت
 چون می آورد و دست دنیا لازم گستان او میشود و طبعات او را شاد
 میدهم **حکایت** آورده اند که چون سلطان محمود بخواب رفت خواست که
 شیخ ابو الحسن غرقانی نزد او خوابیده در کرد و در فاش آمد که من بخواب
 آمده ام هیچ کار خراسان و دوستان خدای را زاریت نماند کرد و شرط بودند
 سالت از خراسان بگشت و بهند دستان رفت و چون از منده بغزین رسید
 از منده زاریت شیخ ابو الحسن از غزین احوال بت و دران شد چون به نزد شیخ رسید
 گفت که هر چه مراد است خراسان بسیار است اما غرض از خراسان آمدن خدمت بود
 شیخ گفت که ای محمود تو از غزین احوال گرفتی و به نزد و زاریت آمدی خدا کی
 ترا نصرت و دو چانی داد چون از منده خدا احوال بگیرند و بکانه اینده عهده و بارش
 آن زمان در حق بندگان بدین عایت بوده اند و نصرت قرین عهده و بارش
حکایت آورده اند که در آن وقت که جلاله امیر خراسان بود او را عطفی بود و نام

و بعد نام او بود در غایت لطافت و نهایت بلاغت قد چون سرور است
در دن چون ماه نو کاسته روزی عید آینه طاهره بخت و بخت و بخت
بیش بیایع شهر بود و او را بگوئی که آنچه نوشته اند بسیی آورد رفته بدست
داده بنزدیک بیایع فرستاد در آن رفته نوشته بود که چون غلام خادم بنمود
نویسد هر بهما که او را بخونه بنویسد درین باب بن مساعدت و در جهت نیکی
بیایع از آن نوشتن میخواست چرا که آن غلام خادم مردی معروف و مشهور بود
و در خدمت عید آینه طاهره قرب تمام داشت سعید خادم حیرت بیایع جدید
که حیرت تو از نسبت بیایع گفت که امیر نوشته که چون سعید خادم برسد او را
بفرزشت بهر قیمت که بخونه سعید خادم حیرت بماند و گریه آغاز کرد و در غایت
نمود که گفت که لطفی بکن و از امیر بر پس که چه کنی کرده ام که مرا
و تعزیت میفرماید بیایع برگاه امیر آمد امیر گفت که کار این غلام را چه کردی
که زنده کافی امیر در از با سعید خادم مرد معروفست و هر بازگان مجمل
در غایت می نمایند و من چون رفته بروی خادم بسیار بگریتم و گفتم چرا با
خیانت کنم جده آنکه معلومست که امیر را بهای من اچنانی نیست امیر گفت
که او فیئتی ندارد و لیکن من دوش بکاه بر خواسته بودم و گریه میکردم که فیئتی

بفرماد

سعید خادم افتاد و او را دیدم که بر تخت نشسته و چادرش بر سر کشیده و در تاب
به عید آینه طاهره و طاهره و طاهره اندام او چون افتاب که در برابر من
از حضرت آفرید کار استغانت طلبدم که مرا از دست شیطان نگاه دارد
کنایه که هرگز بدان اقدام ننموده است مراد حضرت خویش برادر من است و این
بدان خوش بود و رسیدم که شیطان مرا بسبب او در خانه اندازد و برین را
و در غایت و در غایت بیایع گفت که او را دعا کردم و گفتم که سعید خادم میخواست
که امیر در حق او غایت مبذول دارد و در جهان خود را که هرگز برده که با کسی
باید خود پوشیده و مرا کسی فرستد که بداند که او را میفکرت نموده که
و این چهاره بعد از آن که کرد و ازین معانی بسیار گفت عبد الله هر دل
بردی خواست که او را در امر حیرت میکرد و گریه میکرد و با سخنانی دیگر سعید
خادم را بکثرت امیر فرستاد و بدین طریق او را از پیش خود روان کرد و این
در کمال زحمت و در غایت او بود که او را اندک سوار که قاضی بصره بود و در
انچه و فحول علای وقت بود روزی بکثرت امیر منفر که امیر قاضی را
نمود و فرمود که سبلات و قیالات اهل بصره و اهل آن از اسطوره که در
انقل مائل واجب دارم قاضی گفت که بعد از آنکه گریه کرد که امیر من را

که جهانیان از وی عبرت گرفتند و خدای عزوجل برین مطیع است که
 تا من بجهت بوفیت رسیده ام این معصیت از من ببرد یا نه کسی که
 من این نوع بی ادبی کند مرا از میان دوزخ برادران غلامان بشنود و
 شوند و نیز شاید که خاطرم بدان اتفاقات نایب لغو و باقیه من و کس
 این اولین گوید که چون این سخن از وی شنیدم اورا بسیار دعا کردم که بگویم
 که حق سبحانه و تعالی او را استحقاق تعزیر است چون باز گشتم ایوب را دیدم
 او را علامت کردم ایوب سوخته خورده که مرا دهن آن بود که جمیع غلامان
 کنند اشارت بغلامان بهم سال کردم یعنی کمترین که در سن این غلامان باشند
 انکاه که باها میاد و دهن نزد امیر محمد بروم و عندالرب را بفرمادم او خوشدل گشت
 و بسیار آمد ایوبش دان را بجهت او بروم امیر محمد ایوب را گفت که این خطرات را
 افی که در بعضی کمترین اش رت بغلامان یکمی که شرم داشتی که نطق کمترین بر زبان
 رانی بایستی که بر جری دهری و بختی و بختی پس از من این حکایت صحت تا در حق
 تو صحت زد که آشته لغو و **صحت** آید و نه اند که چون نمود و عمارت در ولایت
 شایع گشت امیر مستقیم نزدیک امیر ساسانی کس فرستاد تا با لشکری از آنجا
 که گشتند و با عمارت از بهر صف امیر ساسانی لشکر رفتند و از او بکنند که گویند که امیر

فرمان زیادت ندانست و لشکر استداد وی تمام نبود تا غایتی گشت که در
 رکابهای چوبی و کشته اند و در پانز کار بر رجه بود که تمامت لشکر گذر بود
 باقی کردند که در آن بیخ در صحنای سبب بسیار بود و در آن روز آن بیخ در صحن
 کرده بود تمامت لشکر از آن روز آن در صحن گذشتند که بکشت سبب این
 رنجه و چون با عمارت مصاف کردند لشکر بکشت ازین سو بود
 دست کردند عمارت کس دستاویزی از جانب را نخواهد و بوی پیغام داد که مردم
 مرا ستم کردند اما زهر در پانز کار تو و لشکر تو مرا شکست داد و با کس می
 من مرا در جلالت کشت اکنون قضا کار خود کرد و در قضا بر خانی که کاهنست و بر من خطا
 که تو مرا زنده نخواهی که کشت و آنچه من کرده ام از بر خاست و تعیدی انتقام زهر
 آید که تا خون را از زری ولایت حراست تو نخواهد نه پس طواری نزدیک امیر
 فرستاد و در شمشیر بود که من مال بسیار دارم و خزائن و نفایس شما را بفرستادم
 تا ترا استغنای می باشد این عمارت را بفرستاد این خبر نهاد است و کج نامه چون حاجت بستم
 بگذار و در طواری امیر ساسانی آن طواری را سکه کش و وسطا نموده حاجت را گفت
 و بخت با درون دیکوی که آنچه کشتی استماع کردم در بر طواری آن تمام حراست
 شدم و مرا ابقین حاصل بود که تو مغلوب و شکوب خواهی گشت و بهر آنکه مرا کربانی

بر خشم باشد استوار شود و مرا نیز اگر بنای ساس دولت بر عدلی نبی بود آن
باید ارجی بود اما آن نسخه که بمن فرستادی از خزان و دوا من دارم که غرض از
منیت لیکن این ساعت دل از جان بر گرفته و از حیات زو می کشد غرض آنست
که فردای قیامت آن حب بهار این حوالت کفنی و حقدی قلبی و آن مال بود برادر تو
که از قتل و مهادده بدست آورده ای و بهر طرف از هر یک درم ضعیف داری که فردا
جنت و دامن شاد خواهند زد میخواری که حوالت آن بمن کفی تا چون از دنیا
گشتنه که اظهار بگوید که با همیمل دادیم من بدان قیامت دارم و از آن بکدام
تصرف نمود و این از کمال زهد و دروغ بود و با همیمل ایام دولت و نامانی
در خط عقد اسلام است و نامی جهان ایشان بنییم غفران تازه با دینی الله
و انما **باب بیستم** در بیان دوا داری و حسن عهد و آثار آن **میت** که در آن
عنوان مخفی نگه دارم اخلاق و ذات اگر چه در این عهد و دوا چون غنای مغرب چون
کو کرد احمد عبدالموجود است **میت** منوخ شد مردت و بعد دم شد و دوا که در آن
هر دو نام مانند چوب سبزه و کمی **میت** در باب تحقیق را در لفظ دوا بنویست و در کتب
دفا ده حرف دارد اول اودا و است و از او که الف و هر دو حرف ثانی است و در
نباشد و در فید کار غیر از این که بعد دفا و مکان منصفه اند و آن مجید بر سبیل تعجب

بلکه

بیکند قول تعالی و المؤمنون بعد اقامه و ادب بزرگان گفته اند که لا تلو نوا حسن
الکلب یعنی مردان در چشمه مردی مایه که در دوا داری کم از کتب نباشد اگر کسی
روزی استخوانی از دوا بد که بخورد و یکسهم از آن حق جان مایه که از بهر ادب
هم بختنه باشند و شب در روز را غنی رسد او باشد **میت** کمتر بود این که در وقت
آنکه **میت** در عهد و دوا بنی که چون آید مرد **میت** از عهد و عهد اگر چون آید مرد
از هر چه کان بری فردن آید مرد **میت** آورده اند که در زمان ماضی و احوال ماضی
یعنی ازیری بود و اول و دوا فی در ملک عریضه و سستی و نفی و اودا
تا هر وقتی ایسر عزیت می کرد و حج اسلام بگذارد و در وقت معاودت از دوا
رند و هر چه وید که پرده بر روی خود کشیده بودند تا که با دوا در آمد و پرده از روی
ایسر صاحب جمالی که از میان هر دو چون اقباب اندیز پرده صاحب روی خود چون
ایسر بر آن صاحب جمالی داشت و در غایت عشق که گرفتار شد و بعد از هر غفلت
محرخت بر در خانه دوش نهاد و از زن بیای بود از بیایان بعد از امیر را عشق اودا
گرفت و در طعام و مقام غلطی شکرت پدید آمده بود و قافله بعد از رسیدن ایسر
از دوا بر طبع یافت بهاره سیدل و مرغان در بعد از دوا چون قافله خورشید از بیای
آید و در میان بیستم گفت و دوش بر بندد که در دوا در بعد از بگذارد و بسوی

هم آنجا منگم گرفت و بیشتر اوقات در دکان بیایع بسر بردی گویند هر مشغول بود
آن زن در مرد هر دو از سر کار بچرخید و امیر کا کاهی از امارت خود رها کرد
خود بیایع نقل کردی و از خرافت بر وجه ن در ایضی دادی تا مودت میان
ایشان مسکون گردید روزی بیایع امیر را گفت که بسبب آنکه امیر در بغداد و ساکن گشته
چه باشد چون در خراسان ملک دودت را منظم است امیر گفت که من
دور در ازارت بیایع الحاح نمود امیر را بفرستد بیایع و نیت که آن زن اولاد
گفت که خدا بقای این اندیشه اندک تو در کند من اکنون دانستم که زن کس است
او در کلبه است و چه نام دارد پس بخواه آن زن را طلاق داد هر چه که زن بخواهد
سوخت داشت ملک را باین تغییر کرد و دفعه بسیار خود تازن را رضی شد چون
زن منقضی شد امیر را اعلام داد که آن زن که معشوق تو بود میت شده و کار تمام
تو گشته امیر او را اغوا کرد و ارام نمود پس آن زن را با امیر عقد بستند و حساب آن
تمام شده شد چون منگم زخاف شد و امیر با عروس در خلوت رفت و عروسی
آب از دیده فرو بارید امیر فرمود که تیت که در اوس جهاب بونی خواب بودم
ایش که بهنگام و حال تو مسحت نموده موجب این که به بیت زن گفت که
که بر من است که خانه مرا بشکستی و از خدمت شریکی که از دست سبکی در دست تمام

معاذی

چه کردی امیر گفت که تو هر که بودی گفت بیایع که معاصرت است امیر که این سخن
از زن بشنید برنجید و خجل شد و عرق میا بر چین او ظاهر گشت و با خود گفت که
این از او مردی کسی در همه عالم نموده زن گفت که اکنون تو را رضی باشی که
از سر مروت پرستی بفرم و این زن توهری بخواهری برادری ببدل شود
اندک گرفت و او را بخواهری گرفت و بخراسان بر بیایع را گفت که آنچه تو کردی
در عالم کسی نموده از ازاده مردی من هر که از شکافات تو تراحم کرد اما تو قتی خراسان
گذر کنی باشد که بقدر وسیع و توانائی یعنی این لطافت تراحم کنی پس امیر
بیایع نهاد و چون بسر حد ولایت خود رسید فرستاد که من رسیدم و درین راه
از امیر کم شده بود باز یافتیم باید که قصری بتهه او بیا که به باشند تا خدمت و خا به
و این زن را به ان قهر فرود آورد و فرمان داد تا زمان معاریف در خدمت او باشد
و امیر هر روز بخدمت آن زن رفتی و محصلت محصلت ملک باو گفتی همچنین می فرمود
چهل سال بعد از آن از عجب غریب روزگار بیایع روی به رخ آورد و بعد از آن که
او بر گشته بود در روز او تیره شده و دام بسیار را در آن بار کرده و بهر درت می
افلاک را بچند داشت بهر وقت و بهر شش کامی هر چه تا تر بردن آمد بهیچین
مردی بخراسان نماند و بسج آن زن در آن اندیشه بهیچ نوع حال خود را با خبر

و خایف بود که سعاد امیر حسن عهدی بجا ماند و در آن روز که ارد روزی برادرگاه
امیر پستاده بود که امیر از بارگاه بردن آمده که بجا برود و بیایع را از نزد برادر
از خواص بفرستاد تا او را نزد امیر آورند امیر چون حال او را تحقیق نمود و در
گشت که همان مرد بیایعت در حال او را پیش خواند و بتعظیم هر چه تا نزد او را
برپرسید و در تعریف و مدح او لایح بسیار نمود و او را گفت که بخانه خود بفرست
فرمود که اگر من قاضی محکمت خود بودم در خدمت تو یک پای بستم که محکمت
آن انعام و حسن که تو در حق من کرده باشد آورده باشم پس او را کرم کرد و بفرست
امیر او را نزد اسفند داشت و صفیحه خود را در کف و کفایت او نهاد تا در مدتی
از جمله مستولان گشت بعد از چند روز امیر نزد یک او فرستاد که من بخاکم
که در میان است بمصهرت مبتدال شود من خواهری دارم که در علاج و عفاف را
دقت و در جهل و کلاه بیعت روزگار بخاکم که او را در جهل که قدر دارم که او را
تو بعضی را بکند از بیایع رفاد او آن خطه خطه باشد و آن کفاح بر فای صورت چون
در گوشه در آن زن دویده و کساح و او را در کار گرفت و بختی نه مرد بیایع گفت که آن
کساحت که ملکه میفرماید زن گفت که مگر مرا می شناسی بیایع گفت نه زن فرمود
که من یار دیرینه توام دهان زن اولین توام و حال خود را بیان نمود و گفت که امیر کرم

نزد آن

شد از آن مردت که تو کردی او دست بر من نهاد و در آن روزی برادرگاه
حکایات گذشته با تو هر دو گفت بیایع خرم شد و مدتی بر فایست و شد
گذرانید پس روزی امیر از بیایع پرسید که ترا هیچ کز روزی دیگر است گفت
ای امیر اگر چه در خدمت امیر آنچه مطلوب بود یافتم و همه در نهاد مرا روی نمود
استیجاب کردم اما بخاکم که یکبار بر بخت دارم تا از خدمت امیر دست بردارم
بر من برسد و او لایح مرا بر آن سستی بود و در حال آن بر بخاکم که در آن روز
که شش ماه دیگر مرا بجان باش و بعد از آن مبارکی حرکت کن پس امیر
از خدمت آن خود را بر بخت فرستاد و پنهان از بیایع و نام بسیار فرستاد تا
اخراجت که بیایع فرود آمد و هر را بغیت تمام بخاکم که در آن روز
بعد از آن امیر را اعلام دادند که امیر کار او را بر فخته کرد امیر که بسیار
در احترام تمام بخت و اموال تمام در آن بخت فرمود پس بیایع امیر را
نموده روی بر بخت او نهاد و چون نزدیک بعد از رسید متفکر بود که کجا فرود
که ناگاه که آن امیر که بخت او را گفت خود را آورده بودند با استیجاب بیایع
و قیالات خانها و املاکها بشوی نهادند و بوی تسلیم کردند و آن مرد
با مردت بسبب حسن عهدی که با امیر فرستاد نمود و بخت آن یافت امیر

دخانی بجای آورد در دنیا و عقی در غایت سعید عمر چنین گوید که در وقت عتبات
عبد الغفر بازید مصلوب که از خواص امرا بود و دوستی داشتیم و امیر را بگفت
بخود نزدیکت میگردانید و در تعظیم او با نغمه نای میزد و جمعی از اهل سالار
صد بر دل و امیر را بر دی میفرمودند امیر او را حبس فرمود و بند بر نهاد و چون
بدین حال بماند چون میان من داد و دوستی تمام بود اندیشیدم که بگویم
و به دوستان سعید انزلی مصلوب بازید بنگذاشته تا روزی سعید گفت که بر خیز
و نزد امیر رستم دکنم که مرا پیش مصلوب بازید بپناه هزار دنیا است و جهت بدست
برترسم که در جبهه و فاخته دماک من فرمود که امیر فرماید و مردم و حق خود را
نایم از مصلحت امیر و در نزد امیر مرا اجازت داد در حال بدیدن او رستم داد و ایام
بند کران برای دوستان پیش گذاشته چون مرا به تبعیت نمود و گفتم که چون نزد
من راه یافتی گفتم که من حید و غیره رستم بنزد تو آمدم مصلوب بازید فرمود و دوستان
او پناه هزار دنیا تسلیم من کردند سعید گوید که من بخدمت امیر رستم و حال بگفتم
که با امیر در خدمت شاهی بهر از رستی نیست و تمامی حال را در خدمت امیر
امیر را از صدق نمود و گاه است مصلوب بازید تبعیت کند و فرمود که کسی
که کار است و مرآت و حسن عهد و صداقت در این مرتبه بود و او بود که او را در پیش

الطاهر فرمود

الطاهر فرمود و خلاصی او از سخت بند بود تا عاقلان بدانند که حسن عهد و دوستی را
تبعی این باشد **باب بیستم در بیان کجایندی عجب در کجاست** با سواد
در بعضی اخبار آمده است که سه تن لشکری در قهوه بودند که گاه ابری برآمد و باران عظیم
باریدن گرفت ایشان چنانچه بگوئی بودند و در آن کوه غاری بود و در آن غار
که گاه سنگی عظیم از سه آن کوه فرود آمد و در در آن غار محکم گشت و پشت آن
غار بانه در دل از غار خارج شد و پشت تن از پشت آن گفت که از غار او میگذشت
خدای تعالی قادر است که از پشت است یکدانه و بر بندگان خود مهر است و پناه
و شکستگی دست میدارد و بنده را می آید بپایند تا بنابر رگه ای نیازیم که کلام
در سینه بر رگه حق گویم و خود را بکرم و غایت او باز کند ایام که اینه ما را نجات
و آنکه تقدیر بر ما چنین رفته باشد که اصل ما درین غار بود آن علاج ندارد و هر رقیب
ما سیم هر برین ختم کردند و شکین با خد پس یکی از آن سه تن گفت که خداوند
تو میدانی که مرا و قریبی بودی و میگوید و با جهل و کمال و دل من بدو شکست
و چند مرتبه این حال را با او اظهار کردم مرا اجابت نمود تا که پشت بر نهان شد
بنزد یک من آمد و گفت که خود بی داری و او آک پی نواز و دیگر فرزندان خود این
در بیان نهادن گفتم که اگر سنجای در آنچه را مقصود است حاصل کنم و مطلع من باشی

ع

مراد نسبت بهایی چون پدر بود گفت حاجت من که از من این بود و در خواب
دیدم که بزرگوارت در برت چون یکجذبه برآمدند و از کف دست و بار دیگر بپایند
و الماح نمود و گفت که فرزند من بغایت در مانده اند و از کس نمی بگویند مرا چشم دل
بسته بود گفتم که سخن بگفت مقصود من بده تا مغفود خود بیایی زن گفت که از
برترسم که این کاشی غایت و بار که دید در برت تا برتره چهارم چون بهار گشت عاقبت
ماند باز آمد و گفت که مرا غم خود چندان نیست که غم فرزند من دارم که میگردانند
هلاک خواهند شد هر چه مراد است چنان کن در اوقاتی ده تا بدین رسد که مرا
جایی بر که یکس پس از پدر بدردن خانه بروم و در هر یکم بستم چون در
آمد و در بر خود برزید و گفت که نه با تو گفتم که بی بی بر مرا که کسی نه بیند من گفتم که اگر
که می بیند گفت چهار کو ایند و خدای تعالی ام می بیند و در فرشته مراد تو در فرشته
همراه من که چهار کو اه باشند خدای قیامت جواب ایشان چه خواهم گفت من با تو
که زنی را بنیقدار از خدای تعالی می رسد مراد من که برترسم آن شوی را بر دل خود
کردم و دست از او به شستم و آنچه میخواست بود ادم آن زن شد و آن گفت
و گفت که خداوند اجابت این آتش شوی را بر دل خود کرد و بنید هر چه
اوراد است که بی که من در مانده بودم مراد است گرفت خداوند اگر آن غلظت بسته زنی

از این

توبه است و دعای آن ها که ستوده در حق سبب افتاده تو مراد این
عشتم دانده و فرجی بخش آن سبک حرکتی کرد و به چشم من شکسته شد
روشنایی پیدا شد و بگری گفت که خداوند او توبه ای می کند که فرزند آن در
دشمن است از اخرج عیال و مله غایت و ما در بر خود میگردم شبی که به چشم
دشمن یاد کردم و سخت تر مار اگر درم او در خواب شده بود او را بیدار کردم
گفتم اگر شش پدر کنم خوشتر نماید و خواش از من برنجده است چنان که در
بستادم و در نزدیک فرزند من زخم گفتم بباد که مار بیدار شود من می فرستادم
که رسیده خانه من در خدای تعالی می شوم آتش ناز و زنجیری برای بستادم و شستم
که مسا و در خواب شوم و مادرم بیدار کرد و در امانت کند و من در خواب شستم
و در بر خواب او گفتم و در نزد خدای تعالی می شوم آتش فرزند از کس نه بیند شستم چون
بیدار شود آن شیر را بدو ادم و گفتم که دل شب در خواب بودی ترا بیدار کردم و شستم
فرزند آن زخم و همچنین بستاده بودم مارم که برایت و دعا کرد و گفت خداوند او
که این فرزند من بعد از رحمتی در مانده او را فرزند کناری و بغیر از او برسی خداوند او
دعای مادر در حق من سبب است و آن عمل من مقبول درگاه تو شد و دست بار
ازین چشم دانده برمان در ملک بفرمان ملک و در امانت آن سبک

بجید و قدری در غار کث و ده شد و در شامی در تاق بیکری گفت خداوند
توسیدانی که من و قتی کل کاری بیکرم و مزدوران کار میفرمودم یکم از آن
مزدوران در نیمه روز از دیگر آن کار پیش کرد و مزد او ندادم و گفتم که خدا بایا کار
تا مزد در دزد بتو دهم و این بجهت آن کردم که خدا بایا کار آید و نزد خدا که شایسته
من از آن مزدوری کندم خریدم و به نیت او که ششم بطالع او سالک خوش گشت
و گندم بسیار حاصل کردم سال دیگر گندم او را بفرستم نیت تمام و بدان
بازرگانی کردم تا مال بسیار شد و من در انتظار او بودم که شایسته و حیات من
و این مال را بدو تسلیم کنم با خود گفتم که سبب از این مال او عفت شد و حق او را
من بانه رفتم و از مال او که سفید و کاد و شتر خریدم تا زیاده کرده بکافی رسید
که سفیدان در مرده کاد و شتر بشیل این چون بچندی راه روزی دیدم که باید در
سلام کرده بایستاد و گفت که ای خواهر مرا بخی شناسی گفتم چی شناسم گفت
مزد کار که نزد من است بده تا حق من در گردن تو نماند پس آن مرد را بصره بردم و گفتم
و گفتم تا شتر آن و کاد آن و غلامان که آنها را گفت میباشند همه را حاضر کردم و گفتم
که اینها که می بینی همه از آن تست و تقوی من و در از نزد گرفت ای خواهر بر من حسرت
گفتم که خوسر میگویم و حال با دی بگفتم و آن همه را تسلیم او کردم و نزد او بکریست و بگفت

که با تو

که با خدا بایا بدین جهان و نیکوئی که این شخص در حق من پیوسته که در دین و دنیا در
بیت و در شکاری که در خانه او را دست گیری و فرود گذاری خداوند اگر از این
کرده ام قبول درگاه حضرت تو افتاده است و دعای آن نزد در حق من پیوسته
گشته ما را از این عقوبت غم برمان و ضایعی بخش پس بفرمان حضرت ملک تنان
آن سنگ و حرکت آمد و از در آن قار در بیا بیا نشاند و در غار بارشید
از اینجا بر دین آمدند و بقیه خود را به این کجاست پسندید و عافیت که بیکس از کجاست
زبان کرده است و دیگر اگر هست ما در دهر گفته و دارد و تا رسد کاری و جهان باشد و در
بر ما و در رسد گفته و در حفظ و حرم نگه دارد تا از هر دو جانب بر می دیگر که در این
سلمان و حیات من و نزد مزدوران باریکی و حق مردمان بهی اگر آن مردمان نصیب شد
هر که از آن غار بر دین نمی آید و نام و نشان ایشان در جهان کم می شد و این رحمت بگوید
با کارمانه تا در قیامت که این نیز همان طریق یدم بکتاب با هم **حکایت** آورده اند که در حق
اسرار الهی جاری بود که دو کس تراشید کوی با جاک و صورت زیبا و آن که کث را به بار
و بغیر و قوت خود و عیب خود از آن حاصل کردی روزی از خانه بیرون آمد که در
بر در کو شاکت ملک افاد و حرم ملک او را به دید و شل مایل او شد که نیکو را فرستاد و گفت
که از آن جوان بر پرس که دو کس را بمنو دیشی جوان گفت که میفرستم که نزد او من

بر مکه گفت که ای جوان بخود می که من ترا ازین فقر و فاقه خلاصی دهم حاجت مرا روا کن
 و زمان من بر بر نماز و چندان مال بدام که غنی گردی جوان پارس بود گفت ای
 حرام نشاید کردن و تو خود هر داری و من خود چه دایم تو ام دست ازین بهار که
 من این کار بیا به زن گفت که دست از تو ندارم در گشتم و ازین بیرون زدی و ازین
 من خبری و مقصود من نهی چون جوان داشت که خلاصی ندارد گفت ای جوان تو بگو
 درویشم و ازین در خواستهای من بوی بدی آید مرا بگردان تا برین بام روم دپاره آب غایت
 تا سر دین خود بگویم و آنکه بفرمایم و آنچه فرمایم زبان بر من مکه خوشدل گشت جوان بام
 بر آمد و با خود اندیش نمود که اگر خود را از بام بیدارم ملک شوم و اگر بیدارم در زان بیدارم
 عذاب و در زان بیدارم چگونه کنم پس بنامید و گفت خداوند مرا ازین در طاعت
 بگذران آخواندیش نمود و گفت که خود را فرود آهنگم بهتر باشد باری باشی و در زان بیدارم
 و بسر دیوار آمد و فرست که خود را بیدار از در حضرت رت غایت و فرست که
 داد که ای فرست در باب منده نشاید مرا آن ملک بیا به و آن جوان را بر فرست
 و زمین آورد که هیچ برگی بوی رسیده جوان شک ای زدی بکای آورد و بجا فرست
 زشت گفت که دو که ما را چه کردی گفت فرستم که خود را بهای تمام زن گفت که
 چه خبرم جوان گفت که اگر در هیچ خویشم و صبر کنم بزدن تو ای ما را برکت بفرست

و هر دین را گفت که بر خیز و باره بیدار شو و ازین فاقه و فقر خلاصی دهم حاجت مرا روا کن
 ازین مایل آورد و بنامید زن برخواست و دانش در تنور از فرست و بنامید
 ساعتی بر آمد زن پس به آمد که آتش بر دین گفت که از تنور آتش بر دین
 که از تنور آتش بر دین و دید که تنور پر ناست نزد زن آمد و گفت که تنور را از زان
 که گشته و ازین گشته نیرستی که نماند بود زن برخواست و بسر تنور آمد و دید که تنور پر ناست
 نماند را باز کرد و بنزدیک تنور آمد و گفت چه علت است که بوی مرد دانه خوش بگفت
 زن گفت دادم که مرا از خدای تعالی آب رویی است اگر نه این کرات بخردی و یقین
 که دمی است و است باید که علقی تا خدای تعالی را و تا بانی به هر که از فقر و فاقه درویشی خدای
 با بیم و در آفرید که شود این جهان بشم مرد گفت که ای زن جویری کن و در درویشی بنامید
 زشت بر آمد طهارت بکای کرد و گفتی چند تا بگذارد و گفت بار خدا یا علی من صبری بخوانم
 به چند آنکه قوی باشم تا که مقف خانه شفا فرست و دینی بدید آمد از او ای خدای
 در آن دست چنانکه هر خانه از آن روشن گشت مانند شمع از و فتنه زن در خواب بود و در آن
 که در وقت بستان آنچه بخوانستی زن گفت بخوانم دعا کن تا باری بوی خود و در وقت
 بستان بخدی زن گفت که این ساعت خواب دیدم که زنده بمانم بودم و دو شکلی
 که هر که جان ندیده بودم و کسی دیگر ندیده و یقین دیدم از زرسرخ نهاده و دو که هر را

در آن تخت نشاند و یک کوزه آن تخت کوهرندیدم جای که هر خالی بود
برسیدم که این تخت از آن کسبت گفتند از آن نوهر تو پرسیدم که جوت
اینجا یک کوزه است گفتند که از آن در دنیا خواست بود و دیدم چون مرا بعد از آن
کوهر دیدم دهمتم که آن کوهر است اکنون آن تخت بی کوهر با منیت
تا باز کردانسته مرد و کار د آن دست و کوهر ناپدید شد این حکایت چنانست
که هیچ بهتر از آن نیست که از خواهر پیرمیری و خود را بجز اسپاری نافع الی کسبت
ترا بدل خواه تو بزد و دیگر آنکه همه امیده بجز دای خود داری و عبادت کوئی نغز
زنان کاری بختی نه در حال دند و دیگر آنکه دل در دنیا نبندی و بدویشی خود
باشی و این چهار را بر آن جهان نگوینی و در حدیقه ای که هر مرد در دنیا
بخواهد سنه از بهشت کم شود **و حکایت** انس بن مالک روایت کرد که حضرت رسول
روزی نشسته بود و مردم که در این ساعت جبرئیل را خبر داد که جبرئیل عظیم
فرمان یافت و جان او را با کسمان بردند و بهشت و دوزخ را بدو نمودند و عیال
بسیار دید و باز نشنیده کرده و جبرئیل گفت که این حال ازین پس بر کسی
خبر ده پس رسول اکس فرستاد و او را خبر داد که اینده رسول هر مرد که
که زمان یا فتنی و باز زنده شدی گفت علی یا رسول الله پس حضرت رسول فرمود که یا

بکوی که چه دیدی از منی بپای گفت یا رسول الله روزی در دوکان خوشتر بودم تنم
ناخوشتر بود و اندامهای من گرفت بخانه باز آمدم زبانم از کار بشد و بشاد و در
بسته سخیطدم تا که چشمم باز کردم قومی را دیدم بر مثال کرکان که بایدند در روز
بایستادند پس زبان دیگر بر آید قومی دیگر آمدند بصورت شیران و هر دو قوم زنا
من بستاندند و من بر ایشان میگریستم اما زبانم بسته شده بود و سخن نمیزویشتم گفتند زبان
خلفی را دیدم که در آمدند که صفت ایشان نمی توانم کرد بگردن در آمدند و مرا بپوشیدند
که لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب پس روی سوی آن قوم کرد که رویهای ایشان چون
سک بود که بنشینند پس انقوم را که روی ایشان چون روی شیر بود گفتند که
باز کردید که رسیده شد به که بلفظ آمدید که این از جمله شما نبود این از اهل قصبه است
گفت یا رسول الله جفت دادم که ایشان عوامان و دوزخ بودند پس ایشان که
در پهلوی من بودند گفتند که بسم الله جانم برادره ایشان جان مرا بر گرفته و
نیز در شک کرده و جانم را بر داشته که باقی عمر از جان گرفتن و سکرات مرا
و در در ملک الموت از حدی می توانم گفت پس جبری بیاوردند و جان مرا
در آن جبری بچیدند و من میدیدم که مرا بجان قوم دادند که بصورت کرکان بودند
و جانم را با کسمان بردند و آن قوم که بصورت پلنگان بودند که این می آمدند

از صفت است آن که بگذرانید نه پس زبانیان دوزخ را دیدم که هر یکی پشت او بر آید
و هر یکی تازیانه آتشین در دست گرفته پیش من آمدند و گفتند که مرا زنده
و بماند بر من زنده آنها که مرا می بردند گفتند باز گردید که این از جگر تازیانه است
توحید است و مرا بردند بنزدیک مالک دوزخ و او را دیدم و در کسی دیدم از
نماده و او بر آید نشسته و روی او را بر شال روی لب دیدم و روی او را دیدم
بر این در پوشیده و مرا آنگاه بکشید تا چهل روز بر این نشین در پوشیده
و من از بیم او سیزیدم پس غلها بیاورند و بر کوفتش نهادند خدا را آن را
دوزخ یکی را بخوانند ما او را گرفت و در روی میکشید تا در میان آتش رفت
من از آن ترسیدم از آن قوم که مرا می بردند پرسیدم که این کیت که بر کسی
آتش بدان هوای کشیده گفت که مالک دوزخ است پس مرا پیش او بردند
از من پرسید که چه نام داری لرزه بر اندام من افتاد از هیبت او ناگاه حمله
بر من زد که زود تر بگوئی که نام دارم پرسید که چه کیتی گفتم بر عطا گفت
از کانی گفتم از اهل بدین پس نامه بردن آورد و در آن کانی نگاه کرد از من پرسید
تو کیت گفتم خدای عزوجل گفت که رسول تو که بود گفتم حضرت عیسی گفت
گفت که اقرار تو چه بود گفتم اقرار من این بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علیه و آله

جلی ۲

پیش من که با من بودند بدین گفت که حکم الهی این مرد را اهل نماند
و خدای تعالی مرا درین سنده فرمان نداده برید بنزدیک ملک الموت
و بگویند که غلط کردی آن مرد را که تو جان گرفته فرمان نیست از مرد زنده
حور عطار روح است و او کاف است پس مرا گفت که باز بگردی یا می
تا جی به بهار یعنی من کتاف شدم گفتم که می باشم آن در ششکان که مرا می
باز کشید و مرا برد و در دهن من از پیش من پرسیدم که بر ملک الموت غلط
رود گفتند معاذ الله مگوی که بروی هرگز غلط نرفته است و لیکن در هیچ آتی
این عجیب نرفته است که کسی ببرد و باز زنده شود و حکایت آن جهان کند لیکن
این شرف است آنچه است پس مرا گفت که حور بر خبر دیگری را بخود بر آید
بر منی برای می بردند که نامه در دست من نهادند چون در نامه نظر کردم پس
نیکی دیدم پس صید و صفت بدی بدل کردند من عجز بماندم و ترسیدم و دم
سبا را که من اکنون مستوجب دوزخ شده باشم در صلب نامه دیگر است
من دادند در آن نامه نظر کردم نیکی بسیار دیدم گفتم که من اینها را اگر دیدم
که اینها زیادتست گفتم زیادتی چه باشد گفتند که هر یکی را خدای تعالی آید
تو را تعالی من با آنچه غلها را این کیت نیکی بدی بدل شد این دیگر است

که بانه بتو رسد من این شدم مرا گفت که ترس تا دوزخ را به منی ماکت را
بچانه گفت که این را به منی که اسبی بوی رسد و دوزخ را دهنده ان ملاک
نمای تا خدای تعالی را شکر کند و چون باز کرد و به مقام خود و دواتن چنان
که خود را از آتش دوزخ نگاه دارند هر کس که بگوید یا رسول الله چون مرا بدوزخ
از غیبت کند کان که مسکنهای نشین هر کدام برادر که ای عظیم در دنیا این
می نمایند و نشان خودی کردند از جای یک نشان بدون می اند و هر سوره که خودی بود
با کی مکند که اگر اهل دنیا می شنیدند همه ملکان می کشند پس بران فرشتگان عذاب
سلام کردم و جواب سلام دادند پرسیدم که این فیضان چه کرده اند گفت که مستغفار
کرده اند از آنجا فراتر شدم قوی دیدم که زبانهای ایشان از زمین بدون آمده است
ایشان را از دوزخ آویخته بودند و هر زمان شخصی از زبانان دوزخ عمود نشین بودی
چنانکه برایش از کام بکشتی و بارش میاد و بختی بر از آن غداست معلوم می بود
این عذاب از اول سخت تر است این مسکن چه کرده اند گفت که آنها در میان
از آنجا فراتر شدم قوی را دیدم که چون دریم از فرجهای ایشان بدون می اند که برادر
چنانکه همه دوزخ بفرموده اند پرسیدم که آنها چه کرده اند گفت که آنها را کارزار شد
شدم قوی را دیدم که برادرهای ایشان کرده بودند و هر یکی را چوبی در گردن آویخته بود

بعی را سبوتی و بعضی را قدحی و بعضی را چکی و بعضی را بطوری بار بطی
ازین چنان در گردن ایشان و هر یکی را دوزخ بانه توکل شده بدست هر یک
قدحی و بدست دیگری عمودی که بزرگی آن ندانند که خدای عزوجل بدست
آن زبان که قدح داشت بدست او میداد برادریم و خواندند و دوزخیان چون
آن قدح در دست گرفتند و دیدی می گریستی همه کوشت و پوست در ایشان
قدح بر چینی دارد و شش کوشت و پوست فردندی و استخوانش در هم شکست پس
بهاره از هم آن عمود آن قدح را که شش و بجزوی و هر چه در شش بودی از او
برون رفتی و او با یکدیگر بر سبک حاکم گفتیم این از آن سخت تر است اینها کرده اند
گفتند که این قوم غر خواره اند پس فراتر شدم چنانی دیدم که صفت نمودن
پس بود که مرا نزد یک مالک آوردند من آنرا در آن بعضی او را آورده بودند و هم
که پر از من ایشان در دی پوست بنده بودند مالک گفت که اگر نه رحمت خدا
بودی که ترا از اهل ایمان و توحید آفریده است این جا حمار بودی پس آنرا در آن
مالک مرا گفت که بخواهی بهشت را به منی و از حساب بیکند بهشت میرود
تو نیز شربت مرکب چندی و دوزخ را بدیدی و حساب تو کرده شدی و از آن
فرمود که این را نزد یک رفوان برده که مالک ترا سلام برساند و بگوید که این مرد را

محمد است و ملک الموت جان او را بلفظ بر گرفته اکنون باز به دنیا خواهد خواست که مرا
چشیده و دروغ را دیده و حساب او کرده شده و یکی از پیش از بدی آمده و او را بهشت
فوت تا بهشت را به بهشت چون نزد یک رضوان آمده مرا گفت که اقرار بپست گفتم
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله یکی از فرشتگان را فرمود که در بهشت را بکشد و او را در
فرشته در بهشت را بکشد و من در فرشتگان رضوان فرمود که به بهشت بر سرید تا به بهشت نرسیده
دیدم بغایت بنده پرسیدم که این کوشت از آن کیت گفته که این از آن فرشتگان
پرسیدم که مرا کوشتی مت گفته که کسی بهشت را از اهل توحید که دور کوشتی نباشند و بگردان
بغایب دیدم که صفت آن بهر راست نیاید پس مرا چون آوردند و نزد یک ملک
آوردند و عوانان ملک به ستاده بودند مرا بهشت ن سپرد و بعد از آن همه و در خواست
دیدم افتاده چنانکه لوی که مرده بودند و کسی را عذاب نمیکردند و بر ملک سلام کردم مرا
جواب داد در روی من نگاه کرد بغایت بر رسیدم از نگاه کردن او مرا گفت که ای
بهشت را دیدی گفتم کی دیدم پس از ملک پرسیدم که صحبت که این در بهشت
مرده اند که هیچ آواز ایشان نمیشنوم ملک گفت که شب جمعه است و صدای
فرمان داده است که شب در روز آورده عذاب از دوزخیان بردارم پس مرا گفت
که بخوابی بدانی که از عمر تو چند ماند است گفتم از این بهتریم باشد پس یکی از عوانان

فرمود

خود از نو که حور را بنزد یک فرشته جانها بر دیکوی که ملک تر کشیدم میرسد و بگوید
که این بنده از امت محمد است و ملک الموت جان او را بلفظ برداشته بوده و خواست
بداند که از عمر او چند مانده او را فرموده پس آن فرشته نزد یک فرشته از دوزخیان
ملک بداد آن فرشته مرا پرسید که نام تو هست لغتم حور بن عطا چرا گنج گفت که از ملک
جانبی گفتم از بدنی رسول الله کن فرشته دیوانی در دست داشت از او در نوشت و او را
دیگر باز کرد و در آنجا نگاه کرد هیچ جانم مرا ندید پس دیگر باز نگاه کرد گفت که در ازین
حور بن عطا نیست نام دیگر داشته که گفتم بدرم مروی بود بغیر از فرشته بود و مادر مرا عید
نام نهاده چون بدرم باز آمده مرا حور نام نهاد و گفت راست گفتی یا از روی تو گفتم که او را
نام کرده اند اینک لوح محمد ز عبد الغفر بن عطا بن حرج از اهل مدینه و گفت که اصل تو
تا بهشت رز و زیاده که میگردانده است بر دوزخیان و عذابت حق است که من
باشم پس آن عوانان مرا نزد ملک آوردند ملک پرسید که ترا چه کرد گفتم از ملک
آن عوانان را که بر صورت کرکان بودند آوردند که حور را بدینا برید و از آن مخلوق که از
بکمالش با زینشان مراد آوردند و برداشته آوردند مردمان جبهه شربت بودند
بچیده به سوط کرده اما هنوز بقبر نرسیده بودند مرا میاورند و در میان دو کتب
من میان تن ششم اینک زنده گشته ام یا رسول الله حضرت رسول فرمود که با حور را

گفتی که پیش از آنکه تو آمدی بر ابراهیم داد آنچه که تو گفتی حضرت فرمود که چنانچه
که هرگز کسی این غایب نبوده است که ترا ای جبر عطار و کجا بود تا قیامت بسبب
این قصه آن بود که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر آمدند و بدیدند فرود آمدند و از
معراج و حدیث بهشت و دوزخ میگفت و بعضی را بجل می آمد که این که بوده اگر از من بودی
تا را بجل فرود آمدی و چون شب و در مینه فرود آمد بعضی را بجل فرود می آید و یکس از
عطار عاقل تر و دانا تر بود و راست گوی فرمود خدای تعالی جان سببی یافت که هر راست
شد که هر که سخن معراج رسول و بهشت و دوزخ و مالک و رضوان میگفت هر چه بر لب
اهل مینه را و حضرت رسول را سخن تصدیق می افتاد که آنچه فرموده همه راست بوده است
عنه الله تعالی که در این کسر ابراهیم مرئی بود شریف و با اوست حسب نسب و کرامت
می دانست و از آن خبر داد و با رس گفت که وقتی این مرد بسوی میسرفت و از فرود آمدی
بود برادر از فرمود که از احوال خانه من خبر دار باش و از آنکه ایشان را بدیدم بدین زبان
و شنیدی که داشته باشند زنا من با ابراهیم برادر را و قبول کرد چون روزی برآمد آن برادر و خواهر
که زن برادر وی برهنه پیش بر او افتاد و در دلش از دست برقت و بغایت خندان می شد
و آن را از روی نام بود چون بچندی برآمد مرد ببطاق کردید و بخواند برادر آنکه در از دل خود
وزن برادر را گفت که ای که با تو چنین گشت که دلم به خوشنود که است این غایت میسر است

برادر نام

بطاقت شده ام ترا معلوم کردم در کار من نظری کن زنای فرمای و تابع هوای
من باش که برادرم رفته است و اینجا خبر من و تو کسی دیگر نیست زن بغایت با
بود چون این سخن بشنید بانگ بروی زد و گفت که از من دور شو از خدای
شرم به دار امانت داری چنین بود آن روز با داک من این کار کنم اگر تو هر دم
میت خدای او را فرست میداند و می پند آنچه تو میگوئی و می آید بشی بود حق
برادر نگاه دار که اگر بگفته این بگفتی عجب بودی از این اندیشه با کرد که من
خود هرگز خیانت نکنم و بستری را بجنبه نکنم و در خدای تعالی می شوم آنرا و از
از بس نه چهل کردید با کشت ابراهیم لعین نزدی باز آمد و بصورت مردم خود را
و گفت که با کرد که عادت زنان این بود که چون کسی ایشان سخن گوید حال جواب
باز دهنه و آخر ایشان شوند آن ملعون او را و سوسه میکرد تا با کشت و دیگر با کشت
آن ملعونه آمد و گفت که ای زن چنین میگوی در من جسم کن که بی سر و زار گشته ام اگر از من
نبری جیب زدم و نفقه بر تو شک کردم و هیچ خبر ندهم تا در بانی زن گفت که برادر
خواهی بکن که من این کار نخواهم کرد که مرا پاره پاره کنی و زنا بکنم که من هرگز از این
نکارم کرد و بمن دیگر از این ملعونه سخن کن آنرا بدرون آمد و نا امید رفت و چهار مرد باقی
از منی ابراهیم برادر وی گرفت و در دماغش بر دماغش بر آن زن حاکم مستوره که از آن

بزنا قاضی حکم داد که زن را سنگسار کنند پس آن زن بپناه راهبروند همی از زن بود
 در زمین کوفته آن معصومه را سنگسار کردند و آن حاطه مستوره خواهرش بود
 و از خدا ای تعالی یا رب خدایت مردمان پیشه شده که او چنان شده بازگشته و او را چنان
 بکشد نه در آن زمان عادت چنان بود که چون کسی را سنگسار کردند بیکدشته
 از برای عبرت و در کوه بیکدشته چون حاطه مستوره بود چنان که ندای تعالی او را نکند و بپند
 چون شب آن پاره از دور و مسایید از تعالی الهی اعرابی برشته تری سوار از برای بکشد
 او از آن که او بپند پیش رفت و لش بر لب و رفت از خاکش برودن کشته و برشته
 است و بکشد خود برودن خود را بفرمود تا بر رقصهای او را سرجم نهاد و حاطه بیکدشته
 و صاحب بالکام او و چند آن شد که اول بود وقتی اعرابی در کبریت و لش از دست رفت
 و نگران او شد هر چند که در اعلامت بیکدشته بودی نهاد و در بزی او را گفت که ای زن دل
 من بوی مسی و در دیار زن من شو زن گفت که ای اعرابی من شو هر دارم و خدا میداند
 که با من خدو کردند پس اعرابی گفت بیا به حرام فرام من ببر آن حاطه گفت که
 تو مرا از میان سنگسار کردن آوردی و چندین لطف با من کردی اکنون میسکای
 بیا و خدای داد اعرابی مرد عاقی بود گفت که تو بگردم و بازگشتم و آن اعرابی را غلام
 حبسندی بود و بجای رفت بود چون باز آمد و در خانه رفت آن زن را به به و لش مردی
 و مشغول او گشت و بچند چنان میداشت تا عاقبت کارش بجایی رسید که روزی حال

بانگوار

بان مستوره بگفت زن بپشت بریدی زود گفت ای ناکس بجزت تر از منم آن
 که انجین سخن کوی و چنین جز با بخی طر که زانی غلام قوی بود گفت که از فرمان
 من بجزی جدا بزم که ترا از این خانه بردن کنسته زن گفت که هر چه خواهی بکن
 از خفا او آن اعرابی را پسری بود که سواره بود و پیشی آن غلام میاید و سر کوه
 بر تپه کار و خون آلوده بر بالین آن حاطه مستوره نهاد و چون مادر بر جوات که کوه
 شیده که فرزند را سب بریده اند و خون از کوه بر کجست چو رخ بر او خند دیدند که
 پس را بر بریده اند و کار و خون آلوده بر بالین آن زن نهاد و دید اعرابی گفت که ای زن
 بگو با این بود که تو کردی آن زن گفت که ای زنین و سمان قسم که من این کار خبر ندارم من
 نکرده ام چرا این کار کنم شاید عقل خود با گردیده مادر کوک در روی او گشت و در روی او را
 دانند ام او را بجا سپید و روی سیمان کرد که با سپیدی با بلی اعرابی لب تو را از این طر
 سجات مه و اعرابی گفت که تو بقتل خود کار کنی که آن هست بگوئی که در حق من کردی
 مکافات این بود که من کوک شیر خواره ترک بستم مرا چه سود دارد ناکا غلام بداند
 و چون کرک در آن زن حاطه مستوره افتاد و گفت که ای زن توئی که طفل بی می میرانی
 درشت بر سر روی دی میرد چندانش بزد که آن پاره مجروح گشت و از پای در کوه
 مرد خرد بود و داشت که او بکشد غلام را منع نمود و زن را از دست او بجات داد

مادر کو گشت خبر نداشت که غلام هر ساعت کوهی میداد و دل آن مستوره
بر سبب بندگی می را بر آن میداشت که تا در جفا میکرد تا روزی او را گفت
که ای زن برین روز خانه من برون رو که بسا از زمین و ببال من و غلام من
تو رسد و چهار درم سیم بدو داد و گفت که خرج کن و سه خود بیکر بپاره
در را بسته و در آن از آنجا برون آمد بیکس بی همراه و نداشت که بکار رود
همچنان برفت تا به ای رسید و دید که مردی را زنده بردار کرده اند پرسید که این
مرد چه گناه کرده است گفتند که اینی است که هرگز از خانه باقی نمی آید و
برادر می کند تا بیم بدین زن حاصل مستوره پرسید که چرا این را در جفا
چهار صد درم زن چهار صد درم را بداد و او را در از خود آورد و نداشت
چون خلاص گشت و بگریه آمد مادر آنرا پرسید که چرا که خلاص کردی گفت که زن
غریبی بر من بگذشت و مرا چنان دیدم که چهار صد درم بداد و مرا باز
و خود برفت مادرش گفت که ای پسر او را می بایست آورد تا حق نگذاری او
بلکن آنکه از عقب آن زن برفت چون زن را بدید و چشم بر جای آن حالت
انداخت او تر عاشق گشت دل از دست بداد و بخواست تا در حال را از خود بگذشت
و فرمود که میاد زن من تو گفت که من تو هر دارم بپرگفت که مرا بگرام فرمان برون

نکته

گفت برو که من از خدای برسم و هرگز این کار جفا نکنم آنرا و حق بیا
بکنار دریا آمد و جاعلی باز کارخان بودند که بار در کشتی می نهادند که بودند گفت
ای زن اگر فرمان من ببری ترا بر بندگی باین باز کارخان و چشم من گفت که هر
خدا می بکن که من هرگز این کار را نکنم پس نزد یک باز کارخان آمد و گفت که بکار
دارم با جالب و حکام و سیکوئی و با من بکن نزد می خواهد که او را بگویم باز کارخان
گفت که من می خواهم بیا به دان زن مستوره را به بد بیکوئی و جالب بود و بکار
بدان باز کارخان فرود رفت آن مستوره فریاد میکرد که من از آدم دشوهر دارم بدو
مزدند پس آن را مستوره نباید و گفت خداوند این از ذات پاک مظهر لوح
فریاد رس و بیکوئی را می بفرمادم بر حسن بد نشیند که بگرین که ترا بپرستد تا بگویم
رسید و نقطه آن حالت مستوره را در کشتی نداشت و کشتی را بر اندازند مرد بخارا
که دولت با و در از کند که زن بر خود بریزد و در بوی آسمان کرد و بجا آمد
با و کردی بدید آمد و بوی بر خوات که نزد یک برو که کشتی غرق شود چون مردم
چنان دیدند دست بد عا بر داشتند زن گفت که الحمد لله که از بد تعالی بجای این
بپاره ضعیف را استجاب نمود مردمان گفتند که بیکوئی زن مستوره گفت
که این مرد تجاری را بخیزد و خواست که قصه من کند من از آدم دشوهر دارم بجا بیا

این سقراط خستاده و این لاری می پدید آمد و من سبحانه و تعالی بر آید
این سخن گوید و بجا من دادا کاست چون اهل کشتی این سخن بشنید
خواجه اورا گفتند که ما هزار دینار بودیم اورا از او کن بجا گفت که در او بود
مردمان زور بردارند و آن حال را از او کردند و در ساعت سقراط دعا و برافراشتند
و ایشان از آن ریج برستند و چون از آن ریج و بلاجات یافتند و در روی آن زن
نمک رسیده بودی فتنه کشید و عاشق شدند چنانکه همه نقد او کردند که با کسی نماند
باز آن زن حال را بر وی گفتمان کرد و بهانه کرد گفت که ما بعد از آن خود را و شما
باز آن صفت کرد و بر خوات و این مرتبه همه اهل کشتی را هلاک کرد چنانکه یک تن نماند
مانده و کشتی را بخت با بخیزه رسید بر کنار شام زن نظر کرد مردمان بی
بر خوات و جان مردان پوشیده و موی خود را از دو جانب فرو گذاشت و بکس
دریا آمد و از کشتی بیرون آمد و نزد امیر آن شهر آمد و گفت که ای امیر بدان که
کشتی بر آب راکت و خداوند آن این همه هلاک شدند و مردان آن ماله هیچ صحتی
نیست بفرمای تا آن ماله را با ما نت بگذارند تا و از آن بشان بپردازند بشان
بازده امیر از امانت داری و صدق او عجب آمد و گفت که ای جوان ترا چه حاجت
گفت حاجت من آنکه از هر من جوهر بزرگ بر لب دریا پس امیر شهر بفرمود

تا همه سقراط بخت چنانکه آن حال مستور و فرموده بود پس در آن صفت
در عبادت حق سبحانه و تعالی مشغول گردید و عبادت میکرد تا روزی شب
برآمد امیر آن شهر بر بخور شد نزد یک با آنکه از این جهان رخت از امانت
بر بند و از این دارن در گذر و وصیت نمود که چون مرا سفر آخرت نصیب
شود باید شما آن جوانمرد را که بر لب دریاست و در آن همه وطن گرفتار
باید دید و امیر خود رسید و امیری و شد و لشکر و خزانه را بدست پیغمبر نماند
حرف او انحراف سواریه که او را ملی عهد خویش کردم پس چون امیر زنان
یافت بزرگان شهر همه برخواستند و نزدیک او آمدند و فقط او گفت
که من عبادت حق سبحانه و تعالی مشغول بکار مسلمانان نبرد از مردم الهی
بسیار کرده که باری نیست پس گفت که اگر بسیا بر یکدیگر تحت مرا و قری
نرمی به پیدایم و آن شغل را کفایت کنم مردم همه شاد و گشتند و هر کس
بداد میداد و در غایت نمودند چون شب در آمد هر کس و فر خود را با جمال خود
بش او فرستادند تا که ام را اختیار کند چون زنان بد آنجا آمدند از خود
برهنه کردند و پستان و کبوی خود را بدیشان نمود و گفت بفرمایند که من زنی
وزن امیر بران به پس آن زنان نرسید با گشتند و شوهران خود را از آن

حال خبر دادند ایشان مرد پارسی را بمشورت از دی بر خود امیر کردند
و آن حال در آن صومعه می بود بعبادت خدا مشغول می بود و هر گاه یکی
با عیبتی بودی بنزدیک بی آوردی و دعا کردی حق تبارک و تعالی
برکت دعای او شفا دادی تا فرزندی او در هر عالم مشغولت چون
شهر آن حال مستوره از سفر مراجعت نمود و بخواند خود آمد و خواند را داد
دید وزن را ندید از برادر خود احوال زن پرسید برادرش گفت که ای
برادر من حال تو زن را کرد و او را بکس شریعت سنگ رکندند و هر قدر برادر
بکفت از مرد سخت بر کج کرد و از پارس ای در بهر عصمت و عفت این
زن عجب مانده که او زن کند اما هیچ چاره ندانست چون روزی را که
مرد و چشم تباه شد و ناپاکت و هر دو دست و هر دو پا شکستند
و سختی که در منزل عیبتی و بد عیبتی گشته بود سید رویه و بقدرت حق
سبحانه و تعالی بر جای مانده و چون خبر از بدی در جهان فاش شد که در آن
شهر زن را به حال مستوره است که هر جا بماند در حسد می کند
او بی برند خدای تعالی او را صحت میدهد و شهر از دی فکر کرد که چون آن
ماند برادر خود را علاج کنم باشد که شفا یابد بر خواست و برادر او را کرد

باز آمد

تا نزدیک آن زاهد مرد چون ازاده روشن کردند از تعالی الهی جان این
که از جوانی آن ده گذشتند که آن مرد را برادر کرده بودند و زن حال را از
داشته بود و او را ازاده کرده بود و چون آنرا سخت کرده بود حق سبحانه
آنرا در اکو در شک کرد و اندیشه بود و بر جای مانده پدر آنرا در ایشان پرسید
که بچی میرید گفتن با شایم که در خان شده زن عابدی پیدا شد
که بد عیبتی که در آن دشمنان شفا می یابند پدر آنرا در نزد برادرش
همراه شد تا که به آن موضع رسیدند که اعرابی از دی را در دست
سنگ رکندن بخانه برده بود غلام او که دل در از دی بسته بود از دی ایستاد
آن غلام که در شده بود اعرابی از ایشان سوال کرد که بچی میرید جواب داد
که بخانه می میریم غلام نیز با خواهر که اعرابی باشد همراه شد که شاید غلام
هم شفا دهند و قصه هر رفتند تا بنزدیک صومعه از دی رسیدند
از دی ایشان را بوی شفاقت و حق سبحانه و تعالی را شک کرد و گفت
و از احوال ایشان پرسید گفتند که این معجزه را آورده ایم که شفا یابد
باشد که بد عیبتی شفا حق سبحانه و تعالی ایشان را شفا دهد پس از دی
شد هر دو کرد و گفت که ای مرد برادر تو کن ای عظیم کرده که خدای تعالی

اورا بدین همه بجا کرده است اگر راست بگویم و حق آید که چه کاره کرده است خدا
تعالی او را زینت دهد اگر مغرب نیاید و راست بگویم بماند برادران و میگوید و شرم
میداشت برادر او را می رسد که او را در سر گفت ای برادر بدو که کنی چه گفت
و بر عیال تو عظم کرده ام و قطعه بگفت از او دل آید که گفت کرده اما صدای تعالی
از تو عفو کند از وی را گفت که ای از وی دعا کن که صدای تعالی بر او بر آید و
پس از وی دعا کرد در حال شغافایت و بین گفت اگر بکت دعا ای از وی
آن پدر آن مردی که از وی را از او باز کرده بود و چهار صد درم خورده بود او را
گفت که پس مرا دعا کن از وی گفت که او نیز که بزرگ کرده است اگر ادا شد
بگویم آنچه بر سر او گذریده است شفا یابد او گفت که زنی مرا از او باز کرده و چهار صد
درم باز خورده من چون او را دیدم عیالش او گشتم و در اینجا بگذاشتم آن زن
گفت که من تو هر دارم بعد از آن بخواستش دعوت کردم باز گفت که من از او
هرگز این کار نگفتم و دست نه هر خود بکنم انقضای حاج بسیار نمودم قبول نکرد پس او را
هزار و پنجاه درم گشتم از او تقاضا بکنم و او را بگوید که آن هزار و پنجاه را
در خانه نهاده بودم چون مبتلا شدم خود گفتم که آتش دمی بخورم مرا در دنیا قوی باشد
چون آن هزار دنیا را بر برگزیدم دیدم که شکسته بود از وی تو هر خود را گفت

الباقی

که ششینی گفت بی مشینم پس از وی او را نیز دعا کرد حق سبحانه و تعالی او را شفا
داد بعد از آن خواهر غلام بیاید و گفت که ای سینه این غلام را نیز دعا کن اگر
گفت که این غلام بزرگ و بزرگ کرده است اگر راست گوید و نهان گفته چون
دیگران شفا یابد پس غلام بخواجه خود گفت که ای خواهر آن زن که گناه آورده بودی
او را بدیدم و دلم مایل او گشت او را بخواجه خواندم (باز زتم) مگر دمن او را گفتم که مرا کوته
ده اگر نه برای تو نیستی بزم گفت هر چه خواهی کن که من هرگز این کار نگفتم پس آن کوته
از نسب آن زن گشتم تا تو نیز او را بگششی و آن جرم پاک کردن آن زن نهادم و آن
بجای او را بخواجه و بعد از آن غم و خواری از من و حیوان تو بی رسید که شرح نتوانم کرد و آن
زن از آن باب و منزله بود و هیچ گاه ای نداشت از وی آن گناه صدای تعالی مرا بدید
بجای او که دید پس از وی تو هر خود را گفت که ششینی گفت ششینم پس از وی دعا
کرد و غلام نیز شفا یافت و چون همه شفا یافتند از وی تقاضا از رخ چون ماه خود برگشت
و بان جهالت گفت که من هیچ بان زن می نامم تو هرش گفت که تو زن می نامی
اگر نه آن بودی که او را بطنم گشتم این همه تو با و می نامد از وی گفت که ای مرد من
زن تو را از وی نامد و آنچه بر سر او گذریده بود باز گفت وستی که از سنگسار
و غیره از بهر تو خود گشتم و صدای تعالی بعد از آن از وی و تو هرش بسیار گشتم

آنکه هابم و میخواهم که جمیع نایم دژان شیر را دفع کنیم توبه صواب میبینی آن مرد
گفت که مصیبت نیست که خبر نایم که برکت خبر صدای تقای خوار ازین بلا دوری
و هم دهری قتل بدستند که کسکات نیز دستهای شیر هر دو از آن بر دستای
نباشند این بر آن بلا بر گردند و در آن همه بادش و ولایت در آن طرف
بشکار آید بود و اورا الحلام دادند که در آن موضع صفت شیرند و ولایت را از استوران
بهر داخته اند بادش و ولایت در طبع شیر آن مباح نموده و هر دو را یکشت ابو یاسر
آن ده را گفت و بدید که صحره خبر بشمار رسید اگر آنکه شما متعین خود برین امر تمام کردید
ب از شما که گفته و خدمت باشد و عرض حاصل نمیشد و چون روزه بندی بر آنکه علی از آن
پادشاه همه تحصیل کرد بر آن طرف آمد و خلق را بمها که و موافق کردن با گردانیدم
و تعدی بسیار و جب داشت جمعی از جوانان بی باک بشی بایند و آن عامل را
و بگر خیشد اهل آن ده نزد یک ابو یاسر آمدند و گفته که بیانا نزد یک سلطان بایم
و حال خود را عرض کردیم و ایرام باشد که بر پیکاری مار هم گفته ابو یاسر گفت که اگر تا برید
ما خبر خود اسیم کرد تا از روزگار چه زاریه کرد و چون از حال عامل سلطان را خبر شد بیکر
تا آن ده را از روزگار بگردند و بجان بگر خیشد و بی جوان در ماندند پس نزد یک ابو یاسر
آمدند و گفته که با ما موافقت کن ما بکفایت سلطان رویم و حال خود عرض نمایم ابو یاسر

بماند از آن

همان جواب داد این که گفته که همین خبر است که ده مارا خراب کرده پس صبح
شدند و بکفایت سلطان رفته و حال خود عرض نمودند بادش گفت که چرا
اول مرا از حال خود آگاه نکردید تا ده شما را عارت نفرمودی گفته که در این ده
ما را بهیست که در عوارض بادش و دی مشورت بایم و مردی برکت و مارا خبر
از پشت رت او در که شتم تا اکنون بجان آیدیم محکم قدرت او را خلاف کردیم و
مش آیدیم تا بفرو که آنچه گفت که پریشان شده اند از خزانة عمارت و جوهه بفرمانند
و آنکه در خبر بفرماند او را از آن ده پریشان کنند و ابو یاسر را از آن ده پریشان کرده و او را
بیت خبر یکدیگر در روزی بر آید و بماند تا پس از آن چون در روز دوشنبه از ده پریشان
و در میان افتادند و جمعی از جوانان بدش و باز خوردند و چون ابو یاسر بر مایه
نمیدند هر دو سپرد او را از ده که خود گفته که این پس از این بفرستیم زن ابو یاسر
خبر و در گرفت ابو یاسر گفت ای زن خبر کن که عاقبت خبر جمیل خواهد بود و ابو یاسر
نکرد و بچنین مرشدند تا به ای رسیدند ابو یاسر بر عیال خود را بر آورده و بکشد
و خود در ده رفت تا طعنه بدست آورد و درین حال یکی از لشکریان بفرمان
آمد دید که عجب جوانی در صحنه ایست و مرد عورت که قفسه زن گفته زن گفت که بخت
از من بدار که زن در چشم و یکس و چونت زده ایام دشواری بین ده رخسار از فضل

تو آگاه شود بخدمت سلطان رود و از این مصلحت داد و خواهد و سلطان را
فرمایند شخص مردی باکی بود بسختی زن اتفات کند و او را بکشید و برین
چون دید که در دست او عاقل آمد صورت حال را بپرسید و گفت
و آن مرد ظالم زن ابو را برادر دارد و چون ابو بر بیا به زن را ندید نوشته را خواند از
غایت عجزت و دست خواست که از پای در آید آبا بپرس خود را بر جای بدست
و با دل پر سخت روی بر او شد نهاده اتفاق در آن شهر امیر ظالمی بود و کوفتی را بگوید
و هر غایبی که بر آن شهر آمدی او را بکشتی و بپار فرمودی و کل خونت کشیدندی
و همه روزگار کردندی و ما ز شام دوتنه نان با و دادی روزی مردی از آن کسیران
که بر بکشتن کشته بودند از بام در افتاد و فریاد و ناله بر آورد و گفت که ای قادر بر
رای و انای کل عالم مرا ازین رنج و سخت فرج ده ابو را گرفت که ای قادر
جبر کن و جوع منهای و فریاد از برای کن که نمیدانم که راضی باین رنج و سخت
کرد و ملک را بشدین گفت و گوی ابو را بر آید پس بفرمود تا آن مرد مظلوم را
چیزی بداند و از دی بکلی حاصل نمود ابو را برادر از زندان مجوس که گفت که ای صابر
کن پس ابو را بر و جیس جبر نمود و جوع کند و بر جیس بکوشید تا چند روزی ازین
بر آید و آن شاه از یک ظلم و ستم کرده بود رعیت بر وی خوار گشته و دیر نگشته بود ابو را

سیر بر و در زندان آمده ابو را بر آید و بشدین گفت که برادر پادشاه است
او را برادر آورده و بر جای است و بر سخت نشاندند و جلد بر ابو را بر سبقت نمودند
باید بسیار نشست و ستم بر او شد و ظلم را بعد از آن که کرد اند و ملک را ضبط کردند
داد و عهده بستند و گام او در جهان شکر است و زن ابو را بر که در دست لشکری امیر بود
و چون آواره عدل پادشاه بشدین پادشاه آمد و ظلم کرد و گفت که زن عزیزم دوست لشکری امیر
بودم چون آواره عدل پادشاه بشدین پادشاه باید که ظالمی مرا در خانه و بخت کشید و بدست
رحمت سپرد و چون ابو را بر صاحب این سخن بشدین پادشاه بچشم و ستاد آن مرد
زن را کسیر کرده بود و بفرموده او را قهر زده و مرد را از آن صاحب آمد که آن پادشاه برین
مردمان بکشد پس روزی آن مرد از آن عدل را بشدین پادشاه مصلحتی است که آن
علاء از آن کسیرت پادشاه بپرسید تا ما را انعامی فرماید پس بپرسید که آن پادشاه در آن
ایوب صابر را آورده چون ابو را بر پسران خود را به خدایا بگوید که در پسران کرم است
و در دانه را بفرمود که مرد را گردن بقی مردمان زیاد شد بعد از آن که آن پادشاه ظالم که ابو را
از دانه بردن کرده بود و کار او بسط ستم و ستم در کجلاط افتاد و در جهان بر جیس ستم
و طاقت معاد است پادشاه را یاد داده از پسران جهان که بخت کشید و ابو را
که ای پادشاه مرا می شناسی گفت نه ابو را گرفت که ستم شخص را بر سر

و تو هم میسکیدی و بی جرم دانی مرا از سکن خود جدا کردی و با جرم صبر کن این شهر دادی
 تو بتو رسید و سزای جور و تقدیر شد بد کردی پس از در کجایی فرستاد و جرم است
 او را در تصرف خود در آورده و با مردمان صورت طلب زن پسران و دزدان و زن کز
 که زن او را برده بود پس را بیان نموده این همه بجهت جبر و شکایتی بود که کردیم
 و بی جرم در تقاضای **جای** **بیان حکم است** و آنرا آن که
 و بیا به دست که حکم بخوم و حقیقت و شریعت را در ایند اما آنچه حقیقت بعد حساب
 دارد هر که از آنکه کند نص صریح قرار از آنکه کرده باشد قولها بشنود هر کجا
 و جای دیگر فرمود که و نفع و اندوختن و بیهوش آنانی که در این شهر است و تمام
 حاصل کرده اند چون استخراج تقویم و قرآنات کوکب بدون آنکه ده اند از آنکه
 استباط کند و لیکن دفع این قاطع نباشد بلکه گویند که این انتقال و لیکن که چنان
 ظاهر کرد و آنانی که این اثر تقدیر مقدر حکیم و بد بر علم پدایه و شاید که در وقت
 بانه و از راه حقیقت هر که را دیده دل چنان بود و دانده که در سر اوقات غیبی حضرت
 ضیع حقوق را راه نیست قوله تعالی و عندنا خزائنه و انما نخرجها لعلهم یذوقوا
 چند سخن و حکایت را یاد کنم و نموده ایم **حکایت** آورده اند که از حضرت امیرالمومنین
 علی علیه السلام مروی است که در علم بخوم چه میفرمایند فرمود که تعلیم آفایه و فایده است که

حوزة علمیه

حضرت آفرید کار عالم جل جلاله تقدیر کرده است هر آنچه واقع شود و دست میسکند
 بر دفع آن حرکت نتواند کرد و بیکب بشر فدا و قدر ممکن نیست پس اگر کسی از این
 آن و قوت افتد آنچه تقدیر باشد از او دفع کند نتواند نمود **حکایت** آورده اند که
 پادشاهی بود فدای عز و قبل آن پادشاه را پسری گرامت کرده بود و شاه از آن
 بغایت خوشش داشت شد و بخت را طلبید و فرمود که از همه فرزندان بدین من روی بکشید
 کنه که احوالات او چگونه خواهد بود و بخت بد فرموده پادشاه را من کشیده و نظر کرد و بدست
 نمودند که در خانه روزی پادشاه در فلان بوستان بود و در بالای درختی که در آن
 بوستان بود بر آید و در آن درخت پشیمان بر می بود دست برد که بچکان بگریه از آن
 بر دارد از قضای الهی ماری در میان از غصه داشت فرزند پادشاه را از غمی که
 آن درخت نداشتی بودت نهاده از بالای درخت در آن آتش دهم هلاکت بود و این **حکایت**
 شاه را زده دیده ایم و دیگر امر از پادشاه جهانست پس پادشاه چون این حکم را
 استماع نمود بفرمود تا بخت را می گفت نایب که اگر حکم کن خلاف شود این را نوعی نه
 و نایب نایب که حکمت بخت آن بود که پادشاه پس پادشاه جماعت را بر شاه هلاکت داد
 می گفت نایب و مکر از آن که در آن درخت که بخت آن گشته است پس پادشاه را زده رسد و در آن
 می گفت بگویند چون جهان محسوسه که بخت حکم کرده بود و نه آن حکمت غافل شده باشد

حکایت آورده اند که از خلف ابن ابوتب که غار میکند از دشت در سرای دی در
در آمد و آنچه خوانست بر گرفت و به بالا برآمد و نیت رفت خلف سلام نماز کرد
ای زاده مرد از آن طرف خانه بیرون زد که ترا برنجی رسد و زد چون این سخن از
خلف بشنید چنان شد و پیش او آمد و روی بر خاک نهاد و توبه کرد و یکی از
کشت حکایت آورده اند که زبایدی را از خوارج گرفت که بکشد شخصی از دی
بگویند برادرش را بگرفت و بگویند که برادرش را بگرفت که بکشد شخصی از دی
آمر و گفت که بیاورم مراد ما کن گفت بگویم و بر آورد و گفت که ما از سلطان
آورده ام که تفرید کار روزی ده رختها است و دو کلاه عادل چون ابراهیم
بر آن و گفت که اعدو با الله من الشیطان الرجیم یا چون این سخن از آن مرد شنید
و گفت که این یقین و الهام از خدا بود و قبول کردم و از تو عفو کردم و به آنکه نمی عفو
معافیت گناه کار نیست بر سبیل قدرت ماری عرسمه رسول خدا را بدین قرا
کرد و هرگز نمی کند به بخواد دید و هر که بدی کند نیکی خواهد یافت **حکایت** اگر بدی
مدار که هرگز نیارد که از آنکه بار **حکایت** که مکن که خدا که دیوان نهند
بمقدار حسن داند **حکایت** که بخت است اگر بشنوی **حکایت** که کار کاری سخن
کتاب بر خور از جوانی و بخت که بر زیر دستان بگردد **حکایت** آورده اند که

بختی

شخصی دشمنای بزرگ میداد جواب او داد که ای عزیز اگر در خوف نیست
بدی من کران آید به ترا نام که تو میگوئی و اگر ترا زدی نیکی من کران آید **حکایت**
تو میگوئی مرا چه زیان دارد اما تو نامه اعلام خود میدی که هر چه بکاری **حکایت**
آورده اند که پرور را بر روی عتاق و تمام بود و بر حکام و بختی بود که عرسمه حکوم مهمل نام
و در آن زمانه نیز نهشت پرور را تمام بود و حکام او و موافق بخت و قتی بخت
پرور را که گفت که در طالع خود دیده ام که در مقبره دیگر خطری در دست کسی قصد من دارد
که مرا هلاک کند اگر شاه فرماید مرا و قهر جانی داند باشد که در آنجا بر آید و بگویند که اگر
در بر پرور بر خورم و در درون قصر آنجا که خواجگاه پرور بود خالی کردند و بگویند که آنجا می بود
تا بشی جان اتفاق افتاد که جماعتی همان پرور قصد پرور کردند و خواجگاه او را محو کردند
آن جماعت آمدند نقب زدند و نیاید کردند و قهر را داشت آن مولای خفقان جای
که بخت آنجا بود و بر جایگاه پرور خفته بود و کان برده که گرفت است در حال لرز و برآمده
با آمد چون پرور بر آن حال اطلاع یافت از خواب بیدار شد و بدین از برکات علم
او بود چون این بلا از دفع شد بدست که در علم نجوم ثریف است و دفع غیر باران
مسبری نیست و هیچ حید دفع آن نیست و که لا مرد لفظ او و مانع **حکایت** آورده اند
که جمعی از ارباب نجی با ششم بهمانی امیر المومنین صلوات الله علیه بودند و خانی میاد و

کاسه بر خوان می نهاد تا گاه کاسه بفتا و در بر سر بر آید بنین ریخت تفرقه بشود
 با رکش پی به آمد غلام مطحن چون آنحال به به از غایت جروت بهوش شد
 بعد از آن در مقام معذرت در آمد و گفت که با امیرالمومنین ضایع شد و میگوید
 که دالک طنین اینهاست هراده حسن گفت که فرد خودم خشم را دگم که دالک طنین غنای
 گفت که از تو عفو کردم و گفت و الله بحج الحسین گفت از دست کردم و این از خانه آن
 بخت عجب و غریب است **حکایت** آورده اند که خلق حسن حق امیرالمومنین حسن بود
 تا غایت که کوسه بشیر در در خانه بسته بود به جهت کتک و چکه که مادرش با برادر درازی در
 آن ش هراده غلامی چوبی بغیر بردت آن کوسه زد و دست آن کوسه را شکست
 کوسه خانه در آمد و امیرالمومنین شد و بغیر آن غلام را گفت که این چه حرکت بود که کردی
 گفت بخوابم که شمار او غضب بر منم که فرزند یانه حضرت امیرالمومنین حسن فرمود که کسی از خانه
 کنم و غضب نیامم که ترا این عمل فرموده یعنی شیطان لعین را ای غلام برو که از دست
حکایت هم از آن حضرت نقلست که در راهی میرفت با جمعی که ناگاه منافق به پی آمد و در راه
 آن بزرگوار را بسیار و زبان خناسازد از کرد و ناشرای بسیار در روی آن گفت و در این
 حسن هیچ نفی ظاهر نکشت و در آن بر غایت که اگر ش هراده چنانی که نرانی نایق او
 بهر آنکه هیچ شایسته از آن حضرت فهم نموده نا آن کافور سخن گوید که پس حضرت سربازان برادر

دباکان

و آن منافق که بر سخن است که بگوید آن منافق منفصل گشته سر در پیش انداخت حضرت احسن
 فرمود که ای غاصب بدانکه مراد ترا عقبه از پیش است در هر که از قبایط و دلو و قی بر جمیع مردم را
 بران می باید گفت و هنوز می بینم امیرالمومنین که گفتی موقوف بود تا به ای رسم اگر من از ای سمیت
 بگذرم از اینها که تو گفتی مرا بپای که اگر نروم گفت مرا در حد حیدتم پس آن کافر در روی
 امام رضا در ایان آورد و سخنان خندیدگی از شک **حکایت** آورده که شخصی به میکو که در کوفت
 میکردم جعفرین چه می کردیم او را نیز به به وین نرفت و مرا گفت که بزرگ است امیرالمومنین
 به به ی گفت که چون او طلب کرد و کس نخواست که بکشد منی کردم جعفرین بکی گفت که من بکشد
 توام و در دست نه نامی چون این گفت روزی که برادر او را برادران رفیق چون برادر او رسید کسی برست
 کرد در آمدم جعفرین بکی مرا گفت که وقتی که آمدی که امیرالمومنین در دنیا عیض است منها
 که سخن دشت بگوئی و آنچه بر زبان را می آید از راه رفت و ملاطفتی میبوی عیض گفت که چون در آمدم مریدانم
 در بند در بند در پیش او بستانده و قطع کمره دیدم و بیاف بهتاده و بر قسم خود که گفت که خدا
 مرا ملاک کند اگر از کشم چون میبستم با خود گفتم که این مسلمان گفته خواهد شد و من حرم او را خنداند
 که بکشد از دست کم گفتم با امیرالمومنین و در میان غیبت که خدا در میان او بود
 که ادب خدا در سول است که سخن گویند که مردم را از آن کرانی رسد من چون بگفتم امیرالمومنین که از آن
 سر و عفو کردم او را را که نه پس فرمود که در قرع حدیث بیاورید و در حدیث بر من خوانده اند

بمن داد و من آورد از آنش در رخ نجات دادم و آن سال را از روز نوح گذشتن نجات دادم
 و خود را از در پیشی خلاص کردم و این جمله به شیخه عفو او بود پس مرد با هوش نیست که چون در
 کوهی نشسته می باشد که در ذات خود تا ناله ای که آن که در حق او میگویند در ذات او است
 و آنست که چو باشد بلکه او را در دست خود دانسته که او را آگاه میکند بر معانی نفس او که آن در ذات
 او باشد چون قیامت آن دید از آن دور باشد که از او دیگر بود و باید بمشکل آن را از انفس هیچ
 که ایت بطبع خود را در تمام بلکه در بطریق حجت و دوستی نگردد که فردای قیامت او را از حجت
 از او بگرداند چنانکه آن العیب خواهد بود نظری از میوه که **بیت** بر تو خاتم زعفران خدای
 آیت می در روز قیامت که هر که بخواند آن را بخواند که هر که بخواند آن را بخواند که هر که بخواند آن را بخواند
 هر که مسکنت زنده تر خشن از حد فایده که هر که بر دست که بخواند آن را بخواند که هر که بخواند آن را بخواند
 صاحب را ناسازی بسیار میگفت و آن صاحب هیچ جواب میگفت چون از حد گذرانید گفت که ای سالار من
 از فرعون بدتر نیستم و هر چند تو نیک باشی از موسی بدتر خواهی بود من که ضایع در حق تو آن چه در روز
 که گفتی که دنیا یعنی ای بوی دماردن با خون سخن سخت و درشت گویند سخن نرم با او بگویند
 بازت باشی آن بطلان چون این بشنید از آن گفته باشند و گوید که در بعضی گفته اند که حالت شده
 که دیگر در غرور سخن گفت **بیت** آورده اند که روزی ابو سلمه از خانه مسجد رفتی از آن روزی که
 بهیچین شمشیری در دست داشت و در پیش از پشت پای او نهاده بود دیگر کرده بود سخن تا گفت پای او

با او نهاده

بر خون شده بود او را گفته که ای امیر چون از پیشتر پشت پای تو رسیده هر کفنی که در دست
 گفت که خنجرم که جانم که با من بگردد که سباده بخی شود و از جنت خواستن شرم دارد و این
 مسلم خلق او بود **بیت** آورده اند که یکی از خواص اسکندر در حضرت او بود و خبر کرد که فلانی
 کس را خنجر را در دست میدارد اسکندر گفت که باری چه باید کرد گفت که او را می باید کشت اسکندر
 گفت که هر که مار را در دست دارد بکشیم و هر که مار را در دهنش دارد بکشیم در جهان یک کشته اند **بیت**
 آورده اند که عیسی روزی بر حاتمی بگفت که ای یهودیان بدهند در حق موسی خدای من که عیسی
 ایشان را بخورند و شما نفرمودی که از قاریان سوال کرد که ای پیغمبر خدا این الفاظ شنیع را نهاده چرا
 مقابله میکنی موسی گفت که هر کس آنچه دارد خرج میکند چون سر بانه آن اسب بی بودی
 کرده چون در خنجر من نهایی بود از من جز نگوئی در روز قیامت **بیت** آورده اند که در غایت
 بیکاه مسلم در کم مرموف بوده است واری داشته اند او یکی آن بوده که هرگاه که صاحب
 برادر آمدی او را از ملک خود بی برادی و اگر در ملک خود رضی از وی استقامت طبعی آن است
 و در حقنی جویج او را به ای بیع بکای آردی و در غرب بکرم او شل زدن می چنانکه گفته اند **بیت**
 آورده اند که ناردن از رشید از امیری پرسید که عیتم ترکبت یعنی عیتم گفت مسلم که کردی
 بوی رسد او را از غلظت ناله و از خشم و ضرورت بر خود حرکت کند و بخورد از وی استقامت
 بخورده اند که از رشید گفت که از کجا میگوئی گفت روزی در باریه میرفتم آذایی شنیدم که از امیری

که سنان ابن جابر سلم من فرج العقاب یعنی سنان غارم علم است از بچه عقاب
و از آن اعرابی بواک کردم که بچه عقاب است عادت عقاب است که بچه خور را
بند برود و خدای عزوجل بچه او را نام دهد که دست بر خود نهانید و حرکت نکند بین
علیم خوانند و این از کلام قدرت الهی غریب نیست **باب سی و دوم در بیان**
حکایت انیس و آیت آورده اند که در روزی حضرت رسول ص در جوه مبارک نشست و در منزل
امین نزد آنحضرت بود که ناگاه رضوان که خازن خیانت در آمد و صد و پنجاه هزار سینه
در پیش آنحضرت بیهنا و گفت یا رسول الله این صد و پنجاه است که خازن زمین در این باب است
برای آن آورده ام که اگر خواهی برگیر و تصرف کن که بر تو هیچ حجابی نیست و از آنکه در تو
خاتم است هیچ کم نخواهد شد چون مقرر عالم این بشنید و بر صبر کنی چنانکه کسی از روی
جواب طبع بر صبر کنی است که در آن است را بر تفسیر کرده اند اول آنکه با وی کلید کی
و تواضع کنی و دوم آنکه عاقبت بر زمین بایستد و هم بپوشد و اگر بگوید بر زمین که بگوید
نوع بر رسیده خاک خواهد شد و حضرت رسول ص در آن وقت نصیحتی بی قیاس کرد و
که چون من بخیری بنده باشم و دستم را درم که بپذیرد و شاه حضرت رسول ص فرمود که
جبرئیل این صد و پنجاه را بر دردی نگاه خود باز گرفت ای چنانکه از تو این پادشاهی دلا
نمیخواهی مرا با شانه تا قیام که صاحب صبر کن گفت ای چنانچه خوب کردی که قبول

کند آیت

کنودی که آستان تو در طلب آن بجای رسیدندی که از عبادت طاعت و در غایت
مخووم ماندندی راوی گوید که هرگز دیگر بعد از آن طعام نمیکند زده بخوروی و کشتی که من بنده
چنان خورم که بنده کان خورند و تواضع آنحضرت بجز به بود که دلال و بلال که به سی از آن
دعای غیر خواستی و کشتی که از روی فی و عاکم یعنی یار کشیده مراد دعای خود است **باب سی و سوم**
در پشت پای میر و در پیش آمد به بدر که ای میرزا از وقت نماز تا که بگذرد صد و پنجاه
زهر کشایی نیز **حکایت** آورده اند که روزی وقت نماز عصر حضرت سید کائنات ۳
از جوه طاهره قصد مسجد کرد که نماز ظهر عصر را کند که در آن می بود و در اوج عظمت آنحضرت
از پنجه در یک از آن کودکان میگفت که کن چنانچه شتر من باش و گمان بردند که هر پشت از او است
و صحن را میسر شد پشت را نیز میسر شود و مقرر عالم ستمین پشت در داده بود و تمام طعام در دست
ایشان نهاده و کتاب و سکه بجهت عادت نماز عصر منظر رسول ص بودند و عقلا در درامان
منوب نیز بایستد و شای در درامان که غرضان بجهت بلال بایستد و آنقدر محبت از
مارگاه قدرت بدون نهاده و دید که مقرر عالم به دست طفل می خواست که گرفتار است بلال
کو شمش آن طفل نمود و مقرر عالم و مقرر عالم بدینی آدم و در آن رخ کرد و فرمود که چون وقت
نماز شود دستم را درم که دل طفل تنگ شود آنحضرت فرمود که ای بلال برو و در جوه
بگو که هیچ خواهی یافت که خود را از این کودکان باز نهم بلال رفت و کرد و جوه طاهره

بجهت گردان یافت آنها را بخدمت حضرت آوردند و بعد از آن که در کمانها
گرفت و کوه را گرفت که اشته خود را باین کوه کمان میفرودشید چون رسید
بعباب شادترین بکشت و کوه کمان را بخی شده چون آن حالت میان ایشان
خواجگ علم فرمود که رحم الله اخی یوسف یعنی رعیت فدای برادر درم یوسف بود که
ادرا شده بشمن بخمس درم معدوم و بفرودشده و با عوفی ثانی جوینات و در پشت جوز
بفرودشده بلال از حضرت رسول چون آن تواضع بدید در پای خواجگ علم افتاد و گفت
اے **محمد** آورده اند که یکی از بارش بان باقی منجم الدین بنظر راه غنی میرفت چون
در سایه بود و قاضی در آفتاب بوقت بکشتن بادش قاضی را فرمود که بگوید
رو که در وقت رفتن من در سایه بودم و اگر چنین نکنم عدل نباشد و اگر بکشتن
افتاب بوم چه زیان بمن رسد قاضی گفت که بکشتن در سایه لطافت نباشد
اگر بکشتن در آفتاب بوم چه زیان دارد امیر ادرا بدین سخن نوازش نمود اما ملک در آن وقت
و قاضی را در سایه کدالت و این از جهل تواضع و عیبت بزرگی بود که **محمد** آورد و دانست که
حضرت امیر المؤمنین حسین ۲ در راهی میرفت بر جای یکی کوه کمان بکشت که خبری بخورد که
آنحضرت گفته که بیا و با ما موافقت کن و پیشانی بر کف زن آنحضرت از آن فرود آمد
و بایشان نشست و طعام خورد و آنرا گفت که من باشم طعام بخورم اکنون شما بمن

بگویند

گفته بودند قاضی آنرا تا طبعی که باشد با یکدیگر تناول یافتیم حضرت ایشان را بخانه بردند
که بود پیش ایشان آورد و چون از طعام خوردن پرور شدند آنحضرت فرمود که کرم ایشان
از کرم من زیادت بود که ایشان در کرم باری کردن بودند و بنی و دیگر آنچه در پیش
آوردند و آنچه در پیشم پیش میآوردیم و آن از جهل انصاف و تواضع آنحضرت بود
و انصاف از کرم زیادت بود **محمد** آورد که معتمد روزی بشمار فرمود که معتمدی
با کاه چشمه غلیظ دور افتاده بموضع رسید پیری را دید که کاهش غری را مارا کرده بود
و مارش افتاده و بر منظر مانده بود که کسی برسد و در راهی دهری کدالت که امر
معتمد رسید چون دست پر برید از آن بفرمود که در راهی داد و بار بار
که در کاه پر را بچند روز ببارد و بگوید که آمد و خوار بفرقت و کسی فرمود که در راه
و کوشکی خیره بر آید گفته که اب از کاه آوردی گفت که در راهی کوهی بکشت و بکشت
و شما دست و تواضع در من کنیزت و این نظر دوست و نظر افتاب را این کاه
که بسک را لعل کرده اند و کل در راه بر رویان **محمد** ای رغبت جهان که فرمود
دی زبانت جو خاک ره و بار کرده باشد جو خج که در راه از آن است که
با در در پیشم بد بکانت نزد آنکس داده تا موفار **محمد** ای اثار عدالت
و شفقت او داد و محاب او را بر سر جود و بزرگ و عالم و عالمیان بکنده است

